

مقالات

پاسخ به سوالات هموطنان

تحلیلهای شفاف از معضلات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و
اقتصادی

جلد ۲۰

سرمقاله های نشریه انقلاب اسلامی در هجرت :

شماره ۸۲۰ تا ۸۵۰

تاریخ انتشار

۱۷ فروردین ۱۳۹۳ تا ۲۲ بهمن ۱۳۹۳

نویسنده : ابوالحسن بنی صدر

به اهتمام : جهانگیر گلزار

مقالات

پاسخ به سوالات

تحلیلهای شفاف از معضلات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی

جلد ۲۰

سرمقاله های نشریه انقلاب اسلامی در هجرت: شماره ۸۲۰ تا ۸۵۰

تاریخ انتشار: ۱۷ فروردین ۱۳۹۳ تا ۲۲ بهمن ۱۳۹۳

نویسنده: ابوالحسن بنی صدر

به اهتمام: جهانگیر گلزار

فهرست

- شماره ۸۲۰ ۲۲ بهمن ۱۳۹۱ ۱۱
- «نظام» و بدیل؟ ۱۱
- * پرسش اول: آیا با چهارتا استدلال باید نظامی را شست و کنار گذاشت؟ ۱۱
- پاسخ به پرسش اول: مردم زحمت را برای استقرار ولایت جمهور مردم کشیدند. زحمت و بیشتر از آن، جان را بدین خاطر داده اند: ۱۲
- * پرسش دوم: آیا باید و یا نباید همه زیر یک چتر گرد آیند؟ ۱۶
- شماره ۸۲۲ ۷ تا ۲۰ اسفند ۱۳۹۱ ۲۴
- انقلاب بدون بدیل و اندیشه راهنما؟ ۲۴
- * پرسش اول: مصریها چگونه بدون اندیشه راهنما و بدیل انقلاب کردند؟ ۲۴
- * پرسش دوم: ملتی باید خود انتخاب کند و اگر حسین (ع) می دانست: ۲۸
- * پرسش سوم: توانائی طرفداران خط استقلال و آزادی: ۳۵
- پاسخها به پرسشهای سه گانه: ۳۵
- شماره ۸۲۳ ۲۱ اسفند ۱۳۹۱ تا ۶ فروردین ۱۳۹۲ ۳۹
- ایجاد فضای باز ۳۹
- * چه باید کرد تا که رژیم فضای سیاسی کشور را باز کند؟ ۴۰
- * تدابیر عمل کردنی برای پر کردن خلاءها و گشودن فضای جامعه کدامها هستند؟ ۴۳
- قواعد خشونت زدائی: ۴۶
- شماره ۸۲۵ ۱۹ فروردین تا ۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ ۵۲
- آزادی و عدالت ۵۲
- * موازنه عدمی و استقلال و آزادی عقل: ۵۷
- * اصول راهنما وقتی ترجمان موازنه عدمی می شوند: ۵۹
- * چرا غرب در بن بست فکری است؟ ۶۵

- شماره ۸۲۶ ۲ تا ۱۵ اردیبهشت ۱۳۹۲..... ۷۰
- آزادی و عدالت گریز از حق؟!..... ۷۰
- * پرسش در باره هویت قومی و آیا اگر انسانها به حقوق ذاتی خود عمل می کردند، ستم محل پیدا می کرد و هرکس از تضاد با دیگری، هویت می جست؟:..... ۷۰
- * رابطه امنیت با خشونت زدائی؟:..... ۷۷
- کدام امنیت مطلوب است؟:..... ۸۰
- شماره ۸۲۷ ۱۶ تا ۲۹ اردیبهشت ۱۳۹۲..... ۸۴
- زبان قدرت و زبان استقلال و آزادی..... ۸۴
- نامه ای به آقای بنی صدر در مورد سایت انقلاب اسلامی..... ۸۴
- شماره ۸۲۸ ۳۰ اردیبهشت تا ۱۲ خرداد ۱۳۹۲..... ۱۰۱
- ریشه درد..... ۱۰۱
- * تغییر کن تا تغییر دهی:..... ۱۰۶
- شماره ۸۲۹ ۱۳ تا ۲۵ خرداد ۱۳۹۲..... ۱۱۵
- کاربرد زبان قدرت در «انتخابات»..... ۱۱۵
- * ویژگی های «انتخابات» ریاست جمهوری:..... ۱۱۵
- شماره ۸۳۰ ۲۷ خرداد تا ۹ تیر ۱۳۹۲..... ۱۲۲
- طرح مطالبات مردم؟..... ۱۲۳
- * «مطالبه محوری»؟:..... ۱۲۳
- * چرا ۸ «نامزد» هشت چهره برای یک کارگزار است؟:..... ۱۳۴
- شماره ۸۳۱ ۱۰ تا ۲۳ تیر ۱۳۹۲..... ۱۴۱
- اجماع ملی؟:..... ۱۴۱
- شماره ۸۳۲ ۲۴ تیر تا ۶ مرداد ۱۳۹۲..... ۱۶۰
- از هدف هراسی تا هدف ستیزی..... ۱۶۰
- شماره ۸۳۳ ۷ تا ۲۰ مرداد ۱۳۹۲..... ۱۷۹

- ولایت فقیه؟ ۱۷۹
- شماره ۸۳۴ ۲۱ مرداد تا ۳ شهریور ۱۳۹۲ ۱۹۷
- شورا؟ ۱۹۷
- * پاسخ اشکال وارده به شورا و عزم: ۲۰۰
- شماره ۸۳۵ ۴ تا ۱۷ شهریور ۱۳۹۲ ۲۱۱
- رابطه میل با حق؟ ۲۱۱
- شماره ۸۳۶ ۱۸ تا ۳۱ شهریور ۱۳۹۲ ۲۲۵
- حق و تکلیف و اکراه؟ ۲۲۵
- پرسشها و نظرهای ناقد در باره حق: ۲۲۵
- * پاسخهای پرسشهای ناقد و نقد نظرها که در باره حق اظهار کرده است: ۲۲۷
- ۴- اما ویژگی های حق عبارتند از: ۲۳۱
- * رابطه حق با تکلیف: ۲۳۲
- نظر ناقد در باره «در دین اکراه» نیست: ۲۳۵
- * نقد نظر ناقد در باره «در دین اکراه نیست»: ۲۳۶
- شماره ۸۳۷ ۱ تا ۱۴ مهر ۱۳۹۲ ۲۳۹
- استقلال و آزادی را ۲۳۹
- یکشبه می توان جست؟ ۲۳۹
- پرسش اول: آیا یک شبه می توان استقلال و آزادی را به دست آورد: ۲۳۹
- شماره ۸۳۸ ۱۵ تا ۲۸ مهر ۱۳۹۲ ۲۵۴
- شتاب تحول؟ ۲۵۵
- * پاسخ پرسش اول در باره شتاب تحول جامعه ایرانی: ۲۵۷
- * پرسش در باره قدرت چیست: ۲۶۵
- قدرت را به ویژگی هایش بشناسیم: ۲۶۶
- شماره ۸۳۹ ۲۹ مهر تا ۱۲ آبان ۱۳۹۲ ۲۷۲

- قدرت چیست؟ ۲۷۲
- شماره ۸۴۰ ۱۳ تا ۲۶ آبان ۱۳۹۲ ۲۸۴
- روزنامه نگاری ۲۸۴
- * پاسخ پرسش اول در باره روزنامه نگار و روش کار او: ۲۸۵
- ۱/۴. کارهایی که بایدش کرد، عبارتند از: ۲۹۰
- ۲/۴. کارهایی که نبایدش کرد عبارتند از: ۲۹۱
- شماره ۸۴۱ ۲۷ آبان ۱۰ آذر ۱۳۹۲ ۲۹۳
- رابطه منتخب و منتخب ۲۹۳
- * پاسخ به پرسش اول در باره رابطه منتخب و منتخب با روزنامه نگاران و روشی که تجربه شده است: ۲۹۳
- * پاسخ به پرسش دوم در باره رابطه منتخب با منتخب: ۲۹۷
- * پاسخ پرسش سوم درباره رابطه انتخاب کنندگان با انتخاب شونده و یا شنندگان: ۲۹۹
- شماره ۸۴۲ ۱۱ تا ۲۴ آذر ۱۳۹۲ ۳۰۲
- رابطه توانائی نسبی با توانائی مطلق ۳۰۳
- شماره ۸۴۳ ۲۵ آذر تا ۸ دی ۱۳۹۲ ۳۱۳
- نقد «منشور حقوق شهروندی» ۳۱۳
- * در «منشور حقوق شهروندی»، حق هایی که تعریف دقیق نیز ندارند، مشروط و مقید شده اند با عدم مخالفت با ضد حق ها: ۳۱۴
- شماره ۸۴۴ ۹ تا ۲۲ دی ۱۳۹۲ ۳۲۳
- چند پهلویی توحید؟ ۳۲۴
- * نقد نوشته پرسش کننده از راه یافتن تناقضها و رفع آنها: ۳۲۵
- شماره ۸۴۵ ۲۳ دی تا ۶ بهمن ۱۳۹۲ ۳۴۰
- دموکراسی و روش استقرارش؟ ۳۴۱
- شماره ۸۴۶ ۷ تا ۲۰ بهمن ۱۳۹۲ ۳۵۲

- بن‌بت تسلیم یا جنگ؟ ۳۵۲
- شماره ۸۴۸ ۵ تا ۱۸ اسفند ۱۳۹۲ ۳۶۴
- روحانیت و فکرهاى جمعى جبار ۳۶۴
- شماره ۴۸۹ ۱۹ اسفند ۱۳۹۲ تا ۳ فروردین ۱۳۹۳ ۳۷۳
- چشم‌پوشى آزادانه از استقلال و آزادى! ۳۷۳
- * آیا چشم‌پوشى آزادانه از استقلال و آزادى خود، شدنى است؟ ۳۷۵
- * نقد قول آقاى حائرى شيرازى از راه تناقض زدائى آن: ۳۷۶
- نقد قول او درباره ولايت فقيه: ۳۷۷
- نقد قول آقاى حائرى در باره انتخاب آزادانه چشم‌پوشى از آزادى!: ۳۸۰

بیاد دوست و استاد مهربان آقای بنی صدر

در روزهای سخت بیماری آقای بنی صدر ۴ جلد از مجموعه مقالات آقای بنی صدر بصورت کتاب تنظیم کرده بودم .

از ایشان خواستم مقدمه ای برای این مجموعه کتابها که تنظیم کرده بودم بنویسند ولی متأسفانه زمان تحریر مقدمه از طرف ایشان بوجود نیامد . ولی تحلیلها می تواند راهگشای تحول بسوی ایران آزاد و مستقل بگردد .

اکنون که قصد انتشار این کتاب را دارم از تمام هموطنانی که سوالات خود را برای آقای بنی صدر فرستاده اند و امکان پاسخگویی از طرف ایشان را ممکن نموده اند تشکر فراوان دارم . نام سوال کننده در صورت تمایل او در سرآغاز مقالات آمده است . سوالاتی هم مطرح شده اند که نویسنده در نامه نام خود را ذکر نکرده است و بدین خاطر جای نام سوال کننده خالیست . آقای بنی صدر سوالی را بدون پاسخ نمی گذاشت و برای سوال کننده حق پاسخ شنیدن را حقی مسلم و محترم می دانست .

همه مقالات مندرج در این کتاب پاسخ به سوالات خوانندگان می باشد . به مسائلی پرداخته شده است که همه زمانی و می توان گفت همه مکانی می باشند . در ضمن سوالات موضوع زمان خود نیز بوده است و گزارشگر وضعیت کشور در آن برهه زمانی و نیز دغدغه های مردم است . بخشی از پاسخها به سوال ذهنی و یا سوالاتی که در جستجوی راه حل برای معضلات می باشند ، داده شده اند و یا سوالی است که هموطنی از شنیدن و یادیدن مصاحبه ای از ایشان برایش ایجاد شده و مطرح گردیده و آقای بنی صدر در مقالات بدانها پاسخ داده است . پاسخها به سوالات هموطنان به گونه ای است که سوال کننده را به تفکر فرو برده و با او بحث آزادی در گیرد تا اختلافها حتی الامکان به اشتراکها در نظر سوق کند . در دادن راه حلها هدف نویسنده باز کردن فضای بسته تفکر در استبداد و دادن راه حل بسوی فضای باز و خارج شدن از تعین هاست .

خواننده گرامی متوجه می شود که نویسنده اصل راهنمای توحید دارد و آن به این معنی که از محدود به نام محدود گذر می کند و رعایت حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق اقوام و حقوق ملی به عنوان عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت از اصول او برای تحلیل و محک می باشد .

خواننده در تحلیلها و پاسخها متوجه این می گردد که اصل تنش زدایی و خارج شده از روابط خشونت را از اصول آقای بنی صدر می باشد و راه حلها ی ارائه شده بر اساس ویژگیهای حق می باشد .

هر مقاله ، بیانگر اشراف نویسنده بر اخبار ایران و منطقه و جهان و تاریخ و رابطه آنها با وقایع در سطح ایران و منطقه و جهان می باشد . اخبار در رابطه با هم گویایی دارند و یکدیگر را بیان می کنند و چون امرهای واقع در رابطه با یکدیگر قرار می گیرند بدینسان روابط پنهانی را آشکار می سازند . و اینگونه است که نویسنده این روش را برای بیرون آوردن حقیقت از درون دروغها و سانسورهای استبداد پیشه می کند .

قابل توجه اینکه زمان مقالات همه زمانی می باشد و در بسیاری از موارد همه مکانی است یعنی در ارائه راه حلها اصل عدم تخریب و عدم خشونت و بلکه راه حلهای رشد یاب در نظر گرفت شده ، بنحوی که حتی المقدور در همه زمانها و همه مکانها قابل بکار بری باشند . نویسنده مقالات ، از روش تحقیقش بر اساس روش شناخت بر پایه توحید بهره می جوید که خود نویسنده آن روش است . او مجموعه نگراست و در دایره بسته ذهنیت استبداد نمی اندیشد ، بلکه فضاها ی بسته را به برکت روش شناختش باز می کند و راه حل می دهد . شاید اسامی افراد در مقالات به ذهن محدوده زمانی را متبادر می کنند ولی اگر پاسخها را بدون در نظر گرفتن اسامی افراد در نظر بگیریم متوجه راه حلهای خارج از محدوده زمان او می گردیم و می توانیم در تحلیلهای خود از آنها بهره فراوان ببریم و روش او را جهت تحلیل وقایع آموزه خود بگردانیم .

خواننده گرامی متوجه این امر می گردد که نویسنده اشراف فراوانی به امرهای واقع در طول زمان دارد و از آنها بهره جسته و نوشته هشدار بر وجدان تاریخی است . تحلیلها بگونه ای

می باشند که امرهای واقع در رابطه با هم قرار می گیرند و خود گویای واقعیت می گردند و خواننده متوجه روند امرها می گردد و می تواند تحلیلگر بگردد .
در تحلیلها مشخصات استبداد و ذهنیتی که نیاز استبدادها است بیان شده است .
در تحلیلهای اقتصادی قابل توجه است که دیگر وجه های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی مورد بررسی قرار گرفته اند تا معضله شفاف بگردند .
امید که مجموعه پاسخهای سوالات هموطنان در مجموعه کتابهای مقالات آقای بنی صدر بکار مخصوصا نسل جوان آمده و امکان تحول بسوی استقلال و آزادی در وطن و امکان جامعه حقوندان را سریعتر و آسانتر ممکن نماید .

۹ آبان ۱۴۰۰
جهانگیر گلزار

شماره ۸۲۰ ۲۲ بهمن ۱۳۹۱

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از
ابوالحسن بنی صدر

« نظام » و بدیل؟

*** پرسش اول: آیا با چهارتا استدلال باید نظامی را شست و کنار گذاشت؟:**

نظر علما و روحانیون ارشد حوزه در باره جمهوری اسلامی

باسلام. اینطور که می گویند بزرگان زیادی از جمله آقای بهجت، حکومت جمهوری اسلامی را تایید کرده اند. این سوال پیش می آید که همچون انسانهایی که به هر حال دارای کرامت و شخصیتی والا بوده اند، چطور اینگونه نظر داده اند؟ حتی از خود آقای خامنه ای هم تمجید کرده اند؟ حرفهای آیت الله منتظری را داریم و در این راستا افشاگر و بس راهگشاست. اما چرا دیگرانی چون بهجت، لنکرانی، گلپایگانی، اراکی با نظام همراهی کرده اند؟ یک هراسی مرا دائم تحت فشار می گذارد که: نظامی که این همه خون شهید داده، تو می خواهی با چهارتا استدلال بشوری بذاری کنار؟ ترسی مرا همراهی میکند و می گوید: عملکرد مسئولین بکنار،

خود نظام را که نباید زیر سؤال ببری. نظامی که این همه برای آن زحمت کشیده شده با چند حرف که نباید رای بر بطلاش بدهی. این حق الناس است و دامت را می گیرد.

• پاسخ به پرسش اول: مردم زحمت را برای استقرار ولایت جمهور مردم کشیدند. زحمت و بیشتر از آن، جان را بدین خاطر داده اند:

۱ - در جریان انقلاب ایران، شعارهای مردم ایران که هدفهای انقلاب بشمار بودند، استقلال و آزادی و ولایت جمهور مردم بود. توضیح این که روزی آقای خمینی گفت مردم ایران می خواهند رژیم سلطنتی از میان برخیزد و جمهوری اسلامی جانشین آن شود. از آن پس، شعار، استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی شد. خبرنگاران نیز مکرر می پرسیدند: جمهوری اسلامی چگونه جمهوری است؟ او ناگزیر شد تصریح کند: ولایت با جمهور مردم است. هر عاقلی می داند که میزان رأی مردم است. جمهوری که می خواهیم همچون جمهوری است که در فرانسه برقرار است. الا اینکه اسلامی است. او، همه روز، در برابر جهانیان، از راه پاسخ به پرسشهای خبرنگاران، اسلام بمنابہ بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی را صفت جمهوری بمعنای ولایت جمهور مردم، ارلئه کرد. تا آنجا پیش رفت که او را «لیبرتو» (کسی که آزادی را حد ناپذیر می داند) لقب دادند.

تا قبل از مجلس خبرگان اول، مردم ایران، هر چه شنیدند، ولایت جمهور مردم و این اسلام بود. کلمه ای از ولایت فقیه نشنیدند. در جریان انتخابات آن مجلس نیز، جز متنی که به امضای آقایان منتظری و آیت منتشر شد و برای فقیه ۱۶ اختیار قائل شده بود، هیچ نامزدی نگفت اگر به عضویت آن مجلس انتخاب شود، پیش نویس قانون اساسی را که بر اساس ولایت جمهور مردم تدوین شده بود، با قانون اساسی جانشین خواهد کرد که بنایش بر ولایت فقیه است. بنا بر مصوبه ای که با موافقت آقای خمینی به اجرا گذاشته شد، مجلس خبرگان می بلید، ظرف یک ماه، پیش

نویس قانون اساسی را بررسی و تصویب می کرد. آنچه در مجلس خبرگان کردند، تقلب بود. بدین قرار، نظامی که مردم برایش جنبش همگانی کردند و شهید دادند، ولایت جمهور مردم بر وفق بیان استقلال و آزادی بود. یعنی این که یکایک مردم ایران، می باید حق حاکمیت بدست می آوردند و حاصل جمع این حاکمیت ها، حاکمیت مردم می گشت. پس، ولایت فقیه، جفا و خیانت به مردم و شهیدان بود.

۲ - اما کشته ها را در جریان انقلاب و از آن روز تا امروز، آنها نداده اند که رژیم جنلیت و خیلنت و فساد را بر مردم ایران تحمیل کرده اند، آتھائی داده اند که به قیمت جان، به هدف انقلاب ایران وفا کرده اند. از وطن، در برابر تجاوز عراق نیز آنها دفاع کردند. زحمت های مقابله با این رژیم ضد انقلاب و دو رأس دیگر مثلث زور پرست را نیز همانها می کشند که ایستاده اند تا مگر تجربه انقلاب ایران به نتیجه برسد و یک بار برای همیشه، ولایت جمهور مردم برقرار بگردد.

آنها که منطبق صوری بکار می برند، نظام ضد دین و انقلاب و حقوق ملی و حقوق انسان را، جانشین هدف انقلاب می کنند، و شهیدان و کوشندگان برای این هدف را، شهیدان و کوشندگانی معرفی می کنند که گویا برای استقرار این نظام جنایت و فساد کشته شده اند و زحمت کشیده اند، هر گاه راست می گفتند، یک نفر را معرفی کنند که در طول مدت انقلاب، بخاطر ولایت فقیه کشته شده و یا زندان رفته است. پس از آنکه، پیش و بعد از کودتای خرداد ۶۰، آقای خمینی و دستیاران او بر جنگ با عراق، جنگ با مردم ایران را افزودند، کشته شده های طرفدار رژیم کسانی بوده اند، که حتی به قانون اساسی مصوب مجلس خبرگان اول نیز، تن ندادند، با قدرت خارجی، سازش پنهانی (اقتضاح اکبر سورپرایز و ایران گیت ها) کردند و تا توانستند جنایت کردند و خون ریختند. از آن روز تا امروز و تا زمانی که بر کار بمانند، دستور کارشان - از زبان خود آنها - اینست: به قدرتهای خارجی امتیاز می دهیم اما در داخل کشور، به مردم، امتیاز نمی دهیم.

پرش کننده گرامی می باید بپوش باشد که استبداد پهلوی ها و استبداد ملاتاریا - اینک استبداد مافیهای نظامی - مالی - یک استبداد است. ایرانیان اگر در منظر ایران با کمی دقت بنگرند، آشکار می بینند که طبیعت استبداد پهلوی با طبیعت استبداد کنونی یکی است. اینها که اینک استبداد رویه کرده اند، همانها هستند که دیروز بر این رویه بودند. در جامعه ای که، در صدی از آن، «اقتدار گرا» و جانبدار بکار بردن زور برای دست یافتن به قدرت و حفظ آن هستند، این اقلیت است که سه شعبه شده و مثلث زور پرست را پدید آورده است. در کودتای رضاخانی و در کودتای ۲۸ مرداد و در کودتای خرداد ۶۰، این مثلث، باهم، بر ضد استقلال و آزادی و حاکمیت مردم کودتا کرده اند. نبلید پنداشت که رویارویی امروز این مثلث، واقعی است. در جنگ ۸ ساله، از راه اتفاق، با هم، آتشبار آن جنگ نبودند. اصلی که این مثلث از آن پیروی می کند، اینست که ایرانیان از بند دولت استبدادی نرهند و این دولت از دست این مثلث بیرون نرود.

۳ - اما در باره شخصیت های روحانی که پرش کننده از آنها نام برده است: ۳ / ۱ - او و دیگر ایرانیان نبلید بگذارند با بکار بردن منطق صوری آنها را بفریبند. این شخصیتها، آقایان گلپایگانی و بهجت، در انقلاب شرکت نداشتند. هیچیک از این دو، در دوران شاه، به سیاست نمی پرداختند. اما آیا با ولایت فقیه موافق بودند؟ آقای گلپایگانی با ولایت فقیه موافق نبود و امروز، آقای بهجت را کسی معرفی می کنند که ولایت جمهور مردم (موضوع تلگراف سه مرجع دینی دوران مشروطیت به محمد علی شاه) را افسد و «دفع سلطنت به مشروطیت را «دفع فاسد به افسد» می دانسته است. هر گاه او برآستی چنین طرز فکری را می داشته است، بدون تردید، با جنبش همگانی برای استقرار ولایت جمهور مردم، مخالف بوده است. پس اگر راست باشد که از رژیم ولایت فقیه حمایت می کرده است، در واقع، از ضد هدف

انقلاب مردم ایران، حمایت می کرده است. بهر رو، این دو، اندک زحمت نیز برای انقلاب و هدف آن و حتی استقرار رژیم ولایت مطلقه فقیه تکشیده اند. آنچه از آقای بهجت نقل می کنند، متناقض است: از سوئی موافق ولایت فقیه بوده و قیام برای استقرار آن را واجب می دانسته و از سوی دیگر، خود به سیاست نمی پرداخته است. طرفه این که بعد از مرگ او است که ارگانهای تبلیغاتی رژیم در باره مخالفت با مشروطیت و موافقت با ولایت فقیه، از او قول نقل می کنند. با اینهمه، رژیم یک حمایت مشخص، کتبی یا شفاهی، از آقای بهجت، ارائه نکرده است.

۴ - پرسش کننده گرامی می داند که آقای منتظری با ولایت فقیه موافق بوده است و نیز می داند که او ولایت مطلقه فقیه را از مصادیق شرک دانسته است. دانستی است که در واپسین ماههای عمر آقای خمینی، آقای منتظری به من اطلاع داد که آقای خمینی دیگر هوش و حواس ندارد و تصدی کارها با احمد خمینی است. تشکیل هیأتی برای «بازنگری در قانون اساسی» در این دوره از زندگی او، ترتیب داده شد. روشن بود که هدف از بازنگری در قانون اساسی، حفظ رژیم در دست «ایران گیتی» ها است و اینان تنها به تصرف رژیم قانع نیستند، ولایت مطلقه فقیه نیز می خواهند و باید آن را در قانون اساسی وارد کرد.

آقای منتظری مکرر می گفت که فقیه می بلید نظارت کند و نه حکومت. و نامه های متبادله میان آقای جعفری و او، در واپسین ایام عمرش، از آن ولایت فقیهی که کتاب کرده بود، فاصله گرفت.

امر مسلم این که نظام موجود ادامه رژیم پهلوی در شکل «معمم» است و ولایت فقیه ضد اندیشه راهنمای انقلاب ایران است. مردم ایران، اندک تصویری نیز از آن نداشتند و کسی هم برای تحقق آن زحمت تکشید. هدف مردم ایران استقرار ولایت جمهور مردم بود و اینک نیز می باید کوشید تا این هدف تحقق پیدا کند. در واقع، این نظام ولایت فقیه است که با «چند حرف»، راست بخواهی، با بدعت گزاری و

به ضرب آدم کشی، برقرار شده است. پس کوشش برای رها شدن از آن، ادامه دادن به کوششی است که شهیدان کرده اند. آنها که مانده اند و به عهد خود با انقلاب مردم ایران استوار ایستاده اند، بر این کوشش هستند. هدف این کوشش، ولایت جمهور مردم یا شرکت همگان در اداره جامعه، بر میزان حقوق ملی و حقوق انسان، بنا بر این، بی نیاز از زور است. پرسش کننده و دیگران می توانند تجربه کنند و به تجربه در یابند: هر عملی که انجامش، به زور، نیاز نداشته باشد، حق است و اگر نیاز به زور داشته باشد، ناحق است. پس اگر نظام ولایت فقیه بدون زور اجرا شدنی است حق است و اگر اجرا شدنی نیست، ضد حق است. کیست که نمی داند اختیارات «رهبر»، جز در زور گفتن، کاربرد ندارد؟

* پرسش دوم: آیا باید و یا نباید همه زیر یک چتر گرد آیند؟*

با عرض سلام و احترام خدمت آقای بنی صدر

اینجانب چند مدت پیش درخواستی را برای جنابعالی mail کردم، ولی متأسفانه هنوز جوابی دریافت نکردم. باعث خوشحالی بنده اگر جواب دهید.

با احترام فراوان.

ک. و. م

آقای بنی صدر من به شما ارادت دارم چون میدانم آزاد اندیشید و آگاه... و مسلمان و معتقد... به قوانین مترقی اسلام. آنچه که نمی تواند ملت را حرکت دهد شاید متفاوت بودن انگیزه ها است. یعنی نبود آنچه که باعث اتحاد مردم و در نتیجه شکل گیری انقلاب شد. در اصل، دعوا (و شاید آنچه که خود گفتید ترس) شاید بر سر آن باشد که هر کس بدانچه خود می پسندد دلخوش است:

گروهی که اکثر جوانانند از دین گریزانند، گروهی دیگر روشنفکر مذهبی اند، گروهی دیگر با مذهب خرافاتی بیشتر انس دارند، گروهی مذهب را به عنوان یک سد در مقابل انواع فسادها می دانند

و در نهایت همه این اقشار یک درد مشترک دارند و آن اینست که نمیتوانند خود را زیر یک چتر واحد ببینند.

• پاسخ پرسش دوم: چرا همه نباید زیر یک چتر گرد آیند؟:

۱ - بار دیگر، خاطر نشان می‌کنم که حق اشتراک با حق اختلاف همراه هستند. هرگاه هدف استقلال و آزادی انسان و جامعه ملی، بنا بر این، دموکراسی باشد، کثرت آراء و عقاید، هم حق و هم جدائی‌طلبی از استقلال و آزادی انسان می‌گردد. نخست نسبت دو حق اشتراک و حق اختلاف را به یکدیگر بسنجیم:

دو حق اختلاف و اشتراک ناقض یکدیگر نمی‌شوند، بلکه یکدیگر را ایجاب می‌کنند: در آغاز، حق اختلاف کاربرد دارد. اما در پی نقد و نزدیک شدن برداشتها به برداشتی برخوردارتر از ویژگی‌های حق، حق اشتراک کاربرد پیدا می‌کند. بمحض حصول اشتراک، نوبت به حق اختلاف می‌رسد، زیرا حاصل بدست آمده درخور نقد است و این نقد، تا رسیدن به علم قطعی، ادامه پیدا می‌کند.

دقت را که بیشتر می‌کنیم، در می‌یابیم که دو حق اشتراک و اختلاف، از آغاز تا پایان فراگرد، همراهند و با هم بکار می‌روند:

۱.۱. بدون بکاربردن حق اشتراک، حق اختلاف کاربرد پیدا نمی‌کند. زیرا کاربرد حق اختلاف موقوف است به اشتراک بر سر داشتن حق اختلاف و توافق بر سر امکان رسیدن به اشتراک. و

۱.۲. هرگاه از حق اختلاف غافل گردیم و کاربردی برای آن قائل نشویم، در جا، حق اشتراک در ضدش، از خود بیگانه می‌شود: اجبار در موافقت با نظری که قدرت (= زور) را توجیه می‌کند (برای مثال، ولایت مطلقه فقیه و یا رهبر حزب و یا

رهبر فرقه ویا شاه ویا ...) و تن دادن به زوری که همگان رابه پیروی از آن نظر ناگزیر می کند. چرا که با غفلت از حق اختلاف، جریان های آزاد اندیشه ها و دانش ها و فن ها و هنر ها و اطلاع ها، در سرچشمه خشک می شوند. اما خشکاندن این جریانها در سرچشمه به ممنوع کردن همگان از فعال کردن استعدادها و فضلا و بکار بردن حقوق ذاتی میسر می شود (استبداد فراگیر همین است). و ممنوع کردن نیاز به بکار بردن زور دارد. هرگاه تولید و بکاربردن زور را ممکن بود مطلق گرداند، استبداد فراگیر میسر می شد و جامعه را بکام مرگ می برد. و

۱.۳. حق اشتراک، بنفسه، گویای وجود حق اختلاف است. زیرا هرگاه اختلاف نبود، اشتراک هم نبود. و

۱.۴. در همان حال، حق اختلاف، بنفسه، گویای وجود حق اشتراک است. زیرا اگر حق اختلاف نبود، اشتراک بی موضوع می شد و نبود. و باز، اگر حق اختلاف نبود، عقلا نمی توانستند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند و به یمن جریان های اندیشه و... اشتراک بجویند. و

۱.۵. اگر حق اشتراک نبود، جامعه ای نیز نبود. چراکه اختلاف مانع تشکیل اجتماع می شد. و اگر حق اختلاف نبود، اشتراکی پدید نمی آمد تا تشکیل جامعه میسر شود. اینک که دانستیم دو حق اختلاف و اشتراک از یکدیگر جدائی ناپذیر هستند، گوئیم نبود این دو حق، هر انسان را از استقلال و آزادی خویش محروم می کند. زیرا اگر حق اختلاف نباشد، یک انسان استقلال در اندیشیدن و آزادی در نوع اندیشیدن را که بسا با اندیشه دیگری یکسان نباشد، از دست می دهد. و اگر حق اشتراک نباشد، اندیشه ها جریان نمی یابند. اما اندیشه اگر جریان نیابد، به دانه ای می ملند که در کویر، افشانی. می میرد. افزون بر این، عقل در کار خود نیازبه بی شمار فکرها، دانش ها و اطلاع ها دارد. نبود اشتراک، بمعنای قطع سه جریان اندیشه ها و دانش ها و اطلاع ها است. با قطع این سه جریان، عقل نازا می شود و

خود انگیختگی را گم می کند. به سخن دیگر، از استقلال و آزادی خویش غافل می شود.

۱.۶. و اگر آدمی و یا جامعه آدمها از استقلال و آزادی خویش غافل شوند، خلاء را قدرت (= زور) پر می کند. قدرت هدف و روش می شود. علامت آشکار آن اینست که اختلاف بکار بردن زور را تجویز می کند. عقل قدرتمدار باور می کند که اختلاف بکار بردن زور را موجه می کند. اما بکار بردن زور اختلاف را به تضاد و تضاد را سبب ساز انشعاب جمع و یا ابتلای عقل آدمی به اعتیاد به اختلاف و تضاد سازی می گردد. هرگاه، به قصد عبرت گرفتن، به انشعاب ها در سازمانهای سیاسی ایران بنگریم، از بزرگی تخریب استعدادها و فراوانی فرصتهای سوخته، بهت زده می شویم. بدین سان، در استقلال و آزادی است که دو حق اختلاف و اشتراک، مدام بر شتاب گرفتن جریان رشد، افزایش می یابد.

بدین قرار، مشکل ایران اختلاف نظرها نیستند که ضرور هستند. مشکلهای ایران اینها هستند:

۲ - چون از صمیم قلب نمی پذیریم که دیگری حق دارد عقیده ای جز عقیده ما داشته باشد، خود و یکدیگر را سانسور می کنیم. چون خود و یکدیگر را سانسور می کنیم، سه جریان اندیشه ها و دانش و فن و اطلاع ها، بخصوص جریان اندیشه ها برقرار نمی شود. از این رو، تنها و نازا می شویم. چون نازا می شویم، فرهنگ ساز نمی شویم. چون فرهنگ استقلال و آزادی نمی سازیم، مصرف کننده فرآورده های ضد فرهنگ قدرت می شویم. به سخن روشن، گرفتار این و آن ولایت مطلقه می گردیم. وگرنه، چرا باید مثلث زور پرست همچنان، در صحنه سیاسی ایران جولان بدهند و ایران، وطن ما را، عرصه تاخت و تاز قدرتهای خارجی کنند؟

۳- اشتراک‌هائی را که مجموعه ای از حقوق باشند، پیدا نمی‌کنیم:

۱/۳. فراوان می‌پرسند چرا با این یا آن رأس مثلث زور پرست، متحد نمی‌شوید؟ این لیام، بیشتر پرسش‌ها در این باره است که چرا با پهلوی چی‌ها متحد نمی‌شوید؟ طرفه این که یک مدعی اتحاد گفته است: عده ای به مصدق چسبیده‌اند، تا مانع اتحاد بگردند. باید مصدق را کنار گذاشت و راه را برای اتحاد هموار کرد! گوینده زحمت توجه به تناقض نمایان در گفته خویش را نیز به خود نمی‌دهد: اگر اتحاد منوط به کنار گذاشتن کسی باشد، چرا آن کس پهلوی و دیگر زورپرست‌ها نباشند؟

پهلوی‌ها در سه کودتا بر ضد سه جنبش مردم ایران و در برانگیختن رژیم صدام به حمله به ایران و... شرکت داشته‌اند. حضور آنها در یک اتحاد ناممکن کردن موفقیت آن اتحاد است. زیرا عمل از راه مردم و توسط خود مردم را ناممکن می‌سازد و، در همان حال، مقاومت در برابر تغییر را حد اکثر می‌گرداند. رفتار اینان ترجمان زورمداری خالص است. در طول زمان، هرگاه از جانبداری زبانی از دموکراسی می‌کاستند و، در عوض، تمرین مستقل و آزاد شدن می‌کردند، امروز محصول کار دماغیشان، در دروغ و ناسزا و فریب و فریفتاری ناچیز نمی‌شد. بارها از مثلث زورپرست خواسته شده است روشهای تخریبی خود را رها کنند، سانسور را رها کنند، به بحث آزاد و نقد بمعنای جدا کردن سره از ناسره و سره گرداندن ناسره، تن بدهند. اما دریغ که یک روز از دروغ و ناسزا و جعل قول و... پرهیز کرده باشند. یک نوبت به خود گفته باشند: چرا آنها که در راست راه استقلال و آزادی هستند می‌باید به بیراهه آنها بیایند و چرا آنها به این راست راه که در سود آنها و ایران و ایرانیان است، نمی‌آیند؟

مصدق نماد استقلال و آزادی و پهلوی‌ها نماد استبداد و وابستگی هستند.

معنای کنار گذاشتن مصدق، آیا جز اینست که از استقلال چشم‌پوشیم و آنگاه با وابسته‌ها متحد شویم؟ در متن‌هایی که منتشر می‌کنند، از راه سهو نیست که استقلال درج نیست، از راه عمد است. استدلال هم اینست: بدون مداخله قدرت خارجی - در واقع، امریکا و انگلیس و اسرائیل - نمی‌توان رژیم را سرنگون کرد. این مداخله نیز نیازمند بدیل "معتبر" است.

آنها که قدرت را هدف می‌کنند، از جدائی‌ناپذیری استقلال و آزادی نیز غافلند. در میان آنها هستند کسانی که غافل نیز نیستند. اگر دم از آزادی و دموکراسی می‌زنند، به قصد فریب و توجیه وابستگی خویش است. وگرنه، می‌دانند:

۲/۳. آن بدیلی کارآئی دارد که امید به حال و آینده را به حد اکثر و ترس از آینده را به حد اقل برساند. بقایای رژیم پیشین این ترس از آینده است که به حداکثر می‌رسانند و این امید به امروز و فردا است که از میان می‌برند. بازگشت به دوران پهلوی، تن دادن به حقارت و خفتی است که اندازه نمی‌شناسد. اینان هیچ‌رو آینده نیستند زیرا هم اکنون، در دموکراسی‌های غرب، جز زور به کار نمی‌برند. وضعیت رأس دیگر مثلث زور پرست بازهم بدتر است. آن بدیلی نماد امید و نبود ترس است که نماد غرور ملی و زیست ایرانیان در استقلال و آزادی است.

۳.۳. دست کم هفت نوع دموکراسی بمتابۀ نظریه وجود دارند. یکی از آنها که در جهان امروز رایج است، دموکراسی بر اصل انتخاب است. در این دموکراسی و در ۶ نوع دموکراسی دیگر، اساس، یکی و آن حق حاکمیت است. بنا بر نوع برداشت از حاکمیت، دموکراسی، این یا آن نوع می‌شود. در دموکراسی رایج، برای ملت وجودی مستقل از افراد قائل می‌شوند و می‌گویند: حاکمیت از آن ملت است. اما اعضای جامعه ارگانهای ملت خوانده می‌شوند. هر یک از آنها یک رأی دارد. برای

این که آرای رأی دهندگان، مجموع منتخبان را مجموعه ای بگردانند که حاکمیت ملی را اعمال می کنند، هر رأی دهنده می باید مستقل باشد در تصمیم و آزاد باشد در انتخاب نوع تصمیم. ملت نیز می باید مستقل و آزاد باشد، یعنی هیچ قدرت خارجی شریک حاکمیت با ملت نباشد و در جامعه، هیچ تبعیض نژادی و قومی و دینی و مرآمی و جنسی در کار نیاید: یک نفر، یک رأی. حتی از دیدگاه این نوع دموکراسی، نژاد و قوم گرایی و قائل شدن به تبعیض های دینی و جنسی و قومی و نژادی، عقب ماندگی فکری و دموکراسی گریزی تلقی می شود.

۴/۳. اشتراک میان حق با ناحق ناممکن است. اشتراک میان قدرت با استقلال و آزادی ناممکن است. در تمامی مواردی که قدرت هدف شده است، اتحادها اگر هم ممکن گشته اند، یا پیش و یا بعد از «تصرف دولت»، از میان رفته اند. در تمامی مواردی که استقلال و آزادی هدف شده اند و توجه به سابقه امر نشده و قدرت پرستها در اتحاد شرکت داده شده اند، اتحادها اغلب پیش از تغییر رژیم استبدادی و، به ندرت بعد از آن، از میان رفته اند. هرگاه گروه امتحان نداده ای باشد، اتحاد بشرط آنکه هدف استقلال و آزادی باشد و روش هم تجربه کردن استقلال و آزادی بگردد، می تواند یکی از دو نتیجه را ببار آورد: شناخته شدن جانبدار قدرت از طرفدار استقلال و آزادی و دفع شر قدرت پرست. آنها که از آزمایش موفق بدر می آیند، اتحاد را هرچه مستحکم تر می کنند. اینان امید به حال و آینده را به حداکثر و ترس از حال و آینده را به صفر نزدیک می کنند.

۵/۳. پس اگر گرایشها که پرسش کننده معرفی کرده است و گرایشهای دیگر، از قدرت و قدرتمداری خویشان را برهند و از صمیم قلب بپذیرند که حق دارند با یکدیگر اختلاف نظر و باور داشته باشند، در می یابند که این اختلاف سبب دوری و بیگانه شدن از یکدیگر نمی گردد، بعکس، عامل نزدیکی، دوستی و یگانگی بایکدیگر می شود. اختلافها از راه نقد متقابل نظرها و باورها به اشتراکها می انجامند، اشتراکها

استحکام می جویند و دموکراسی را رشد پذیر و فساد ناپذیر می گردانند. مردم یک کشور می توانند در حقوق ملی، استقلال و آزادی ملی و... و حقوق انسان، استقلال و آزادی و دیگر حقوق و کرامت او، اشتراک بجویند. اما این اشتراک نیز دوام نمی آورد هرگاه به فرهنگ و اخلاق استقلال و آزادی غنی نجویید:

۴ - حاصل سخن این که بر خورداری از حق اختلاف و حق اشتراک، بنابر این، خود انگیختگی، نیازمند سه جریان اندیشه ها و دانش ها و فن ها و اطلاع ها است. پس کاری که شدنی است و در سطح مردم شدنی است و تنها مردم می توانند انجامش بدهند، برقرار کردن این سه جریان است. از میان برداشتن همه سانسورها، رها کردن خویشتن از خود سانسوری، باز شدن بر روی یکدیگر، کاری است شدنی و ضرور. اما نیاز به کاری بیشتر از روا بینی اختلاف نظر با یکدیگر دارد، نیاز به حق دانستن اختلاف نظر و معرفت بر رابطه حق اختلاف با حق اشتراک و دانستن رابطه این دو حق با استقلال و آزادی انسان دارد. نیاز به بکار بردن این دانسته ها و به یمن ممارست، توانائی اشتراک و اتحاد جستن با دیگری و حق اختلاف را ضامن این اتحاد از راه بحث آزاد و افزودن بر اشتراک ها دانستن دارد.

نیاز به دانستن این واقعیت و حقیقت دارد که بدون برقرار کردن این سه جریان، اتحاد پدید نمی آید و برقرار کردن این سه جریان نیز نیاز به پذیرفتن و بکار بردن دو حق اشتراک و حق اختلاف دارد، به سخن دیگر، این دو از یکدیگر جدائی ناپذیر هستند. بدین قرار، انسانهای مستقل و آزادی که بطور خود انگیخته، دو حق اشتراک و اختلاف را بکار می برند، از رهگذر سه جریان، فرهنگ استقلال و آزادی را بارور و در همان حال، اخلاق استقلال و آزادی را ناظر و مراقب بر خورداری از اتحاد، از راه بکار بردن دو حق اشتراک و اختلاف می گردانند. این آن راه و روش است که هرگاه ایرانیان در پیش گیرند، از بند استبداد می رهند، مثلث زورپرست را نیز از پیراهه زورپرستی به راست راه استقلال و آزادی، دلالت می کنند.

شماره ۸۲۲ ۷ تا ۲۰ اسفند ۱۳۹۱

پاسخ به پرسشهای ایرانیان
از ابوالحسن بنی صدر

انقلاب بدون بدیل و اندیشه راهنما؟

*** پرسش اول: مصریها چگونه بدون اندیشه راهنما و بدیل انقلاب کردند؟**

آقای بنی صدر همیشه در باره انقلاب می گفتند، نمی شود یک ملتی نداند که چه می خواهد و انقلاب بکند و همین دلیل را برای نقض این صحبت که "در انقلاب ۵۷ مردم نمی دانستند

چه می خواهند" بکار می بردند در حالی که در این مصاحبه خودشان گفتند که مردم مصر نه اندیشه راهنما داشتند نه بدیل.

سؤال من اینست که پس چگونه مصریها ۲سال پیش انقلاب کردند و چگونه الان با ماندن در صحنه باعث عقب نشینی مرسی از اختیاراتی که برای خودش در نظر گرفته بود شدند؟ آیا همین فکت برای رد مدعای خودشان کافی نیست؟

• پاسخ به پرسش اول:

۱ - این که ملتی نداند چه می خواهد و انقلاب کند، یک ادعا است و اینکه بدیل و اندیشه راهنمای درخور نداشته باشد، سخنی دیگر است. مردم مصر می دانستند چه نمی خواهند (مبارک ار حل/مبارک برو!) و نیز می دانستند چه می خواهند (دموکراسی).

بنا براین، جنبش آنها در مرحله نخست خود پیروز شد. اما چه شد که آغازگران انقلاب، نسلی که در برابر رژیم مبارک ایستاد، در نخستین انتخابات، اکثریت پیدا نکرد؟. سلفی ها آغازگر جنبش نبودند. با آن موافق نیز نبودند. اخوان المسلمین، آغازگر نبودند و در جنبش، نقش رهبری نیز نداشتند، متهم به معامله با ارتش برسر جنبش نیز بودند. با وجود این، هردو گروه اکثریت بدست آوردند. در انتخابات ریاست جمهوری نیز پیروزی از آن آقای مرسی، نامزد اخوان المسلمین شد. مانور آقای مرسی کارساز نیز شد. توضیح این که او به خود اختیار داد و در همان حال که به این اختیار به خود دادن اعتراض می شد، فرصت را برای به تصویب رساندن قانون اساسی مغتنم شمرد.

در ایران، اندیشه راهنمای انقلاب، اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر

میزان عدالت اجتماعی بود و بدیل هم مصدقی ها بودند. چراکه قرار بود آقای خمینی به قم برود و او و روحانیان وارد دولت نشوند. بنا بر استقرار ولایت جمهور مردم نیز بود. در انتخابات ریاست جمهوری، کسی با همان اندیشه راهنما و با ۷۶ درصد آراء به ریاست جمهوری رسید. نامزدهای دیگر نیز جانبدار دموکراسی بودند. نامزد حزب جمهوری اسلامی، حزبی که آلت فعل ملاتاریا در کودتای خرداد ۶۰ شد، کمتر از ۵ درصد آراء را آورد. پرسیدنی است که آیا بدون گروگانگیری و تقلب در انتخابات مجلس (اولی با تأیید و دومی با جواز آقای خمینی)، کودتا بر ضد انقلاب و دموکراسی میسر می گشت؟ آیا آقای خمینی با همان اندیشه راهنما و با همان اصل «ولایت با جمهور مردم است»، با ورود به ایران، کوفتای خزانده خود را آغاز کرد و با ولایت فقیه و گروگانگیری و تقلب در انتخابات و معامله پنهانی اکتبر سورپرایز و بکار انداختن ماشین اعدام و نعمت خواندن جنگ، واپسین مرحله کودتا را در خرداد ۶۰، انجام داد؟ بدون تردید، نه. با اندیشه راهنمایی ضد آن اندیشه راهنما و با روشی ضد روشی که گل را بر گلوله پیروز کرد، استبداد ملاتاریا را برقرار کرد.

۲- با آنکه مصریها می گویند از سال ۱۸۹۰ مجلس داشته اند و با دموکراسی خو کرده اند، در انتخابات مجلس و ریاست جمهوری، خبری از اندیشه راهنمای جنبش آنها و نیز بدیلی که خود را نماد جنبش بخواند، نبود. در انتخابات ریاست جمهوری سه تنی که رأی های اول را آوردند، یکی از اخوان المسلمین و دیگری از ناصری ها و سومی صاحب مقام در رژیم مبارک بود. پس جنبش نه اندیشه راهنمای درخور و نه بدیل داشت. از این رو است که ساخت رژیم تغییر نکرده است.

اینک مردم مصر و نیز مردم تونس، خود را با واقعیت روبرو می بینند. آیا به این صرافت افتاده اند که اسلام هر گاه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی باشد، نمی تولند با قدرت، حتی دولت حقوقمدار درآمیزد؟ آیا به این

صرافت افتاده اند که در آمیختن دین و قدرت، دین را در بیان قدرت از خود بیگانه و وسیله تجویز خشونت می کنند؟ پاسخ این پرسش را پیدایش اندیشه یا اندیشه های راهنمایی می دهد یا می دهند که بیان استقلال و آزادی و رشد انسان و جامعه انسانها، بر میزان عدالت اجتماعی، باشد و یا باشند. این اندیشه همراه می شود با پیدایش بدیلی که جایگاه خود را جمهور مردمی بدانند که در پی ارتقاء منزلت و شهروند شدن باشند. این اندیشه همراه می شود با بدیلی که هدف خود را نه قدرت که استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی بدانند.

۳ - انقلاب تغییر ساختها در یک جامعه است. باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی است. به زبان ساده، رها شدن رابطه ها در جامعه از بار سنگین زور است. بدل نشدن نیروهای محرکه به زور و بکار نیفتادنشان در تخریب است. در عوض، بکار افتادن آنها در رشد است. اندیشه راهنمای نیروی محرکه انسان و توانا کننده او به سمت و سو دادن به نیروهای محرکه است. پس اگر، باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی هدف بگردد، بدیل و اندیشه راهنمایی در خور این هدف ضرور می شود. برای مثال، شاه سابق می گفت: سخن من و شهبانو فوق قانون است. امروز می گویند: حکم حکومتی ولی فقیه فوق قانون است. این دو ادعا، گویای یکسانی بیان قدرتی فراگیر است که بکار استبدادی می آید که دیروز و امروز بر ایران حاکم است. بدیهی است با این لندیشه راهنمانه دولت حقوقمدار پدید آوردنی است و نه جامعه باز و تحول پذیری که، در آن، هر انسان از استقلال و آزادی و همه دیگر حقوق خویش برخوردار، شهروند جامعه باز و تحول پذیر بگردد. هرگاه قبل از انقلاب، بدیل استبداد شاه، استبداد «فقیه» می شد، انقلاب ناممکن می گشت. زیرا در سطح دولت استبدادی، خلایق وجود نداشت. استبداد دو مدعی داشت با یک هویت. انقلاب میسر شد زیرا بیان استقلال و آزادی اندیشه راهنما با بدیلی همراه شد که جامعه ملی را اقامتگاه خویش شناخت و از راه مردم و با مردم عمل کرد.

هرگاه آقای خمینی عهد نمی شکست و عوامل دیگر در کار نمی آمدند و بدیل در
لقامتگاه خود می ملند، بدیل و لندیشه راهنمای انقلاب، با تغییر ساختهای جامعه و
تحقق انقلاب خوانائی پیدا می کرد و انقلاب به هدف خویش می رسید. نسل امروز،
در تجربه انقلاب، از این دیدگاه، نیک بلید بنگرد و در پی بیان استقلال و آزادی
شود و خویشن را بدیل، یعنی نسل سازنده جامعه باز و تحول پذیر بگرداند.

مصریها و تونس می دانسته اند چه می خواهند اما عوامل لازم برای رسیدن به
خواست خود را نیز می بلید تدارک می دیدند. هنوز می بلید تدارک ببینند.
انقلاب پایان تحول نیست، آغاز آنست. تجربه های کشورهای عرب، درسی بس
گرانها به ایرانیان و دیگر ملت های جهان می آموزند: لندیشه راهنمائی که بیان
استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی باشد و نیز بدیلی که جامعه
سیاسی ای را تشکیل دهد که اقامتگاهش جمهور شهروندان باشد، ضرورت تمام
دارد. «اپوزیسیونی» که قدرت را هدف می کند و محل عملش بیرون مردم است و
با مردم و از راه مردم عمل نمی کند و جز به تصرف دولت، ولو با حمایت بیگانه نمی
اندیشد، بخشی از استبداد حاکم است. باز گرداندن جامعه سیاسی به اقامتگاهی که
این جامعه وقتی بنا بر استقرار جمهوری شهروندان است و نگاه داشتش در این
اقامتگاه، همان کاری است که در سه جنبش همگانی (مشروطیت و ملی کردن نفت
و انقلاب ۵۷)، مردم ایران از آن غفلت کرده اند. بی درنگ می باید بدین مهم
پرداخت تا مگر افزون بر قونی تأخیر را بتوان در عمر نسلی جبران کرد.

* پرسش دوم: ملتی باید خود انتخاب کند و اگر حسین (ع) می
دانست:

بنام خدا

جناب سید ابوالحسن بنی صدر. باسلام و تحیت

در مصاحبه با آقای عبداللہی فرمودید خلاء را زور و نا حق پرمی کند. به شما بگویم روزی به همکاری گفتم فردا به نظاہرات می رویم می آیی؟ گفت: نه. گفتم: چ ؟ گفت من بچه کنکوری دارم و فردا باید به دانشگاه بروم. یک روزی به همکاری کہ ادعای روشنفکری داشت و خود را طرف دار آزادی می دانست گفتم شنیدم در انتخابات به سر صندوق رفته ای و همکاری کرده ای پس آن حرفها چه بود؟ گفت من دیدم پنجاه تومان (پنجاه هزار تومان) می دهند و با این پول می توانم بلوزی برای یکی از بچه هایم بگیرم. خب قریون جدت، با این جماعت این چینی کہ تعدادشان هم کم نیست چه باید کرد؟ ملتی خود باید انتخاب کند یا دیگری؟ اگر بهشت هم برای او بسازی مفت از دستش می دهد.

و سؤال دیگر اینکه اگر حسین بن علی علیہ السلام شهید خلق های خاورمیانه و همه ملل آزادیخواه می دانست کہ آن مردم به عهد خود وفا نمی کنند تصمیمی دیگر می گرفت یا همان تصمیم را؟
داشتم مطلب ها آرتص را می خواندم و این سؤال پیش آمد کہ آیا هیچ دیکتاتوری بدون حمایت بیگانه لحظه ای دوام می آورد؟ صدام حسین را تا وقتی کہ برایشان مفید بود نگه داشتند و از آن پس او را به بهانه سلاح اتمی برلنداختند. اکنون از طرفی قدرت خارجی با اعمال جنگ پنهان و جنگ اقتصادی هم می خواهد سر نوشت ملتی و اختیار رژیم را چنان در دست خود داشته باشد بسان انگشتی در دست. من امیدوارم کہ آقای خامنه ای داستان پیوستن "حر" به صف امام حسین را فراموش نکند. امیدوارم بیهوده نیست. بر این مبناست کہ او با زمامداران دیگر فرق می کند. او "سید" است با قرآن و حدیث سر و کار داشته است می داند حساب و کتابی و قیامتی در کار است، برای امام حسین سخن گفته و گریه کرده است. اما زمامداران دیگر چنین نبودند. او می داند خداوند توبه کنندگان را دوست دارد. البته باید پذیریم کہ هرانسانی خطا پذیر است. من باورم این است کہ آقای خامنه ای اینقدر بصیرت دارد کہ در انتخاب میان قران و مردم و آزادی از یک طرف و استبداد

و سلطه بیگانه و جهنم، گزینه اول را برگزیند. چنین باد. شاد و پیروز و رستگار باشید. آبان ۹۱

• پاسخ پرسش دوم: درسی که حسین (ع) می آموزد اینست: بر حق باید ایستاد:

۱- روشن است که تحول را خود مردم باید بکنند. حق با پرسش کننده گرامی است. بهشت را انسان می سازد. اگر خود آن را نساخت و برایش ساختند، قدرش را نمی داند و تباهاش می کند. در حقیقت، غیر از این که ممکن نیست استبداد بهشت بسازد و جز جهنم نمی سازد، بر فرض هم که ممکن شود و بسازد، چون مردم در ساختن آن شرکت نداشته اند، در این بهشت، احساس بیگانگی می کنند و بهشت را ویران می کنند تا با همان که هستند، سازگار شود. انسان مستقل و آزاد و موجودی با مجموعه ای از استعدادها و فضلا آفریده شده است تا فرهنگ استقلال و آزادی و جامعه مستقل و آزاد و در رشد بسازد. هرگاه از استقلال و آزادی غافل شود، درجا بنده زور می شود و گرفتار رنج و مشقت می گردد. چون زور ویران می کند و نمی سازد، انسان زور باور ضد فرهنگ قدرت می سازد و نظام اجتماعی را می بندد تا که نیروهای محرکه جز در ویرانگری کاربرد پیدا نکنند. چنین انسانی جهنم ساز می شود.

بدین قرار، بی تفاوتها و نیز کسانی از قماشی که پرسش کننده معرفی می کند، را می باید از غفلت خویش آگاه کرد. می باید از جهنمی که بدست خود می سازند، آگاه کرد. می بلید از نقشی که هریک در ساختن این جهنم بر عهده می گیرند، آگاه کرد. بخصوص می بلید تبدیل شد. خود را نماد انسانی گرداند که به بدل کردن جهنم به بهشت توانا است. باید امام، بمعنای کسی شد که آینده را در وجود خود، در گفتار و کردار و پندار خود، حال می کند. ایران امروز، در سطح جمهور

مردم است که به بدیل نیاز دارد. هر اندازه شمار انسانهایی که پندار و گفتار و کردارشان از زور خالی هستند و رشد می کنند، بیشتر، انقلاب واقعی میسر تر و تحول از نظام اجتماعی نیمه بسته - که استبداد حاکم فرآورده آنست-، به نظام اجتماعی باز و تحول پذیر شتاب گیر تر. در جامعه امروز ایران، جامعه ای چنین گرفتار خشونت، رها کردن خویش از خشونت و نماد زندگی بدون خشونت و توأم با خشونت زدائی شدن، بدیل شدنی سخت کار ساز است.

پرسش کننده گرامی و فراوان انسانهای همانند او در رفتارهای کسانی می نگرند که از استبداد حاکم ناراضی هستند و در همان حال، بنا بر مصلحت، فعل پذیرانه، خویشان را با اوامر و نواهی او سازگار می کنند. اما آنها درسهای موفقیت را باید بکار برند: نخست نفس خویش را مکلف بشمارند و به نفس خویش اعتماد کنند و بر آن شوند که بدیل، یعنی انسانی نو، بگردند. نیندارند که گویا مبارزه با استبداد حاکم در به خیابان درآمدن و شعار دادن، خلاصه می شود. مبارزه با زور و زورمداری، در اصل، نماد زندگی استقلال و آزادی از زور و زورمداری و توانائی بر توانائی افزودن گشتن است. بدیلی که جایگاه او جامعه مدنی است همین است.

۲- نماد ایستادگی بر حق که حسین (ع) بود، می دانست که اکثریت بزرگ بر عهد خویش نمی مانند. دست کم از سرنوشت مسلم، فرستاده خود آگاه بود. او به قاعده مهاجرت عمل می کرد. هرگاه راه بر او نمی بستند، او از قلمرو حاکمیت جبار بیرون می رفت تا که بدیل در سطح جامعه ها بگردد. بدیل بگردد تا مگر آنها تغییر کنند و به یمن تغییر کردن تولنائی تغییر دادن را پیدا کنند. پس عمل او با دو قاعده بس مهم خولنائی داشت: بیرون رفتن از محدوده حاکمیت جبار و پدید آوردن بدیل برای مردمی که تا تغییر نکنند، تغییر نمی دهند. در جامعه انسانها، نقش بدیل وقتی انسانی است که بر حق می ایستد، اینست که با ایستادن بر حق، امکان بکار بردن قاعده دوم، تغییر کن تا تغییر دهی، را فراهم می آورد.

اما آیا این امر که راه را بر او بستند و در صحرای کربلا، او را در میان گرفتند، پیشاپیش می باید می دید و قدم در راهی نمی گذاشت که گذاشت؟ بهیچ رو، چنین واقعیتی قابل پیش بینی نیز بود و او کاری را که کرد که باید می کرد: هر کسی که برحق می ایستد و این کار را در قلمرو حاکمیت جبار می کند، می داند که امکان محاصره شدنش و در حلقه محاصره، همراه شمار کم یاران، تنها شدنش وجود دارد. هم قرآن را خوانده بود و هم از زندگی پیامبر آگاه بود و هم تاریخ هر ملتی از این نوع رویدادها فراوان به خود دیده بود و از آن پس نیز فراوان به خود دیده است. نسل معاصر ایران هم ۲۸ مرداد را به خود دیده است و هم خرداد ۶۰ را. پس، پرسش اینست: در چنین موقعیتی چه باید کرد؟

دو راه کار بیشتر پیش رو نیست: تسلیم شدن و الگوی ایستادگی برحق گشتن و بدین ایستادگی، پیروز گشتن. یکبار دیگر، سخن گاندی را به یاد می آورم: حسین به انسانها آموخت چه سان اندک شماری از راه ایستادن برحق، بر قدرت بزرگ پیروز می شوند. اینک دلیل پیروزی رابا دو قاعده، یکی بدلیل گشتن و دیگری تغییر کردن و تغییر دادن توضیح می دهیم:

۱/۲. چون بر حق ایستادی، به تریبی که میان تو و جبار، هیچ وجه اشتراکی نماند، وقتی برغم تسلیم قدرت شدن اکثریت بزرگ، محل بدیل را باز همان مردم شناختی و از آن بیرون نیامدی، الگوی زندگی در استقلال و آزادی و نماد تولنائی بکمال می گردی. دو زندگی، یکی زندگی در استقلال و آزادی و دیگری زندگی در بندگی زور و زورمداری و تحت حاکمیت جبار را در معرض دید انسانهایی قرار می دهی که از حقوق و تولنائی خویش غفلت و به اطاعت از قدرت معتادند. زندگی در استقلال و آزادی تو است که شماری را از غفلت بدر می آورد و بر آن می شوند بدیل بگردند و نوع دیگر زندگی، زندگی در استقلال و آزادی را بسازند. بدین تغییر کردن است که تغییر می دهند:

۲.۲. در جامعه های بشری که بنگریم، می بینیم، راه تحول این سان باز شده است: نخست، کم شماری، ولو با وجود تمایل اکثریت به آنها، برحق می ایستند و بدیل و الگو و نماد می شوند. زندگی را از راه سازش با زورمداری، به مرگ نمی آلاینند. بسا اندک شماری که هستند، کم شمار تر نیز می شوند، زیرا کسانی ایستادن بر حق و زندگی از راه عمل به حقوق را رها می کنند. این بدیل و الگو و نماد چشم ها را به زندگی در استقلال و آزادی باز می کند. کسانی که این زندگی را بر می گزینند، پر شمار می شوند، این بار، بدیل و الگو و نماد بسیار پر شمار و حذف ناکردنی می شوند. در همان حال، استبداد جباران چون زندگی سوز است، عوامل، از درون و بیرون، آن را می فرسایند. سرانجام، بنا بر قاعده تغییر کن تا تغییر دهی، عمل می کند: انقلاب روی می دهد و جامعه تحول خویش را آغاز می کند.

هرگاه بدیل به اندازه کافی توانمند باشد و محل عمل خویش را که جامعه است ترک نکوید، تحول سراسر می گردد. اما هرگاه بدیل، این توانائی را نداشته باشد یعنی در جامعه سیاسی، تمایل های قدرتمدار دست بالا را پیدا کنند، بازسازی استبداد میسر می شود. راه تحول، بس پر پیچ و خم می گردد و زمان آن بسیار طولانی. در

انقلاب بدون بدیل و اندیشه راهنما؟

چنین وضعیتی، بهمان نسبت که بدیل و الگو و نماد زندگی در استقلال و آزادی از جامعه بیرون نمی رود تا در سرای دولت منزل کند، بهمان نسبت که نماد هدف انقلاب می ماند، از پیچ خم تحول و طول زمان آن کاسته می گردد.

۳- در باره ممکن بودن یا نبودن «حر» شدن آقای خامنه ای، باید بدانیم که نا ممکن نیست. اما یک ملت زنده بنا را بر این امکان نمی گذارد. زیرا

۱/۳. بر فرض که آقای خامنه ای حر شود، رژیم جبار برجاست. او کار گزار این رژیم است. یکبار دیگر، هشدار می دهیم: در رژیم خلاء وجود ندارد تا بتوان آن را پر کرد. یک جمع قدرتمدار که تصرف دولت را هدف می کند، بدیل نمی تواند بگردد. هم به این دلیل که از جنس رژیم است و هم به این خاطر که در رژیم، جایی خالی از قدرت نیست که جمعی بر آن شوند که آن را پر و از آن خود کنند. هر فضائی هم که خالی می شود، درجا، توسط این و آن مافیا پر می شود. این واقعیت که رژیم تقسیم به دو می کند و یکی از دو طرف را حذف می کند، یعنی ولایت مطلقه فقیه می خواهد جز برای خود، برای احدی فضا نگذارد.

۲/۳. یکبار فرض کنیم آقای خامنه ای حر شود و رژیم همین که هست بماند. اما او طرفدار ولایت جمهور مردم شود. در روزهای انقلاب گفته بود که «ولایت فقیه وهن اسلام است» و اینک بر آن شود که این وهن را بزدايد. یا به جای او کسی در رأس رژیم قرار بگیرد که طرفدار ولایت جمهور مردم باشد. اگر او توانائی تغییر ساخت رژیم را نداشته باشد، درجا حذف می شود. و اگر جانشین او این توانائی را نداشته باشد، یا حذف می شود و یا خود را با آن تطبیق می دهد (مثالهای آقایان خمینی و دستیاران او و مثال حاکمان جدید مصر و تونس). اما اگر او حر شود یا نشود، و مردم کشور توانائی های خود را بکار گیرند و جامعه خویش را دیگر کنند، تغییر ساخت دولت، میسر می شود. تا این جا، عامل تغییر دهنده مردم هستند. مردم و بدیلهایی که در میان آنها بالیده شده اند، تغییر می کنند و تغییر می دهند.

بار دیگر فرض کنیم آقای خامنه ای حر شود و مقام خویش را ترک گوید. و گروهی، بیرون از رژیم خود را آلترناتیو خوانده باشد و رژیم بپذیرد که این گروه جانشین آقای خامنه ای و گروه او شوند. آتش همان آتش می شود. این گروه یا خود را با رژیم تطبیق می دهد و بساط ولایت مطلقه فقیه گسترده می ماند با اسمی دیگر. و یا حذف می شود.

۳.۳. بدین قرار، مردم ایران می باید نفس خویش را مکلف بشمارند و خود را تغییر دهند تا تغییر رژیم میسر شود. اینک که پذیرفتیم بهشت و جهنم را مردم خود می سازند، پس اگر بنابر ساختن بهشت است، نباید به انتظار تغییر کردن آقای خامنه ای نشست. این مردم هستند که باید تغییر کنند و نباید تردید کنند که با تغییر آنها، استبداد مسلکها نیز می تواند تغییر

کنند. و تغییر مردم نیازمند بدیلی است از خود مردم و پرشمار و با بیان استقلال و آزادی،
بمثابه اندیشه راهنما.

* پرسش سوم: توانایی طرفداران خط استقلال و آزادی:

دوستان در نشستی که اخیرا داشتیم چند سؤال مطرح شدند:

- ۱- در حالیکه که گروه های مختلف در خارج از کشور به شکل های مختلف اعلام موجودیت می کنند و جلسات مختلف تشکیل می دهند آیا طرفداران خط استقلال و آزادی توان آن را ندارند به عنوان تشکیلی منسجم نظرات خود را اعلام نمایند؟
- ۲- علیرغم اینکه همه اهل سیاست می دانند در داخل کشور در هر شهر حتی روستا طرفداران اندیشه استقلال و آزادی طرفداران محکمی دارند چرا در خارج سعی نمی شود با اتحاد خود در مقابل یک سری افرادی که هنوز دنبال شاه هستند نشانگر اندیشه مردم داخل بدون تردید از نسل جوان تا مسن ترها طرفداران سرسخت استقلال و آزادی هستند باشند؟
- ۳- سؤال شد در نشستی که چند مدت قبل با حضور آقای بنی صدر بر پا شد و آقای بنی صدر از عشق سخن گفت آیا یک جلسه سیاسی بود یا به مناسبت دیگر و آیا افراد شرکت کننده از طرفداران خط استقلال و آزادی بودند؟

• پاسخها به پرسشهای سه گانه:

- دو پرسش در باره توان «طرفداران خط استقلال و آزادی» و اتحاد این طرفداران را یک پرسش می کنم و به این شرح به آن پاسخ می دهم:
- ۱- از کجا بدانیم که آلترناتیو سازی برای قدرت حاکم، در وابستگی و محدوده عملش دولت (جانشین حاکمان گشتن) است؟ می دانیم که اصول و حقوق مطلوب هر انسان و هر جامعه انسانی را می توان فهرست کرد و خود را جز آن وانمود کرد که هست. اما غیر از

تناقض اصول و حقوق اعلام شده با اندیشه راهنمای تشکیل دهندگان چنین آلترناتیوی که پندار و گفتار و کردارشان، آشکارش می کنند، مبانی تشکیل اینگونه آلترناتیوها عبارتند از:

۱.۱. مردم ناتوانند و خود نمی توانند سرنوشت خویش را تغییر دهند. شگفتا! جمعیت ایران نصف جمعیت امروز ایران بود و ارتش و دستگاه سرکوب آن نسبت به جمعیت آن روز، پر قدرت تر از سپاه و دستگاه سرکوب رژیم مافیاهای نظامی - مالی بود. آن رژیم از موقعیت منطقه ای و بین المللی بهتر و حمایت بتمام تر قدرتهای خارجی نیز برخوردار بود. مردم ایران تجربه دولت دینی که جز همان دین دولتی نیست و نمی تواند باشد را نیز آن روز ندیده بودند و اینک دیده اند. چرا این مردم نمی توانند سرنوشت خویش را در دست بگیرند؟

۱.۲. انقلاب یک فاجعه بوده و روز ۲۲ بهمن «روز سیاه» تاریخ است. هدف القای بیزاری از انقلاب و ترس از آن، جز این نیست که این نسل را آلت فعل آلترناتیو وابسته کنند. از این رو است، مرتب تبلیغ می شود که جوانان از انقلاب بیزارند و انقلاب را اشتباه نسل پیشین می دانند. غافل از این که انقلاب حق هر ملت است (بنابر اعلامیه جهانی حقوق بشر) و نسلی که از این حق غافل و از آن بترسد، سرنوشتی جز ویران شدن و ویران کردن پیدا نمی کند. بنگرید به سرنوشت دو نسل ایرانی از انقلاب بدین سو و نسلهای جوان در جامعه های دیگری که اختیار تعیین سرنوشت خود را به قدرتهای بیگانه سپردند. و از یاد نبرید که انقلاب آغاز تحول است و با گذشت ۲۲۴ سال از انقلاب فرانسه، هنوز می پرسند: آیا انقلاب به همه هدفهای خود رسیده است؟

۱.۳. بدیلی هم که در استقلال و آزادی، از راه مردم و با مردم، وضعیت را تغییر بدهد، وجود ندارد. لازم می شود، نخست سانسور کرد و سپس گفت: چنین بدیلی وجود ندارد. اگر هم وجود داشته، سرکوب رژیم ناتوانش ساخته و بودش را با نبودش برابر کرده است! غافل از این که وقتی بر حق ایستادی، نه از میان میروی و نه ناتوان می شوی. روز به روز نیز توانتر می گردی.

۱.۴. جهانی شدن، استقلال را بی محل کرده است. باز سانسور می شود که این واقعیت که حتی اگر جهانی شدن را سلطه ماوراء ملی ها بر نیروهای محرکه جهانیان بشماریم، باز، به دلیل همین

جهانی شدن، استقلال اهمیتی دوچندان بیشتر از گذشته یافته است. نه تنها به این خاطر که انسان شهروند نمی شود مگر با بکار بردن استقلال و آزادی خویش، بلکه به این لحاظ نیز که روابط قوا در مقیاس جهان تعیین کننده چند و چون زندگی در هر جامعه ای می شود. پس هر ملتی، برای این که این روابط قوا به زیانش برقرار نشوند، نیاز به استقلال دارد. هر اندازه خود را از روابط قوا رهاتر کند، استقلال خود را بیشتر و نیروهای محرکه در اختیار را افزون تر و رشد خود را همه جانبه تر می کند.

۱.۵. کار رژیم با «جامعه جهانی» به عادی شدن رابطه راه نمی برد، بلکه به تشدید رویارویی ها و مصمم شدن این «جامعه» بر سرنگونی رژیم، راه می برد. تمامی استبدادهائی که سرنگون شده اند، با دخالت «جامعه جهانی» سرنگون شده اند. روشن است که نمی گویند جانشین رژیمهای سرنگون شده، دموکراسی نشده است. قرار گرفتن در خطر تجزیه و فنا شده است.

۱.۶. اسلام ستیزی و اسلام هراسی هم یکی از مبانی و هم زمینه عمومی بدیل وابسته ساختن است. با اسلام، تنها بمثابه دین، نیست که دشمنی می شود. بخاطر مشوش کردن وجدان تاریخی، بنابراین وجدان همگانی نیز هست. روشن سخن این که هرسلطه گری می داند برای رام کردن زیر سلطه، کار نخست، ویران کردن گذشته او است. به قول ژرژ اورول George Orwell، برای سلطه بر کسی نخست می باید برگزیده او مسلط شد. راست بخواهی می باید هویت تاریخی را ویران کرد، گذشته کسی را نه نقد که خراب کرد تا او نتواند سرپای خود بایستد و خود را ناگزیر ببیند به ارباب تکیه کند. مشاهده زندگی کسانی که نوکر بیگانه شده اند یا می شوند، نیز، ما را به همین نتیجه می رساند.

۱.۷. چون بدیل بیانگر استقلال و آزادی که محل عملش مردم باشد و با مردم و از راه مردم عمل کند، وجود ندارد و یا وجودش به حساب نمی آید، پس راه حلی که می ماند، آلترناتیوی است که بتواند حمایت قدرتهای خارجی «موافق مردم سالاری» را بدست آورد و با کمک این قدرتها، رژیم را تغییر دهد!

«استدلال» بالا را تازه «پوزیسیون» وابسته ایران کشف نکرده است، پیش از این وابسته ها، وابسته های عراقی و افغانی و لیبیائی و سوری و نیز مصری و سوری، همین «استدلال» دست

پخت سلطه جویان را بکار بردند و آوردند بر سر کشورهاشان آنچه را آوردند. تجربه ایران، بخصوص از گروگانگیری بدین سو، تصدیق این واقعیت است که بدون زد و بند با قدرت خارجی، نمی توان بر ضد حق حاکمیت ملتی کودتا کرد.

بدین قرار، هربار که «استدلال بالا»، حتی یک بند از بندهای آن را می شنویم و یا می خوانیم، نباید تردید کنیم که با آلترناتیو وابسته سروکار داریم. اما آلترناتیو وابسته این استدلال را بدون سانسور وجود بدیل استقلال و آزادی، نمی تواند بقبولاند. از این رو است، که در آنچه به ایران امروز مربوط می شود، این بدیل، بطور کامل سانسور می شود. برای این که توی ذوق نخورد، هر بار که مشروعیت زدائی از رژیم لازم می شود، به سراغ کسانی می روند که می دانند بدیل استقلال و آزادی نیز هستند. هدف اینست که آنها را در گذشته زندانی کنند و القاء کنند که به گذشته تعلق دارند و در حال و آینده نقشی ندارند.

غافل از این که چون اولاً در رژیم خلاء وجود ندارد و ثانیاً با زندانی کردن مردم در مدار بسته بد و بدتر که، برآن، ترس از سرنوشت عراق و افغانستان و سوریه و لیبی و ... نیز افزوده می شود، آلترناتیو وابسته، در عمل، مانع حرکت مردم، بنا بر این، دستیار رژیم می شود. با ترساندن جوانان از انقلاب، این نیروی محرکه جامعه را فعل پذیر، یعنی ویران کننده این نسل می کند. به سخن روشن، چنین آلترناتیوی عامل بقای رژیم می شود. چنانکه از روز اول، «ضد انقلاب» و «گروهکها» عامل باز سازی استبداد و استقرار رژیم ملاتاریا - که اینک رژیم مافیاهای نظامی - مالی گشته است - بوده اند.

بدین سان، «دوستانی» که گرد هم نشسته اند و این پرسش به ذهنشان رسیده است، می باید از شگفتی بدر آیند. روشن است که جانبداران استقلال و آزادی، هم تمامی کار تدوین بیان استقلال و آزادی، بمنابه اندیشه راهنما را برعهده دارند، هم برنامه عمل را تهیه کرده اند، هم روش را پیشنهاد می کنند و هم گردهمآیی و جلسه های بحث آزاد دارند و بر سر مفاهیم بحث و اسباب همگرایی را آماده می کنند. باز روشن است که تشکیل چنین بدیلی که گرایشهای مختلف، همه دارای هدف مشترکی که استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی است، کاری از نوع ساختن بدیل دست نشانده، برخوردار از امکانات مالی و وسائل ارتباط جمعی پر شمار، نیست. هرگاه جامعه سیاسی بخواهد بدیلی بگردد که با قدرت وداع کند و

جامعه مدنی را جایگاه همیشگی خویش کند، ضرور است که از تجربه سه انقلاب ملت ایران در یک قرن درس بگیرد و از برای همراهی با جامعه در گذار از استبداد به جمهوری شهروندان و جلوگیری از باز سازی استبداد، از انسجام کافی برخوردار باشد.

۳- آن سخنرانی، در آغاز سمینار مجامع اسلامی ایرانیان ایراد شد و شرکت کنندگان در آن، همه در خط استقلال و آزادی بودند و هستند.

شماره ۸۲۳ ۲۱ اسفند ۱۳۹۱ تا ۶ فروردین ۱۳۹۲

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از
ابوالحسن بنی صدر

ایجاد فضای باز

شنبه شب، ۵ اسفند ۱۳۹۱، برابر ۲۳ فوریه ۲۰۱۳، به دعوت «انجمن گفتگو و دموکراسی»، در بحث آزادی پیرامون بدیل و اتحاد شرکت کردم. زمان برای پاسخ به همه پرسشها، در اختیار نبود. پرسش کننده ای خواست به پرسش او، در نوشته ای پاسخ گویم. پاسخ به این پرسش «چه باید کرد تا که رژیم ناگزیر شود فضای سیاسی کشور را بگشاید؟»، این پرسش را پیش آورد: «چه کارها می توان

کرد تا که فضای سیاسی جامعه باز شود و امکان برخاستن مردم به عمل بدست آید؟». پاسخ خود به پرسش اول این سان بسط می دهیم:

* چه باید کرد تا که رژیم فضای سیاسی کشور را باز کند؟

نمی توان به یک رژیم استبدادی فشار وارد کرد تا که فضای سیاسی کشور را بگشاید. زمانی که سیاستش در چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه، حالت انفجاری در جامعه پدید می آورد، فضای سیاسی را به تریبی باز می کند که کنش ها و واکنشها، همه در محدوده دولت انجام بگیرند. چون در این محدوده اختیار کامل با او است، پس از آنکه تشخیص داد، حالت انفجاری، از میان رفته است، مردمی را که در سرای دولت، دست به جنبش اعتراضی زده اند، بیرون می کند و درب را بروی آنها می بندد. دو «انتخابات» ریاست جمهوری، یکی در خرداد ۷۶ و دیگری در خرداد ۸۸، دو نمونه از اینگونه فضا گشودن ها بوده اند.

۱ - آیا ممکن نیست رژیمی استبدادی درب سرای دولت را بر روی مردم بگشاید اما دیگر نتواند مردم را از آن بیرون کند؟ چرا، در صورت، ممکن است. در صورت، انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب ایران و نیز تغییر رژیمها در روسیه و اروپای شرقی را، باز در صورت، اینگونه فضا گشودنها بوده اند. در این موارد، در صورت فضا را رژیم گشوده است. در واقع، دولت استبدادی،

۱ - از اندیشه راهنما و هدف خالی می شود و

۲ - رشته های پیوند حکومت کنندگان می گسلند و

۳ - کار خود را به جائی می رسانند، هر اصلاحی برای بازیافت کار آئی ناممکن می شود و

۴ - فساد مهار ناپذیر می شود و

۵ - دولت دیگر نه تنها نمی تولد نیروهای محرکه را در سازندگی بکار برد، بلکه بمثل به کارگاه تخریب این نیروها، ظرفیتی بسیار بزرگ تر از مجموعه نیروهای در اختیار پیدا می کند و

۶ - چون اصلاح چنین دولتی در جهتی ناسازگار با محور آن، ناممکن است، اغلب، خود نمی تواند تحول بدون خشونت را سازمان دهد.

۲ - وجود دولت استبدادی، خود گویای این واقعیت است که در جامعه ها، خلاء ها وجود دارند. و چون خلاء را زور پر می کند، دولت این خلاء ها را پر می کند. هر اندازه این خلاء ها بیشتر باشند، دولت استبدادی تر می گردد. هرگاه در چهار بعد واقعیت اجتماعی، یعنی بعدهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، خلاء های بزرگ وجود داشته باشند، دولت می تواند استبداد فراگیر نیز بگردد.

هرگاه این قاعده معتبر باشد، پس در روسیه، بهنگام استقرار رژیم استالین و در آلمان، بهنگام تصرف دولت توسط نازیها، می باید در هر چهار بعد، خلاء های بس بزرگ وجود می داشته اند. در هر دو کشور، خلاء اقتصادی بس بزرگ وجود داشته است. در هر دو کشور، شکست در جنگ، به غرور ملی، ضربه سخت وارد کرده بوده است. در هر دو کشور، دولت همه کاره ستائی، فکر غالب بوده است. در آلمان، ناسیونالیسم تهاجمی و در روسیه، لنینیسم دولت قدرت، قدرت را تبلیغ می کرده اند. در هر دو کشور، بخش عمده جامعه سیاسی محل طبیعی خود را که جامعه مدنی است ترک گفته و با دولت در آمیخته بودند. چنانکه فراخوانی جامعه، در اختیار حزبهائی قرار گرفت که به سرای دولت راهشان نمی دادند. این حزبهاء، خلاء بزرگ، ناشی از نبود جامعه سیاسی که ترجمان خواستها و وسیله جامعه مدنی در مهار دولت باشد، را پر می کردند. مهمتر از همه این که جامعه سیاسی که در قلمرو دولت اقامت گزیده بود، نه الگوی جهت یاب تحول بود و نه خلاء اصلی را

که بدیل خود شدن جامعه ملی است، پر می کرد. به سخن ساده، لنین و حزب بلشویکس طرح جامعه ای را که مردم روسیه با شرکت در اجرای آن، ساخته می شد را پیشنهاد می کرد. حزب نازی نیز چنین می کرد. فریفتاری بزرگ این بود که هر دو جامعه آلمانی و روسیه که خود در اجرای طرح شرکت می کردند، نقش آلت حزب و دولت تواناتری را پیدا می کردند. یکی به او می باورند «قهر، هلمای تاریخ است» (روسیه) و دیگر به او می باورند که تنها از راه جنگ است که نژاد برتر فضای حیاتی برای خود ایجاد می کند.

از این دید که بنگریم، می توانیم از اهمیت کوششی سر درآوریم که در دوران مرجع انقلاب ایران، برای پر کردن خلاءها، خاصه خلاء اندیشه راهنما، بعمل آمدند. و نیز، شناسائی ستون پایه های قدرت و اتخاذ و بکار بردن تدبیرها برای جلوگیری از استوار شدن آنها، و پیشنهاد طرح رشدی که مردم، خود، اما در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی، اجرا می کنند و ایستادگی در برابر آن بخش از «رهبری انقلاب» که محل طبیعی خویش را که جامعه مدنی بود ترک می کردند تا که دولتمدار بگردد و از زبان آقای خمینی بگوید: «۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه» و تأسیس بحث های آزاد و بکار انداختن «رادیو بازار» بقصد برقرار کردن دو جریان آزاد لندیشه ها و اطلاع ها و پیدایش خودجوش دفاتر هماهنگی و رویارویی از روی قرار و قاعده با استبدادیان در حال اجرای کودتای خزنده، کوششهایی بوده اند که همچنان بعمل می آیند. به یمن این کوششها است که استبداد فراگیر نتوانست استقرار بجوید و برغم موفق شدن کودتا، هم از آغاز معلوم بود که استبدادیان می مانند که بروند و ایستادگان بر استقلال و آزادی، می روند تا در بطن جامعه، الگوی بدیلی بمانند که جامعه خودبیلید بگردد برای گذار از جامعه نیمه باز به جامعه باز و تحول پذیر.

کارها که بخشی از آنها فهرست شدند می گویند چه باید کرد تا با پر شدن خلاء

ها، فضای اجتماعی باز و در همان حال، عرصه رژیم ولایت مطلقه فقیه تنگ و تنگ تر بگردد.

* تدابیر عمل کردنی برای پر کردن خلاء ها و گشودن فضای جامعه کدامها هستند؟*

خوانندگان هرگاه به کتاب اول از مجموعه کتابها پیرامون مردم سالاری، در باب توتالیتاریسم، که مراجعه کنند، می بینند، هر ستون پایه قدرتی که مطالعه شده است، تدبیرها برای پر کردن خلاء ها در جامعه نیز پیشنهاد شده اند. در فصلی که به تجربه دوران مرجع انقلاب ایران اختصاص یافته، ستون پایه و تدبیرها برای جلوگیری از استوار شدنشان، شرح شده اند. با وجود این، یکچند از تدبیرها را که همگان می توانند در اجرایشان شرکت کنند و بی درنگ می باید به اجرایشان همت گمارد را به این شرح پیشنهاد می کنم:

۱ - نتایج انتخابات ایتالیا، در روزهای ۲۴ و ۲۵ فوریه ۲۰۱۳، بار دیگر، شکست نولیبرالیسم و هشدار ادگار مورن، فیلسوف و جامعه شناس سرشناس غرب را موضوع روز کرد: غرب فاقد اندیشه راهنمایی است که چشم اندازی را برویش بگشاید، استقلال و آزادی انسان را بدو و با جامعه ها بازگرداند (هشدار ورلد اکونومیک فروم). خلاء این اندیشه را همواره زور پر می کند. هر اندازه این خلاء بیشتر باشد، بیان قدرتی که آن را پر می کند، به زور و خشونت نقش بیشتری می دهد. وقتی خلاء از اندازه بیرون می شود، آن را بیان قدرت توتالیتاری پر می کند. پس ایران امروز، نیاز به بیان استقلال و آزادی، بمثابه اندیشه راهنما دارد. اندیشه ای که یادآور حقوق ذاتی معنوی و مادی انسان به او باشد و او را بدیلی برای خود، بگرداند، کسی بگرداند که تغییر کردن در جهت برخورداری بیشتر از استقلال و آزادی و حقوق

خویش و بکار انداختن استعدادهای خود در رشد، را رویه کند و بدین تغییر کردن، تغییر دهد.

بدین قرار، هر انسان و هر جامعه انسانی می تواند اندیشه راهنمای خود را محک بزند: چون خلاء را زور پر می کند، پس خلاء بیان استقلال و آزادی را زور مداری پر می کند. پس، اندازه گرفتن زوری که هر روز تولید و مصرف می کند و یا دیگران با او بکار می برند، کاری بسیار آسان است. حالتهای عصبی، پرخاشگری و پرخاش پذیری، کز کردگی، احساس انفعال و پوچی و این واقعیت که عقل قدرتمدار نمی تولد با تخریب آغاز نکند، به کسی و یا جامعه ای که لندیشه راهنمایش بیان استقلال و آزادی نیست، می گویند خلاء این اندیشه چه اندازه است. چشم اندازی نداشتن و خود بدیل خویش نبودن، گویای غفلت از دو حق استقلال و آزادی و بیرون رفتن از راست راه رشد است. تغییر نکردن، بنا بر این، خود را به ویرانگریها سپردن است. میزان آسیبها و نابسامانی های اجتماعی و نیز میزان فرآورده ها و «خدمات» ویرانگری که تولید و مصرف می شوند، بنا بر این، وسعت تخریب هر انسان و هر جامعه، گویای بزرگی خلاء اندیشه راهنمایی است وقتی بیان استقلال و آزادی بود، خلاء را پر می کند. بهوش باید بود: آن کس و آن جامعه که چشم انداز ندارد و بدیل خود نیست، اندیشه راهنمایی که بیان استقلال و آزادی است را راهنمای زندگی خود نکرده است.

بدین قرار، برای این که خلاء پر شود و فضای سیاسی و فرهنگی، بنا بر این، اجتماعی و اقتصادی جامعه بشود، بی درنگ، می باید الگوی عمل به بیان استقلال و آزادی شد و به تبلیغ آن در جامعه ملی همت گماشت. همراه با این کار، ۲ - جامعه مدنی می باید نیرو بگیرد تا بتواند جامعه سیاسی را در خود نگاه دارد. جامعه سیاسی نیز باید بدیل، این بار، بمعنای الگوئی بگردد، برای آن که جامعه بدیل مصمم به بنای جامعه بازی بشود که در وجود الگو مشاهده می کند. اما نیرو گرفتن

جامعه مدنی، نیاز به یادآوری مداوم حقوق معنوی و مادی انسانها به آنها و برانگیختن آنها به ایجاد بنیادهائی (= نهادها) دارد که افراد داوطلبانه تشکیل می دهند و در آنها، حقوق معنوی، صلح و دوستی و همبستگی و خدمتگزاری و ایثار و... بعمل در می آورند. تجدید حیات ارزشهای اخلاقی و حقوق معنوی و مادی، جامعه ملی را از حالت انفعال و تسلیم زور حاکم گشتن رها می کند. بنیادهائی که ساخته می شوند، رشته ها همبستگی را باز می ریسند و جامعه مدنی را توانمند و بدین توانمندی به کارهای بس مهم توانا می شوند:

۳ - توانمند شدن جامعه مدنی این جامعه را توانا می کند با:

۱/۳. در جامعه نگاه داشتن جامعه سیاسی و مانع شدن از درآمیختنش با دولت و استقرار استبداد جباران در حال حاضر، این کار را هم با طرد کردن وجه انزوا درآوردن آن بخش از جامعه سیاسی که با دولت استبدادی درآمیخته و آلت فعل آن گشته است، از سوئی و توانمند کردن جامعه سیاسی که محل زیست و فعالیت خود را که جامعه ملی است، رها نکرده است. بدین دو کار است که جامعه گرفتار فضای بسته را باز می کند. بخصوص وقتی،

۲/۳. خشونتها به میزانی که در جامعه برهم افزوده می شوند، دولت را جبارتر می کنند. زیرا برای آن میدان عمل گسترده ای پدید می آورند. از این رو، هر دو جامعه مدنی و جامعه سیاسی می باید خشونت زدائی را کار روزمره خویش کنند. بهمان اندازه در کاستن میزان خشونتها و سبک کردن جو خشونت موفق می شوند، فضای جامعه را باز و فضای رژیم را بسته می کنند. قواعد خشونت زدائی را نوبت به نوبت، پیش از این تشریح کرده ام. تازه ترین نوبت، تشریح این قواعد در تلویزیون سپیده استقلال و آزادی است. در این جا، قواعدی را که پیش از این یافته و تشریح کرده ام، فهرست و قواعدی را که پس از آن یافته ام، تشریح می کنیم:

● قواعد خشونت زدائی:

- ۱ - نپذیرفتن حکم زور و در نیامیختن با دولت جبار.
- ۲ - بکار بردن قاعده اول نیازمند بکار بردن قاعده دوم است: از دست ندادن استقلال و آزادی قوه رهبری بدین معنی که هر کس باید خود را مسئول بداند. هر بنیاد باید خود را مسئول بداند. جمهور مردم نیز می باید خود را مسئول بدانند و باگفتن این دروغ که، همه خشونت‌ها و ویرانگری‌ها از رژیم است، از مسئولیت نگریزد و نگریزند.
- ۳ - واکنش نشدن و حتی در موقعیت واکنش، فرصت را برای کنش شدن مغتنم شمردن: نپذیرفتن روش ناقض استقلال و آزادی و کرامت و دست نزدن به عملی ناقض استقلال و آزادی خود و دیگران.
- ۴ - جانسین کردن روشی که قدرت تحمیل می کند که بکار بردن زور است با روشی که استقلال و آزادی پیش رو قرار می دهند که زور نگفتن و تسلیم زور زورگو نشدن است. بنا بر این،
- ۵ - همواره به خاطر داشتن است که زور همان نیروئی است که ما به آن جهت ویرانگر می دهیم. بنا بر این، حتی وقتی از چهار سو در محاصره زورگوها هستیم و چاره جز این نیست که نیرو را در بیرون رفتن از محاصره بکار بریم، رها شدن و رها کردن از زور و خشونت باشد. بر حق ایستادن کار اول است.
- ۶ - *ابهام زدائی است. هر اندازه مبهم را شفاف کنیم بهمان اندازه از امکان بکار بردن زور، بنا بر این، از خشونت ویرانگر کاسته ایم.*
- ۷ - عمل به حق و دفاع از حق تا آنجا که میان حق خود و حق حتی متجاوز، تفاوت قائل نشد و دانست که تبعیض قائل شدن برای حق خود، برخوردار نشدن از این حق است. زیرا تبعیض قائل شدن، خلاء (= رعایت نکردن حق دیگری) ایجاد کردن است. پرشدن این خلاء با زور، حاکم کردن زور بر خود و دیگری، بنا بر این،

برخوردار نشدن از حقوق خویش است.

۸- اختیار زمان و مکان را به هیچ رو از دست ندادن. چرا که درجا، قدرت صاحب آن می شود. هر جنبشی وقتی فرو می خوابد که مردم در جنبش، اختیار زمان و مکان اجتماعی را به دولت جباران می سپارند.

۹- غفلت نکردن از واقعیت ها و سود جستن از آنها در خشونت زدائی. برای مثال، در حال حاضر، تحریم اقتصادی و بی کاری و فقر و خشونت و... واقعیت های زندگی ایرانیان شده اند. این واقعیت ها خشونت زا هستند. اما چرا نباید از آنها در خشونت زدائی سود جست؟ بکار بردن قواعد بالا، خاصه قاعده ابهام زدائی، جامعه را از علت های این واقعیت آگاه می کند. در سطح جامعه، از راه بسط همبستگی و بکار بردن این واقعیتها در غنی کردن وجدان همگانی، هدف جنبشی را آشکار می کند که همگان در آن شرکت می کنند. همبستگی در از بین بردن علتها، خشونت زدائی از راه رشد است. آسیبها و نابسامانی های جامعه نیز، واقعیت های دیگری هستند که جامعه می تواند از راه شرکت در درماتشان، پیروزمند ترین خشونت زدائی ها را به انجام رساند.

۱۰- بیرون رفتن و بیرون بردن از مدارهای بسته (بد و بدتر، دفاع افسد به فاسد، جانشین حق کردن مصلحت): در مدار بسته، عقل بی کران بیرون از آن مدار را نمی بیند. کسی که در مدار بسته بد و بدتر است، بی شمار خوبی بیرون از این مدار را نمی بیند. خود را به ترس می سپارد و در زندان بد و بدتر، دائم از وضعیت بد به وضعیت بدتر و از وضعیت بدتر به وضعیت بدترین، گذر می کند. در هر جامعه، به اندازه ای که مدارهای بسته وجود دارند و بمیزانی که اعضای این جامعه در این مدارهای بسته زندگی می کنند، خشونت بر خشونت افزوده می شود و استبداد حاکم فراگیر تر می گردد.

۱۱- ایجاد فرصت بازیافتن استقلال و آزادی و کرامت برای همه آتھائی که در

خدمت جباران هستند. در انقلاب ایران، گل بر گلوله پیروز شد زیرا جنبش همگانی این فرصت را برای خدمتگزاران جبار نیز فراهم آورد که خود را از مهار خشونت برهند.

۱۲ - بیدار نگاه داشتن وجدان همگانی که، در واقع، تذکار مداوم حقوق ذاتی انسان به انسان و فراخواندن او به عمل به حقوق و بدیل خویش گشتن است. به اندازه ای که این وجدان همگانی است و غنی است و از بند زورمداری رها است، خشونت گری کمتر و فضای جامعه بازتر می شوند.

۱۳ - بیشتر کردن کاربرد دانش و فن در بسامان آوردن زندگی روزانه و مبارزه جدی با خرافه ها و عرف و عادت و سنتهای غیر عقلانی، بخصوص آنها که خشونت را تجویز می کنند.

۱۴ - کاستن از کاربرد دروغ. بهتر، کوشش در بی محل کردن آن در زندگی. این خشونت زدائی بس مهم، در سپهر جامعه مدنی، یعنی در بنیادهای غیر سیاسی، برای مثال در خانواده، بدون عذر و بهانه و توجیه شدنی است. مردمی که بتوانند در سطح جامعه مدنی، دروغ را بی محل کنند، جامعه سیاسی را نیز ناگزیر می کنند استقلال و آزادی را هدف فعالیت خود کنند و دروغ را بی محل بگردانند. هرگاه مردم نسبت به دروغ در قلمرو دین، حساسیت راجه حداکثر برسانند و دروغ مصلحت آمیز (توریه و دروغ مصلحت آمیز و...) بکار نبرند و از دینمداران نپذیرند، فضای اندیشه و عمل خویش را بسیار باز و فضای دروغ دولت جباران را بسیار بسته کرده اند. چنین است روش ناگزیر کردن دولت جباران به تغییر به دولت حقوقمدار.

۱۵ - از بدآموزی ها، رایج ترینش، در کشورهای استبداد زده، نخواستن دلیل از مدعی و خواستن دلیل از مدعی علیه، است. خشونت سیاسی که ترور شخصیت باشد، در این کشورها، سخت ویرانگر است. چون زورگویان می دانند زور مانع از

آنست که کسی از آنها، بابت اتهام و بهتانی که وارد می کنند و یا دروغی که نسبت می دهد، دلیل نمی خواهد، با خاطری آسوده، ترور شخصیت می کنند. بدین خشونت است که دولت و آن بخش از جامعه سیاسی که محدوده دولت را محل فعالیت خود می کند، مانع از قوت گرفتن بخش دیگر جامعه سیاسی می شود که در جامعه لقاقت گزیده و با جامعه مدنی در آمیخته است. حتی در این بخش نیز، ترور شخصیت، عامل انشعاب و تجزیه و از توان افتادن می گردد. از این رو، مطالبه دلیل و مدرک از مدعی، در تمامی ابعاد زندگی، یکی از مهمترین خشونت زدائی ها است و بیشترین اثر در گشودن فضای سیاسی بطور خاص را دارد.

۱۶ - بکار بردن حق دانستن و نیز حق اطلاع جستن و اطلاع دادن، برای برقرار کردن جریانهای آزاد دانش ها و اطلاع ها و دانش ها و فن ها و هنر ها است. بحثهای آزادی خشونت را در برخورد آراء و عقاید بی محل می کنند. و چون جامعه از جریانهای آزاد اندیشه ها و اطلاع ها و دانشها و فن ها و هنرها سیراب می شود، خشونت در بعدهای مختلف سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، بی محل می گردد. بپ فرض که رژیم جباران اندیشه های و اطلاع های «سیاسی» را سانسور کند، اولاً، با بکار انداختن رادیو بازار می توان سانسور را شکست و ثانیاً جریان های آزاد اندیشه ها و دانشها و اطلاع ها و فن ها و هنرهای «غیر سیاسی» را می توان برقرار کرد. چون بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی از یکدیگر جدائی ناپذیر هستند، جامعه موفق می شود سانسور رژیم را بی اثر سازد.

بهوش باید بود: یک بدیل مردم سالار، نیز، به تنهایی نمی تواند چشم انداز روشنی را بر روی مردم کشور بگشاید. در اصل، چشم انداز را اندیشه راهنما می گشاید. وقتی این اندیشه بیان استقلال و آزادی است، چشم اندازی که می گشاید، چشم انداز جامعه شهروندان، برخوردار از حقوق سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، معنوی و

مادی، جامعه رشد در استقلال و آزادی بر میزان عدالت اجتماعی است. وقتی این اندیشه با بدیلی همراه شد که در وجود خود، آینده را حال می کند، چشم انداز باز و خشونت‌ها کم محل می‌گردد و جامعه به حرکت در می آید. باشد پرده‌ها از برابر دیده‌ها کنار روند و انسان‌های توانا به ایفای نقش الگو، به اندیشه راهنما، تمام اهمیت بایسته را بدهند. از فکرهای جبری جبار، پیروی نکنند و تبدیل بگردند و چشم انداز جامعه را بکشایند و ایران را به حرکت آورند.

۲۱ - خشونت را را می باید ختشی کرد و نباید عامل انتقال آن شد: با توجه به زندگی روزمره، در خلنه و در بیرون از آن، امر انتقال خشونت به دیگری و دیگران، رایج ترین امرها در جامعه امروز ایران است: رژیم زور را روش اصلی حکومت کرده است. از جد اقبالی، قربانیان اول خشونت رژیم، به جای ختشی کردن خشونت، آن راجه دیگران انتقال می دهند. به سخن دیگر، همان خشونت را، بسا با شدتی بیشتر به دیگران انتقال می دهند. این قربانیان نیز به نوبت خود، به قربانیان دیگر منتقل می کنند. نتیجه اینست که جامعه انباشته از خشونت می شود.

خشونت زدائی بی اثر کردن خشونت است وقتی زورمداری آن را بکار می برد. به دو ترتیب می توان این کار را انجام داد:

• روش اول اینست که خشونت را فرو خورد و آن راجه دیگری منتقل نکرد. در عوض، بر آن شد که با ایجاد یک بنیاد و برقرار کردن رابطه دوستی و همکاری، از میل زورگو به زورگوئی و از میزان آسیب پذیری خود کاست. این روش تلفیقی از فعل پذیری و فعال شدن است.

• روش دوم واکنش زورگو نشدن و، درجا، ابتکار عمل را از آن خود کردن و خشونت را ختشی کردن و، در همان حال، به بنیاد ساختن و کار خشونت زدائی را جمعی و همگانی کردن است.

این روش، در رویاروئی با ستون پایه‌های قدرت مأمور بکار بردن خشونت، سخت

بکار می آید: به انزوا در آوردن مأموران سرکوب رژیم، تا ممکن است به قوه قضائی و مأموران خشونت گسترده رژیم مراجعه نکردن، با بی تفاوتی مبارزه کردن و به جای انتقال خشونت، آن را به شادی و امید جانشین کردن و این شادی و امید را منتقل کردن و جامعه را از شادی و امید پر کردن اینست آن روش که سبب می شود، فضا باز شود و ایرانیان به جنبش درآیند.

۲۲- بدین قرار، حالت طبیعی خویش را که حالت شادی است از دست ندادن و برای شادی فرصت بر فرصت افزودن، امید بر امید افزودن و دلبستگی به یکدیگر و همبستگی با یکدیگر را روز افزون کردن، اینست آن روش که شهروند بر خوردار از عقل مستقل و آزاد، همه روز و همه لحظه های روز، روش می کند. بدون تردید، شادی، کارسازترین دارو برای سلامت تن و روان از بیماری مهلک خشونت است. در خانه، اگر شادی و امید باشد، اعضای خانواده، در بازگشتن به خانه، شتاب می کنند. در یک جمع، هدف از بوجود آمدنش هر چه باشد، هر گاه جو، جو شادی و امید باشد، اعضا برای شرکت در آن، بر یکدیگر سبقت می گیرند. در محل کار، هر گاه کارکنان آن را محیط شادی و امید کنند، با علاقه به آن محل می روند و چون می دانند زندگی شاد آن زندگی است که آدمی می کند وقتی زوری آن را تباه نمی کند، پس برای از دست ندادن شادی، همکاری داوطلبانه، برای جلوگیری از در کار آمدن خشونت، همگانی می شود و فضای جامعه باز می شود، ایرانیان شاد و امیدوار به جنبش در می آیند.

نه قواعد خشونت زدائی که برشمردم تمامی قواعد هستند و نه روشها برای گشودن فضای جامعه، به این روشها محدود می شوند. در فرصتی دیگر، روشهای دیگر را تشریح خواهیم کرد.

شماره ۸۲۵ ۱۹ فروردین تا ۱ اردیبهشت ۱۳۹۲

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از
ابوالحسن بنی صدر

آزادی و عدالت

هموطنی - از قرار جمعی از هموطنان - یک رشته پرسشها کرده بود. یکچند از آنها را پاسخ داده بودم. نوبتها از آن پرسشهای دیگران شدند. اینک او - یا آنها - دو باره پرسشها را فرستاده است و اینک به چند پرسش دیگر از پرسشهای او یا آنها پاسخ می نویسم:

* آزادی و عدالت:

۷- شما فرمودید که حضرت علی(ع) نخستین کسی بود که عدالت و آزادی را با هم رعایت کرد (در پاورقی قرآن در اندیشه موازنه عدمی) و فرمودید که از دیدگاه لیبرالیسم این امر

نشدنی است. لطفا در هر دو مورد توضیح کامل بفرمائید. مثلا آیا در امریکا یا سوئیس حداقل در کشور خودشان این امر برقرار نشده است؟

در باره رابطه عدالت با آزادی، در کتاب عدالت اجتماعی، به تفصیل، بحث شده است. پرسش کننده و خواننده می توانند به آن کتاب مراجعه کنند. پاسخ کوتاه اینست:

۱ - آلن تورن در کتاب «دموکراسی چیست» توضیح می دهد چرا عدالت با آزادی سازگار نیست: عدالت برابری است. هرگاه قرار بر رعایت برابری بگردد، آزادی ابتکار و خلق و کار و برخوردار شدن از حاصل آن، از میان می رود. و اگر قرار بر آزادی باشد، برقرار کردن عدالت بمعنای برابری، نامیسر می شود. لیبرالیسم اصل را بر آزادی، در واقع، آزادی کارفرمایی می گذارد.

۲ - ارسطو عدالت را «برابری برابرها و نابرابری نابرابرها» می انگارد. اما آیا این تعریف با آزادی سازگار است. هرگاه بنا را بر روابط قوا بگذاریم و آزادی را اختیار آدمی تا جایی که آزادی دیگری از آنجا شروع می شود، بپنداریم، بنا بر صورت نیز، آزادی با عدالت سازگار نمی شود چه رسد به بنا بر واقع. زیرا برقراری چنین عدالتی نیاز به نظم و بکار بردن زور در پاسداری از آن دارد. حتی، در قلمرو «برابرها»، باز، بنا بر رقابت است و نابرابری استعدادها و سعی ها، پس یا باید از عدالت چشم پوشید و یا از آزادی.

۳ - افلاطون می گوید: عدالت اینست که هر کس و چیز در جای خود بگیرد. او نیز عدالت را، بر نابرابری، معنی می کند: جامعه هماهنگ و برخوردار از نظم، جامعه ایست که در آن، هر طبقه در جای خود قرار بگیرد. لاجرم، در درون هر طبقه نیز، هر کس می باید در جای خود قرار بگیرد. اما اگر بنا شود هر کس و

هر چیز در جای خود قرار بگیرد، مرزهای طبقاتی و بسا مرزها که افراد با یکدیگر پیدا می کنند، عبور ناپذیر می شوند. برقرار نگاه داشتن چنین نظمی نیاز به قوای پاسدار بزرگ دارد. پس این آزادی است که می باید قربانی کرد. افلاطون خود نیز می گفت برقراری عدالت و پاسداری از آن، نیازمند اکراه است. او عدالت را نظم می دانسته است که بدان، هر کس و هر چیز در جای خود قرار می گیرد. اما، این نظم، جز تنظیم رابطه انسان با قدرت نیست. پس ناظم نظم او قدرت بوده است.

۴ - با آنکه مارکسیست ها عدالت اجتماعی را شعار کرده اند، اما از دید مارکس، در جامعه طبقاتی، عدالت، هر تعریفی به آن داده شود، محل عمل پیدا نمی کند. هر چند گفته لند نزد مارکس نظریه عدالت وجود ندارد، اما از دید او، بی عدالتی ذاتی سرمایه داری است و در نظام سرمایه داری، سرمایه دار و کارگر، هر دو ستم می بینند. عدالت تحقق پیدا می کند وقتی انسانها، در جامعه رها از روابط طبقاتی، از بیگانگی با خود، رها و جامعیت می جویند. بنا بر این، تا وقتی جامعه ها طبقاتی هستند، آزادی و عدالت، روبنا و وسیله تنظیم رابطه استثمار کننده با استثمار شونده هستند.

۵ - حال اگر عدالت را میزان تمیز حق از ناحق تعریف کنیم. بنا بر این که انسانها، همه حقوق ذاتی و کرامت دارند و بنا بر این که جامعه ها نیز همه حقوق ذاتی و کرامت دارند، جلنداران و طبیعت نیز حقوق ذاتی دارند و کرامتمند هستند، برخورداری هر کس و هر فرد و هر جلندار و طبیعت از حقوق ذاتی خویش، عدالت است. بدین قرار، آن نظام اجتماعی عادلانه می شود که همگان و نیز جلنداران و طبیعت از حقوق ذاتی و کرامت برخوردار می شوند. حقوق یک مجموعه را تشکیل می دهند، استقلال و آزادی هم دو حق جدائی ناپذیر از یکدیگر هستند و هم دو حق از مجموعه حقوق ذاتی انسان و جامعه هستند. بدین

قرار، عدالت وقتی میزان تمیز حق از ناحق است، نه تنها مزاحمتی با استقلال و آزادی ندارد، بلکه میزانی است که بدان می توان برخورداری هر انسان و هر جامعه را از استقلال و آزادی، اندازه گرفت.

استقلال از آزادی جدا کردنی نیست زیرا یکی از معانی استقلال، توانایی گرفتن تصمیم است. هرگاه شخصی یا ملتی این توانایی را نداشته باشد، در جا، آزادی بمعنای تولدانی گزیدن نوع تصمیم را نیز پیدا نمی کند. زیرا تصمیم گرفتن ممکن نیست تا بتوان نوع آن را انتخاب کرد. هرگاه خواننده معانی دیگر استقلال را با آزادی در معنای رها بودن از محدود کننده ها و نیز آزادی بمعنای ارتباط با هستی هوشمند و درآمدن عقل مستقل به هستی بی کران و بخصوص با این همانی جستن با این هستی در لحظه خلق، بسنجد و بکار بردن استقلال و آزادی را تمرین کند، هم بر جدائی ناپذیری این دو حق از یکدیگر وجدان پیدا می کند و هم به یمن تمرین، عقل او بر استقلال و آزادی خود وجدان دائمی می جوید و خلاق می گردد.

اما این دو حق از حقوق ذاتی دیگر انسان نیز جدائی ناپذیر هستند. چنانکه آدمی از حق دانستن، بدون استقلال و آزادی برخوردار نمی شود و بدون این سه حق، استعداد انس او فعال نمی شود و او توانا بر بکار بردن حق دوست داشتن، نمی گردد و...

و خواننده حق دارد پرسد: گرچه انسانها و جانداران و طبیعت از حقوق ذاتی و کرامت برخوردارند و عدالت میزانی است که با آن، برخورداری هر موجود را از حقوق و کرامت ذاتی می توان اندازه گرفت، باوجود این، نابرابری ها وجود خواهند داشت. آیا این نابرابریها عادلانه هستند و اگر آری با استقلال و آزادی انسان تزاخم پیدا نمی کنند؟:

۱/۵- نابرابری در دانش جوئی و نابرابری در تقوا و نابرابری در دادگری، حق

هستند و سبب بسط پهنای برخورداری هر موجود از استقلال و آزادی و دیگر حقوق و نیز کرامت خویش می شوند. در حقیقت، پهنای مسابقه در دانش جستن و دادگری و تقوا، بی کران معنویت است. در این بی کران، آنها که پیشی می جویند، امام و الگو می شوند برای دیگران و به آنها می آموزند زیستن در حقوقمندی و روش بکار بردن هماهنگ استعدادها را.

۲/۵- اما هرگاه آنها که در دانش پیشی می جویند و نیز آنها که توان کار خود را بیشتر بکار می اندازند و حاصل کارشان بیشتر می شود، بر آن شوند که از دانش و داشته خود، در برقرار کردن رابطه قوا سود جویند، میان خود و دیگران، رابطه مسلط زیر سلطه برقرار می کنند. اینان می توانند تا آنجا پیش روند که به جای خود، دانش و فن و سرمایه را بکار لندازند و شغل خویش را استثمارگری، گردانند. آیا این رویه نابرابری را پدید نمی آورد و نا برابری با استقلال و آزادی انسانها و حقوق جانداران و طبیعت و نیز با عدالت بمثابه میزان، تراحم پیدا نمی کند؟ پاسخ تفصیلی به این پرسش را خوانندگان در کتاب «عدالت اجتماعی» می یابند. با وجود این، خاطر نشان می کند که

• پیشی و پیشی جستن از یکدیگر، در بکار بردن دانش و فن و استعدادها، هم حق است و هم برخورداری از استقلال و آزادی و هم رشد کردن و رشد دادن است. همگانی شدن مسابقه در بکار بردن دانش و فن و استعدادها، هم باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی را ایجاب می کند و هم خود از عوامل باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی است. با وجود این،

• از زمانی که دانش و فن و استعدادها رابطه ای را برقرار می کنند که به زور نقش می دهد و سبب می شود که رابطه انسان با حق جای به رابطه انسان با قدرت بدهد، میزان عدالت می گوید رابطه حقوقمندان با یکدیگر در رابطه آنها با قدرت از خود بیگانه شده است. به سخن دیگر، بهمان نسبت که این از خود

بیگانگی انجام گرفته است، میزان عدالت رعایت نشده است و شرکت کننده ها در رابطه، از استقلال و آزادی و دیگر حقوق خویش، بنابراین، از کرامت خود، غافل و محروم شده اند. بنابراین، عدالت وقتی میزان است با استقلال و آزادی، نه تنها مزاحمت پیدا نمی کند بلکه نادیده گرفتن عدالت، محروم شدن از استقلال و آزادی می شود. روش بکاربردن میزان عدالت در بازگرداندن رابطه با قدرت به رابطه با حقوق را، خوانندگان در کتاب «عدالت اجتماعی»، می توانند بخوانند و تجربه کنند.

* موازنه عدمی و استقلال و آزادی عقل:

۸- دیدگاه شما در رابطه با وحی چیست و نزول آن بر پیامبر را چگونه می دانید؟ زیرا در این مورد اختلاف نظر بسیار است و شما نیز می دانید که نحوه ارسال آن را متعدد گزارش کردند و این که قرآن یکجا در شب قدر بر پیامبر نازل می شده و چطور پیامبر در مسائلی که بعداً پیش می آمده با آیاتی که تدریجی نازل می شده در حالی که باید خود پیامبر می دانستند که چه کار کنند. و همچنین ارسال وحی از دیدگاه بیان آزادی چگونه خواهد بود؟

به این پرسش نیز در کتاب «بیان استقلال و آزادی» پاسخ داده شده است. در این جا، فرصت را مغتنم می شمارم برای توضیح در باره موازنه عدمی وقتی اصل، راهنمای عقل می شود و استقلال و آزادی عقل:

۱ - آزادی اینهمانی با هستی هوشمند، اتصال آزادی موجود نسبی که انسان است با آزادی هستی مطلق. این آزادی را عقل انسان بهنگام خلق پیدا می کند. در این لحظه است که موازنه عقل بطور کامل عدمی است. چرا که از هر محدود کننده ای رها است. اما این عقل، در همان حال، از استقلال کامل نیز

برخوردار است. زیرا هم خلاقیت او را هیچ محدود کننده ای محدود نمی کند و هم از توانائی مشاهده واقعیت انسان که هست بطور کامل برخوردار است.

۲- به یمن موازنه عدمی، استقلال و آزادی عقل او را بر مشاهده واقعیت، نه تنها در شکلی از اشکال که به خود می گیرد، نه در این محل و زمان، که در محتوایش و فراوان شکلهای که می تواند به خود بگیرد، توانا می کند که می تواند در زمان استمرار داشته باشد و در همه جا استمرار داشته باشد. برای مثال، ربا یک امر واقع دیرپا است که در هر جا شکلی به خود می گیرد و در طول زمان تغییر شکلهای پیدا می کند.

بدین قرار، عقل مستقل و آزاد امرهای واقع و پدید آمده هائی را که در یک محل خاص و در زمان معینی روی می دهند و دیرپا نیستند (برای مثال، آن بخش از شیوه زندگی در جامعه ابتدائی که بهنگام تحول، رها می شود) و یا در همه جا و بنحو استمرار روی نمی دهند (برای مثال، آتش فشان و یا امرهائی که در این و آن جامعه دیر پا هستند اما در جامعه های دیگر بسا روی نمی دهند) را می تواند از پدیده ها و امرهای واقع پایا تشخیص دهد.

۳- عقل مستقل و آزاد حقوق ذاتی هر موجود زنده را، در حالت این همانی با هستی هوشمند و دانا و ... نیز، می تواند شناسائی کند.

۴- بدین سان، واقعیتها که حق نیستند، اما در همه جا، بنحو دیرپا، وجود دارند، مشکلهائی می شوند نیازمند راه حل. راه حلها که این مشکلهای پیدا می کنند، وقتی قدرت (= زور) در راه حل یابی و در خود راه حل، هیچ حضور پیدا نمی کند، حق و کار عقلی می شوند که موازنه اش بطور کامل عدمی و استقلال و آزادیش کامل است. بدیهی است که راه حلی که حق باشد، در همه جا و همه وقت کاربرد دارد. چنانکه غفلت آدمی از حقوق ذاتی خود و تجاوز آدمیان به حقوق یکدیگر، این راه حل را جسته است: وجدان دائمی بر حقوق ذاتی خویش و

عمل به این حقوق و رعایت حقوق دیگری. هر کس این راه حل را بکار ببرد، در هر زمان و در هر جامعه ای، مشکل غفلت از حقوق ذاتی و عمل به آنها و رعایت حقوق یکدیگر را حل می کند.

حال اگر، خوانندگان عزیز چهار کاربالاترا در تشخیص امری از امرهای واقع مستمر بکار برد و برای آن راه حل بجوید، مشاهده خواهد کرد که ولو عقل او دانش مطلق ندارد و بر همه چیز احاطه ندارد، اما

۱/۴- راه حل یافت شده بکار بردنی است. به یمن تجربه کردن، قابل نقد، بنا بر این، درخور تصحیح و تکمیل است. آیا درمان بسیاری از بیماریهایی که در همه جامعه ها و همه زمانها وجود داشته اند، بدین روش یافت نشده اند؟

۲/۴- راه حل یافت شده، بنا بر گوناگونی شکلها که مشکل پیدا می کند، به عقل مستقل و آزاد، امکان اجتهاد بمعنای سازگارتر کردن راه حل با مشکل و جستن بهترین شیوه بکار بردن راه حل را می دهد.

۳/۴- بهمان نسبت که راه حل از زور خالی می شود و کاربردش نیاز به زور پیدا نمی کند و زور زدائی نیز می کند، منطبق تر با حق و همه مکانی تر و همه زمانی تر می گردد.

جمع پرسش کننده هرگاه این روش را بکار برد و آن را مرتب تمرین کند، نه تنها استعدادهای افرادش فعال می شوند و رشد می کنند، کتاب بیان استقلال و آزادی بکارش می آید و در می یابد که وحی چیست و در دین اکراه نیست چه معنی می دهد.

* اصول راهنما وقتی ترجمان موازنه عدمی می شوند:

۹- چرا و برچه مبنایی اصول دین اسلام را ۵ تا می دانید چرا در قرآن نتوان اصول بیشتری یافت؟

ضرورت عقلی است که این اصول کمتر نخواهند بود و اساسا اصول راهنمای یک مکتب چه ویژگی‌هایی دارند؟

پاسخ این پرسش موضوع کتاب «اصول راهنمای اسلام» است. جمع پرسش‌کننده و خوانندگان دیگر پاسخ تفصیلی را در آن کتاب خواهند یافت. در این جا خاطر نشان می‌کنم که

۱- این اصول اصول راهنمای دین زردشت، پیش از یگانگی با خود و بیان قدرت گشتن بوده‌اند. بنا بر این که ایرانیان در شمار مردمی هستند که به موازنه عدمی پی برده‌اند و اصول پنج‌گانه، ترجمان موازنه عدمی هستند، این اصول را شناخته‌اند و در زندگانی خویش بکار برده‌اند.

۲- اما چرا این اصول ۵ باشند و کمتر و بیشتر نباشند؟ پاسخ را از پدیده‌ای که خود هستیم، پیرسیم: هر یک از ما،

الف - مجموعه‌ای از اجزاء هستیم (توحید). و

ب - اجزاء ترکیب‌کننده این پدیده، با یکدیگر در اندازه‌های سازگار با فعالیت در حد کمال مطلوب، رابطه دارند (ساخت). مهم این که از کوچکترین عضو تا بزرگترین عضو بدن، دستگاه اطلاعاتی دارند و در حالت طبیعی، استعدادها چنان بکار می‌افتند که تخریب به صفر و رشد به حد مطلوب میل می‌کنند.

ج - این پدیده قوه رهبری دارد (امامت). و این قوه رو به آینده دارد. توضیح این که

د - چون بدون تعیین هدف، عقل او نمی‌تواند روش و وسیله بجوید و هدف در آینده واقع می‌شود (هدفداری)، پس زمان زندگی، زمان پیوسته از گذشته

(سرمایه) به حال و از حال به آینده است. اما این رهبری برای ماندن در حالت فطری، هم نیازمند اصل راهنما است و هم اصولی که ترجمان آن اصل هستند و هم بیانی شامل حقوق ذاتی و روش‌ها (لن‌دیشه راهنما) و ۵ - این پدیده را میزانی است که فعالیت‌های اعضاء و مجموع پدیده را در حالتی نگاه می‌دارد که زور محل پیدا نکند (عدالت).

۳ - اما آیا اصل و یا اصول دیگری نیز وجود دارند و یا همین ۵ اصل هستند؟ بر اصل موازنه عدمی، پاسخ جزمی و جبری نمی‌توان داد. شما پرسش‌کنندگان گرامی و شما خوانندگان گرامی می‌توانید دست بکار شوید. هرگاه اصلی و یا اصولی را یافتید که قابل تلخیص در این اصول نباشد و یا نباشند، دست آوردی از شما و ارزشمند است. با آنکه اصول راهنما را، در طول ۳۵ سال، سه نوبت نوشته‌ام و از زمان نوشتن سومین بار، در سالهای ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۲، همچنان کار کرده‌ام - هرگاه فرصت پیدا کنم و برای چهارمین بار کتاب را بنویسم، یافته‌های جدید را خواهم افزود - اصل دیگری نیافته‌ام. اما شما می‌توانید وارد مطالعه بگردید و بسا بیابید.

۴ - توجه شما را به این مهم جلب می‌کنم که

۱/۴ - در توحید، زور نقش پیدا نمی‌کند. از این رو، ترجمان موازنه عدمی است. هرگاه توحید را نخواهیم، خلاء را تضاد پر می‌کند. تضاد بیانگر ثنویت بمتاب‌ه اصل راهنما است. هرگاه بنا بر این شود که تضاد از راه جذب (منحل کردن در خود) و یا حذف حل شود، ترجمان ثنویت تک محوری می‌شود: محور فعال محور فعل‌پذیر را از راه جذب و یا حذف، از میان بر می‌دارد. در نتیجه، زور و خشونت نقش اول را پیدا می‌کنند. و تضاد در حد فعال و فعل‌پذیر تصور کردن دو محور در رابطه و فعل و انفعال این دو، ترجمان ثنویت دو محوری می‌گردد. و باز، خشونت و زور، نقش اول را پیدا می‌کند زیرا رابطه‌ها، همه

رابطه ها با قدرت می گردند.

اما بدین خاطر که قدرت از رابطه ای پدید می آید که ویرانگری و مرگ بار می آورد، از خود، وجودی ندارد. اگر وجودمند بود، هیچ پدیده ای حیات نمی جست. در عمل، بنا بر تجربه، (برای تفصیل نگاه کنید به کتاب تضاد و توحید):

• آنها که همچنان به دیالکتیک تضاد پایبندند نیز آغاز و پایان سیورورت را توحید می دانند. اینان بس کم شمارند و از آنها هستند کسانی که با صراحت می گویند: علمی نبودن دیالکتیک تضاد مانع از استفاده از آن در مبارزه سیاسی نیست!

• بسیارترین ها آنها هستند که دریافته اند علم خط بطلان بر دیالکتیک تضاد کشیده و بر توحید است که مهر تصدیق زده است. در نتیجه، امروز، در قلمرو علم، اجماع اهل دانش بر توحید است.

۲/۴- در حلت طبیعی، نیروهای محرکه وجود دارند. در ساخت هر پدیده زنده، این نیروها عمل می کنند. در این حلت، نیرو در زور از خود بیگانه نمی شود و در تخریب بکار نمی رود. برای این که در مجموعه، سازگاری اجزاء جای به ناسازگاری بدهد، می جلید عنصر و یا عناصری از بیرون (میکروب و بیماری که بیمار می آورد) به درون در آید و یا در آیند. عنصر یا عناصر بیگانه ترکیبی ناسازگار با زندگی طبیعی پدیده پدید می آورد و یا می آورند. در نتیجه، توحید در مجموعه را به تضاد در مجموعه بدل می کند و یا می کنند.

۳/۴- در آنچه به انسان مربوط می شود، بنا بر این که او می تواند از استقلال و آزادی و دیگر حقوق خویش غافل شود و با دیگران نیز در روابط قوا بگردد، نیاز به بیان استقلال و آزادی است تا وجدان او را پیوسته نسبت به استقلال و آزادی و دیگر حقوق ذاتی و کرامت خویش، هشیار و رابطه های انسانها با یکدیگر را

رابطه حقوقمند با حقوقمند نگاه دارد.

در حلت فطری، این نوع رهبری را امامت می خوانیم. زیرا با رهبری وقتی اندیشه راهنما بیان قدرت است، تفاوت ماهوی دارد. توضیح این که الف - وقتی لندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی می شود، هر کس خود خویشان را رهبری می کند. پس امامت استقلال و آزادی هر انسان است در رهبری خویش. اما وقتی اندیشه راهنما بیان قدرت می گردد، استعداد رهبری هر کس فرمان بر قدرتی می شود که از رابطه قوا پدید می آید. برای مثال، در ایران امروز، نگون بخت ترین ها، آقای خامنه ای است زیرا بنده قدرتی گشته است که می پندارد نماد آنست.

ب - بدین قرار، وقتی بیان قدرت اندیشه راهنما می شود، به ترتیبی که توضیح داده شد، هر رابطه ای، بازتاب رابطه با قدرت می شود. از این رو، استعداد رهبری هر کس فرمانبر رهبری کس یا کسانی می شود که قدرتمدار تصور می شوند. این تابعیت از بیرون، درجا، قطع رابطه با هستی هوشمند یا جانشین کردن موازنه عدمی با ثنویت است. بدین سان، خلاء قطع رابطه با خدا، درجا، رابطه برقرار کردن با قدرت مرگ و ویرانی آور است. در عوض، امامت رهبری کردن خویش بر اصل موازنه عدمی و، در کمال خویش، ماندن در مقام خلیفه الهی و رشد کردن است:

۴.۴. زمان زور، هم اکنون و همین جا است. اما زمان استقلال و آزادی «از ازل تا به ابد» است. یادآور می شوم که تحقق استقلال و آزادی به از میان برخاستن حد زمان و مکان نیز هست. پس زمان و مکان اندیشه و عمل، وقتی آدمی رشد می کند، «از ازل تا به ابد» است. امامت آن نوع از رهبری است که با زمان و مکان نامحدود (= در بی نهایت قرار گرفتن و در حال عمل کردن و دانستن این واقعیت که عمل چون موجود زنده بر خود افزا است. پس عمل نیک بر خود می

افزاید تا بی نهایت) سازگار است و آدمی آن را بطور فطری دارد. اما وقتی بنده قدرت می شود، زمان اندیشه و عملش، هم اکنون و همین جا می گردد. و ۵/۴- طرفه این که عدالت بمتابه میزان، در دانش و فن، در صنعت و کشاورزی و خدمات، روز به روز بیشتر نقش پیدا می کند اما چون در بیان های قدرت، عدالت بمتابه میزان محل عمل پیدا نمی کند، به صفت میزان نقش نیز نجسته است. در این جا، پرسشی بس مهم محل پیدا می کند: چرا در علم و فن «خط عدالت» بکار می رود، اما در اندیشه های راهنما، عدالت بمنزله میزان جای خود را به عدالت بمتابه نظم و یا عدالت بمتابه آرمان داده است و چرا نزاع عدالت با آزادی حل نشده است؟ پاسخ اینست که بی عدالتی ذاتی روابط قوا است. از این رو، هیچ بیان قدرتی نمی توانند عدالت را بمتابه میزان بپذیرد. بتازگی، در غرب (از جمله آلن تورن در دموکراسی چیست؟)، مبارزه و سازش در جامعه را راه حل انگاشته شده است. چرا که بدین مبارزه و سازش، قشرهای مختلف جامعه وضعیت خود را بهتر می کنند. اما، در عمل، سهم کار از درآمد، از ۵۰ درصد به ۳۰ درصد کاهش و سهم سرمایه افزایش یافته است. در مقیاس جهان نیز، نابرابری، روز افزون شده است. نابرابری، در آنچه به رابطه انسان با دیگر جانداران و محیط زیست مربوط می شود، از اندازه گذشته و اینک این طبیعت است که دارد محکوم به مرگ می شود. با وجود این، هر اندیشه راهنمایی به عدالت نیاز دارد زیرا بدون آن، از سوی همگان پذیرفته نمی شود. هم بدین خاطر که زندگی انسان مجموعه ای از حقوق است و از این رو، انسانها تجاوز به حق را ستم می دانند و هم بدین خاطر که نظامهای اجتماعی باز و تحول پذیر نیستند و به این و آن اندازه، ستمگرانه هستند. پس، اندیشه راهنما، لاجرم، می باید عدالت را در برگیرد. بیان های قدرت، با بکار بردن منطق صوری، یا کلمه را نگاه می دارند و معنایی ضد معنایی را که کلمه دارد به آن می دهند (افلاطون

بنابر کتاب جامعه باز و دشمنانش نوشته پوپر) وجه آن در برقرار کردن نظم دلخواه خود نقش می دهند و یا آن را آرمانی می کنند که تحققش موکول به انجام تغییری است که اندیشه راهنما پیشنهاد می کند و یا تحول جبری است که می باوراند.

بدین قرار، شاخص ترین شاخص ها در تشخیص بیان استقلال و آزادی از بیان قدرت، تعریف عدالت (میزان تمیز حق از ناحق) و کاربرد آن بمنزله میزان در سنجیدن پندار و گفتار و کردار فرد، گروه، جماعت، جامعه ملی و جامعه جهانی است.

و به خوانندگان یادآور می شوم که در کتاب تضاد و توحید، روش شناخت را پیشنهاد کرده ام. خود این روش را بکار برده و تکمیل کرده ام (از جمله با یافتن و بکار بردن ویژگی های حق). کسان دیگری نیز با موفقیت بکار برده اند.

* چرا غرب در بن بست فکری است؟:

۱۰- شما بر چه اساسی می فرمائید غرب در بن بست فکری است و امپراطوری امریکا در حال انحلال است؟ (درقران در اندیشه موازنه عدمی فرمودید) آنها که در حال حاضر قدرت تقریباً بی رقیب وغالب دنیا در عرصه های گوناگونند و تا به حال به هیچ اندیشه ومکتبی (غیر از خودشان) دیگر با ترندهای گوناگون اجازه نداده اند که فراگیر شود حتی اگر نمونه ای عالی باشد. برای نمونه برای من و دوستانم جای شگفتی است که اندیشه شما در عین ناب و حق بودن چرا آنچنان که در خور است در جهان شناخته شده نیست. مثلاً همین قران در اندیشه موازنه عدمی که شما نوشتید، من خود، نظر آقای سرروش را خوانده بودم ولی زمانی که نوشته های شما را در این زمینه خواندم دری بر من گشوده شد که واقعیت های بسیاری را دیدم ... ولی پاسخ های شما نه در ایران ونه در خارج از کشور آنگونه که باید شنیده نشد پس می بینید که جریان آزاد اندیشه

ها آنگونه که قران فرمود که سخن ها را بشنو و بهترین را پیروی کن برقرار نیست. اگر هم برقرار شود عقل ها آزاد نیستند که بهترین را انتخاب و پیروی کنند پس اگر آنها در بن بست هم باشند به دیگران این اجازه و فرصت را نخواهند داد که حداقل گفته شوند. آیا این گونه نیست؟

این پرسش خود دو پرسش است:

۱- چرا غرب در بن بست فکری است؟ نخست یادآور می شوم که فیلسوف و جامعه شناس طراز اول غرب، ادگار مورن می گوید غرب اندیشه راهنمای در خور را ندارد. هنوز توان تولید آن را نیز نیافته است. پیش از او، گرباچف، به پاریس آمده بود و روشنفکران به او گفته بودند که هر ایدئولوژی که ساختنی می انگاشتیم، ساخته ایم. از راست افراطی تا چپ افراطی، مرام ساخته ایم و دیگر توان ساختن اندیشه راهنمای جدید را نداریم. مگر در آن سوی جهان، اندیشه راهنمایی خلق و به بشر پیشنهاد شود. اما نخست، گراهام فولر بود که گفت: غرب از تولید اندیشه راهنما ناتوان گشته است. از دید او، در ایران و یا مصر و یا چین و یا هند است که اندیشه جدید می تواند یافته آید. و

۱.۱- بر اصل ثنویت، از باستان تا امروز، اندیشه های راهنما تولید شده اند. تفاوتهاشان، تفاوتها در میزان فعالیت و فعل پذیری، دو محور هستند. اگر دیگر نمی توانند اندیشه راهنما تولید کنند، بدین خاطر است که در محدوده دو محور، نامحدود اندیشه راهنما نمی توان تولید و عرضه کرد.

۱/۲- توفلر گمان برده بود مسائلی که در هر مرحله رشد پدید می آیند، در مرحله بعدی حل می شوند. اندیشه راهنمای او مانع از آن شده است که دریابد: مسئله ساز مسئله حل کن نمی شود. تا وقتی که رشد انسان تابع رشد قدرت (در شکل سرمایه و اشکال دیگر) است، مسئله ها ساخته و برهم افزوده خواهند شد.

چنانکه در این مرحله از «رشد»، جامعه‌ها به پیشخور کردن و از پیش متعین کردن آینده مبتلا شده‌اند و حجم بدهی‌ها بقدری بزرگ شده‌اند که باری کمرشکن بردوش نسل‌های آینده گشته‌اند. در حال حاضر نیز، کشورها توانائی کاستن از آن را ندارند. به خود وعده می‌دهند کسری بودجه‌هاشان را تا ۳ درصد تولید ناخالص ملی (اروپا) محدود کنند.

بدین قرار، اندیشه‌های راهنما، زمان اندیشه و عمل را کوتاه و کوتاه‌تر می‌کنند. در نتیجه، مسئله‌ها برف انبار می‌شوند و ارثیه نسل‌های دیروزها و امروزها، برای نسل‌های فرداها می‌گردند. وجود این مسئله‌ها و وجود رابطه مسلط - زیر سلطه و تخریب نیروهای محرکه و تخریب محیط زیست و بسته شدن مدار زندگی، اقوی دلیل بر ورشکست اندیشه‌های راهنمائی هستند که جز بکار ویرانگری و مسئله ساختن و بر مسائل پیشین افزودن، نمی‌آیند.

۱/۳ - پس نیاز به اصل راهنمائی است که عقل را از هستی بی‌کران برخوردار کند تا در گستره بی‌کران، بتوان اندیشه راهنمائی را یافت و پیشنهاد کرد توانا به حل مسائل و گشودن روز افزون فضای اندیشه و عمل نسل امروز و نسل‌های آینده.

۲ - اما امریکا، بمثل به «ابر قدرت»، بنابر قانونی که هر قدرتی از آن پیروی می‌کند، محکوم به انحطاط و انحلال است. در اوئل دهه ۱۹۷۰، آن زمان که در کار مطالعه و نگارش اقتصاد توحیدی بودم، به یمن یافتن دینامیک‌های رابطه مسلط - زیر سلطه، به این نتیجه رسیدم که دو ابر قدرت آن زمان، یکی روسیه «شوروی» و دیگری امریکا، دوران انبساط خود را به پایان برده‌اند و وارد دوران انقباض شده‌اند و از این دوران نیز به دوران انحطاط و انحلال گذر خواهند کرد. توضیح دادم که روسیه شوروی زودتر از پا در می‌آید. زیرا حفظ

موقعیتش بمثلله ابر قدرت و رقابتش با امریکا، نیاز به تبدیل روز افزون نیروهای محرکه به قدرت نظامی و سیاسی و اقتصاد (حفظ سلطه خویش بر کشورهای دیگر و افزودن بر قلمرو کشورهای زیر سلطه)، دارد. اندازه تولید نیروهای محرکه و میزان استثمار کشورهای زیر سلطه، کفاف نمی دهد. پس زودتر از امریکا، از پا در می آید و چنین شد.

اما از زمانی که امریکا «تنها ابر قدرت» گشته است، بار سنگینی را هم که روسیه بردوش داشت، بر بار خود افزوده است و دارد زیر این بار سنگین، کمر خم می کند. مداخله های نظامیش در عراق و افغانستان، این ناتوانی روز افزون را در برابر دید همگان قرار داده است. در همان حال، قطب های جدید سر بر می آورند: زمانی ۸ کشور خود را ثروتمندترین ها می انگاشتند و سرانشان اجتماع می کردند و به «رتق و فتق امور دنیا» می پرداختند. امروز، ۲۰ دولت جمع می شوند. غولهای جدید، چین و هند، در آسیائی دارند پیدا می شوند که سر بر آورده است.

سهم امریکا از اقتصاد دنیا مرتب کاسته می شود. در عوض، بدهی های امریکا به دنیای خارج دائم رو به افزایش است. در قلمرو نیروهای محرکه، هم در بیرون از امریکا، نیروهای محرکه تولید می شوند و سهم امریکا را کوچک می کنند و هم، اقتصاد مصرف محور سبب بیرون رفتن بخش بزرگی از نیروهای محرکه، عمده سرمایه، از چرخه تولید می شود. در برابر، قوای نظامی امریکا و بودجه نظامی این کشور است که بزرگ می شوند. این بودجه با بودجه نظامی دنیا پهلو می زند. به سخن دیگر، رابطه امریکا با بقیت جهان، بیشتر از گذشته، نظامی و کمتر از گذشته سیاسی و فرهنگی می شود. و این آشکار ترین علامت انحطاط امریکا بمثابه ابر قدرت است. چراکه سرمایه داری جهانی، بیشتر در بیرون امریکا اقامتگاه جسته و نیاز به حمایت نظامی از خود را در جهان افزایش

داده و این حمایت نظامی را امریکا می باید از عهده بر آید. اما توان جامعه
امریکائی برای پرداخت هزینه کمرشکن پاسداری از سرمایه داری در جهان، چه
اندازه است؟

انقلاب ایران ممکن شد، از جمله، بدین خاطر که دو ابر قدرت وارد دوران
انقباض شده بودند. ایرانیان می توانستند فرصتی تاریخی را که، از اواخر دوران
صفوی بدین سو، هیچگاه بدست نیاورده بودند و اینک بدست می آوردند،
مغتنم بشمارند. آقای خمینی و دستیاران او و... موقعیت را درک نمی کردند و
تشریح واقعیت را «تئوری بافی» تلقی می کردند. وسیله کار گروگانگیری شدند
و کودتا کردند و جنگ را ادامه دادند و دولت را ابزار جنایت و خیانت و فساد
کردند و ایران و حال و آینده آن و اسلام و انقلاب را فدای استقرار ولایت
مطلقه فقیه کردند و ندانستند به رژیم مافیاهای نظامی - مالی تحول می کند و
سپس سقوط.

آزادی و عدالت گریز از حق؟!

دو پرسش زیر از یک هموطن هستند. در واقع، دو نوشته اظهار نظر در باره
خشونت زدائی، هستند و پرسشها در بردارند:

* پرسش در باره هویت قومی و آیا اگر انسانها به حقوق ذاتی خود
عمل می کردند، ستم محل پیدا می کرد و هر کس از تضاد با
دیگری، هویت می جست؟:

بنام خدا

جناب سید ابوالحسن بنی صدر. با سلام و درود

۱- اموری است که محصول اندیشه انسان است و اموری است که بشر آن را مختص خالق هستی
می داند و در کتب انبیاء آمده است. انسان امروز بویژه قشر تحصیل کرده، در مقام عمل، گویی
سرگردان میان این دو است و گاهی به این اولویت می دهد و گاهی به آن. در حالی که وقتی
یک انسان بیمار می شود به طبیب مراجعه می کند و تنها در امور جزئی و کوچک به معالجه خود
می پردازد (در اینجا کسانی که انبیاء را قبول دارند مد نظر می باشند- گاهی کسی می گوید
حکم خدا این است و دیگری یا به آن عمل نمی کند و یا به تفسیر و برداشت خود استناد می
کند) امیدوارم بتوانسته باشم سؤال خود را درست مطرح کرده باشم زیرا بنظرم یکی از مشکلات
عمده جوامع دین باور است.

۲- انسان این موجود دوبا حقوقی دارد و به بیان و فرهنگ شما دارای "حقوقی ذاتی" است.
سبب چیست که گاهی من ترک یا من لر قوم خودم را برجسته می کنم و دادویداد راه می
اندازم که برما ستم شده است در حالی که گویا بر اقوام دیگر و انسانهای دیگر ستم نشده و حقوق

آنها نادیده گرفته نشده است. آیا وقت آن نرسیده که روش را تغییردهیم و از حقوق "انسان" دفاع کنیم؟ زیرا در اینجا هم از حقوق خود دفاع کرده ایم و هم از حقوق دیگری که مشترکات زیادی با او داریم؟

زیرا در اینجا هم از حقوق خود دفاع کرده ایم و هم از حقوق دیگری که مشترکات زیادی با او داریم ؟

۳- در جامعه سوسیال دموکراسی نبود اخلاق و وجدان و این گونه ارزشها چه مشکلاتی ممکن است پدید آورد و آیا اساساً "مشکلی بوجود خواهد آمد زیرا ضمانت اجرایی ندارند؟ شاد و پیروز و رستگار باشید.

● پاسخها به پرسشها:

۱- از خداوند که حق علی الاطلاق است جز حق صادر نمی شود. پس موضوع هر حکم خداوند، لاجرم، حق است. هرگاه انسان از حقوق ذاتی خویش آگاه باشد و به آنها عمل کند، حکم خداوند را دریافته است و به آن عمل می کند زیرا حقوق ذاتی حیات او هستند و حکم خداوند عمل به این حقوق است. باوجود این، ۱/۱. مشکل این جاست که قدرت باوری و یا اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرتمداران، دو اثر مستقیم دارد:

الف - مدار شدن قدرت در پندار و گفتار و کردار، عقل را از استقلال و آزادی، بنا بر این، از دیگر حقوق انسان غافل می کند. و

ب- چون که قدرت در امر و نهی، عینیت پیدا می کند، رابطه با خداوند، نه رابطه استقلال و آزادی نسبی (انسان) با استقلال و آزادی مطلق (خداوند)، که رابطه بی قدرت با قدرت مطلق (وقتی برقرار کننده رابطه کارش اطاعت کردن است) و یا رابطه قدرت نسبی با قدرت مطلق (وقتی برقرار کننده رابطه مطاع است و امر و نهی

می کند) می گردد. نتیجه اینست که عمل به حق جای به عمل به «تکلیف» (= امر و نهی قدرتمدار که تجسم خداوند بمتابۀ قدرت مطلق است) می سپارد. از این زمان ببعد،

۲/۱. نه دین است که انسانها را از خود بیگانه می کند، بلکه انسانهای معنادار به اطاعت از قدرت و قدرتمداری هستند که دین را با شیوه زندگی خود، سازگار می کنند. یعنی آن را با بیان قدرتی از خود بیگانه می کنند که کارش تنظیم رابطه انسان با قدرت از راه «عمل به تکلیف» قدرت فرموده است.

بدین قرار، مراجعه به پزشک و عدم مراجعه به پزشک، در کسالت‌های جزئی، بستگی مستقیم به قدرتمدار شدن و یا نشدن عقل آدمی دارد. توضیح این که عقل مستقل و آزاد، چون رابطه انسان را با حقوق ذاتی او و دیگران تنظیم می کند، الف - آدمی را به انجام هر کار، در اولین فرصت، بر می انگیزد.

ب - حق تن را بجا می آورد. یعنی دست به کاری نمی زند که اثر آن را بر بدن نمی داند. پس، هرگاه بیمار شد، از دانش پزشکی استمداد می طلبد و ج - تفاوت رفتار دو عقل، یکی عقل مستقل و آزاد و دیگری عقل قدرتمدار، در اینست که اولی با پزشک از راه حقوق ذاتی خود رابطه برقرار می کند. یعنی هم او و هم پزشک می دانند که در بکاربردن، دانش برای درمان با یکدیگر همکاری می کنند. از این رو، روش تجربی می شود. یعنی هم تشخیص بیماری و هم درمان قابل تصحیح می گردند. پزشک می داند که هرگاه رعایت حقوق بیمار را نکند و دانش و فن را به روش تجربی بکار نبرد، زود، نادرستی تشخیص و درمان، آشکار می گردد. روشن است که چنین رابطه ای با پزشک، همگانی نیست. اما در برخی از جامعه ها، دارد بیشتر و بیشتر می شود.

در عوض، وقتی عقل قدرتمدار است، بیمار با پزشک، رابطه قوا برقرار می کند: پزشک برای خود ولایت مطلقه قائل می شود و تشخیص و درمان را در امر و نهی

ناچیز می کند. و چون، عقل قدرتمدار، کار را تا آن زمان به تأخیر می اندازد که کار از کار بگذرد، میزانی برای تعیین مسئولیت پزشک و مسئولیت بیمار، در کار نمی آید. وضعیت امروز ایران، وضعیتی است که همگان، بر اصل ولایت مطلقه فقیه عمل می کنند: هم بیمار بر تن خود ولایت مطلقه اعمال می کند و هم پزشک با تن او این ولایت را بکار می برد. اینست که دین یا مرام و دانش و فن بکار توجیه ولایت مطلقه ای می آید که همگانی گشته است. آیا در چنین وضعیتی، قلمرو اجتهاد آدمی از قلمرو «احکام خدا» قبل تشخیص است؟ به هیچ رو. «احکام خدا» در تکلیف های قدرت فرموده و در زور گفتن و زور شنیدن از خود بیگانه می شوند. کسانی برای توجیه پندار و گفتار و کردار خود، مدعی عمل به «احکام خدا» می شوند و کسان دیگری، نفی این «احکام» را با وضع احکامی همراه می کنند که صفت دینی یا مرامی ندارند اما حکم زور هستند و بکار توجیه پندار و گفتار و کردار کسی می آیند که برای خود ولایت مطلقه قائل می شود. این ویرانگری همگانی که روز به روز بر ابعاد آن افزوده می شود، حاصل گرفتاری به بیماری ولایت مطلقه و رابطه ها میان انسانهایی است که گرفتار این بیماری هستند.

۲- هرگاه کرد و لر و ترک و فارس و عرب و بلوچ بدانند

الف - هویت یا فرآورده برخوردار از حقوق ذاتی و رشد است و یا محصول ضد فرهنگ قدرت و دومی صاحب خود را در تضاد با دیگران قرار می دهد، در می یابند که هویت نسبی هر یک از آنهاعامل غنای هویت مشترک (ایرانیت) است.

ب - هویت های فرآورده عمل به حقوق و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، بطور خود انگیخته، محترم شمرده می شوند. حال آنکه هویت های ساخته قدرت باوری، نمی توانند یکدیگر را انکار نکنند. اولی ها بر اشتراکها می افزاینند و دومی ها اشتراکها را انکار می کنند. آیا نمی بینیم گروههایی در تضاد و خصومت تا بدانجا رفته اند که منکر وجود کشوری به نام ایران می شوند! اولی ها می دانند که هویت

در وطن تحقق جستن است و اگر، برای مثال، ایران وطن مشترک همه این هویتها گشته است، بدین خاطر است که زندگی در استقلال و آزادی، در منطقه و جهان، آن را ایجاب کرده است. رشد جامعه ملی در برگیرنده هویت‌های قومی آن را ایجاب کرده است. پس می‌دانند که تجزیه وطن، تبدیل شدن به گروه‌های قومی کوچکی است که راحت بلعیده خواهند شد. اگر امروز، از هویت اروپائی سخن بمیان است و کوشش‌ها برای افزودن بر اشتراکها است، بدین خاطر است که کشورهای عضو نمی‌خواهند در نظام جهانی موقعیت زیر سلطه را بجویند. تضاد در کردار را ببین! همین کشورها که مرتب، بر اشتراکهای خویش می‌افزایند، در آنچه به کشورهای ما مربوط می‌شود، از سیاست تجزیه کردن این کشورها حمایت می‌کنند.

و چون از تاریخ ایران، از جمله به تاریخ دو دوران پهلوی و ولایت مطلقه فقیه، باز پرسیم، به ما می‌گوید: صاحبان قدرت مرکزی، از راه بکار بردن تبعیض و برکشیدن یکی بر ضد دیگری، خطر تجزیه را، توجیه کننده استبداد گردانده‌اند. اما این رویه، یکسویه نبوده است: بمحض مشاهده ضعف قدرت مرکزی، قدرتمدارهای این و آن قوم، قوم‌گرایی را توجیه‌گر سرکشی و برقرار کردن ملوک الطوائفی کرده‌اند. آیا از تاریخ، آموخته‌ایم که به کوشش متحد برای استقرار نظام اجتماعی - سیاسی بر خیزیم که هویت‌های فرآورده رشد بر میزان عدالت اجتماعی را محترم بشمارد و مرتب قلمرو اشتراک‌ها را گسترش دهد؟ نه.

پس از پیروزی مردم ایران در نخستین مرحله انقلاب خود، امکان اشتراک عمل بود، اما با موقعیت یابی از راه روابط قوا و قدرتمداری، سازگار نبود. این شد که ترس از تجزیه ایران، مجوز بازسازی ستون پایه‌های استبداد، بنا بر این، استبداد شد. با وجود تجربه، هنوز مشکل حل نشده است و تا زمانی که هویت به قدرت و ضد فرهنگ قدرت تعریف می‌شود، حل نخواهد شد. اگر بطور مستمر در باره هویت

نوشته و گفته ام و خواهیم نوشت و خواهیم گفت، بدین خاطر است که طرز فکرها نسبت به هویت تغییر کنند. حیات ملی مردم ایران و رشد این کشور و موقعیت درخور یافتن در جهان و نقش جستن در تحول آن، در گرو این تغییر است.

۳- در هر جامعه ای، از جمله در جامعه ای با مرام سوسیال دموکراسی، وجدان اخلاقی وجود دارد. هرگاه ارزشهایی که وجدان اخلاقی بر عملی شدنشان، نظارت می کند، حقوق ذاتی انسان و حقوق ذاتی جامعه باشند و میزان عدالت بکار تشخیص رعایت شدن این حقوق بیاید، وجدان اخلاقی غنی و شفاف می شود و هر حکم که وجدان اخلاقی صادر می کند، دقیق و شفاف و بر وفق میزان عدالت می شود و جمهور مردم ضامن اجرای احکام این وجدان می گردد. بر پرسش کننده است که به کتاب عدالت اجتماعی و کتاب بیان استقلال و آزادی مراجعه کند.

در سرمقاله پیشین (انقلاب اسلامی شماره ۸۲۵)، این مهم خاطر نشان شد که تنها در بیان استقلال و آزادی است که عدالت بمتابه میزان، محل عمل پیدا می کند. در هیچ بیان قدرتی، عدالت بمتابه میزان، به عقل سازنده آن بیان، نمی رسد. در این جا، عدالت بمتابه میزان تمیز حق از ناحق را کمی بیشتر بسط می دهیم:

بنا بر قول سوسیال دموکراسی آلمان، پیش از گرایش به راست و بعد از رها شدن از فشار حزبهای کمونیست، «آزادی امکان پی گرفتن هدفهای خود و شکوفا گشتن و عدالت برابری حقوق و همبستگی» تعریف شدند. اما، در این بیان قدرت، که البته با لیبرالیسم متفاوت است و به تدریج، هم مالکیت شخصی را پذیرفته و هم مالکیت اجتماعی را به دست فراموشی سپرده است، تناقض دو تعریف آزادی و عدالت، بسود آزادی حل شده است. زیرا برابری در حقوق، با نابرابری در دست آوردها (بنا بر تعریف آزادی) همراه است. برای این که این نابرابری، جامعه را به اقلیت ثروتمند و اکثریت فقیر بدل، نسازد، نیاز به «همبستگی» است. عدالت که برابری در حقوق است، می توانست میزان شمرده شود به تویی که همگان، از

حقوق ذاتی خود، واقعا، برخوردار شوند. اما هرگاه چنین می شد، با همین تعریف از آزادی نیز تناقض پیدا می کرد. بدین سان، وقتی عدالت برابری در حقوق تعریف می شود، لاجرم، این برابری صوری می ماند. زیرا اصل بر روابط قوا است و روابط قوا نابرابری را است و نابرابری بر نابرابری می افزاید. همبستگی بکار تعدیل این روابط قوا می آید. بنا بر این، عدالت بمعنای برابری در حقوق و همبستگی را حزب سوسیال دموکرات بکار می برد در «ستیز و سازش» به قصد تعدیل نابرابریهای ناشی از روابط قوا در جامعه. حد این ستیز و سازش را تعریف آزادی معین می کند. بدین قرار، سوسیال دموکراسی، این تناقض را، با وجودی که آشکار است، نمی بیند: شرکت انسانها که در حقوق با یکدیگر برابر هستند، در روابط قوا، قدرت حاصل از این روابط بر برابری صوری در حقوق، حاکم می شود. دیگر تنها این نابرابری واقعی نیست که جانشین برابری در حقوق می شود، بلکه این قدرت است که بعنوان تنظیم کننده رابطه ها و فعالیتها، جانشین حقوق می شود. تازه «ستیز و سازش» (به قول آلن تورن، در دموکراسی چیست؟) با هدف تعدیل و تحقق ارزشی که همبستگی است، بکار بردن زور را ناگزیر می کند. در حقیقت، تازمانی، سوسیال دموکراتها «انقلابی»، در معنای بکار بردن قهر برای تغییر نظام اجتماعی، بودند. از زمانی هم که اصلاح طلب شده اند، مالکیت خصوصی را پذیرفته اند و تغییر تناسب قوا میان طبقه مالک سرمایه و زحمتکشان را نیازمند قیام خشونت آمیز نمی بینند. زور آزمائی از راه انتخابات را روش کرده اند. بدین خاطر که دموکراسی را، در جمع، بسود قشرهای زحمتکش می دانند.

نیک که بنگریم، می بینیم حتی یک بیان قدرت که عدالت را میزان شناخته باشد، وجود ندارد. در بیان های قدرت، عدالت یا بیاتر نظم است و یا آرمائی که در آینده های دور، و به جبر، تحقق پیدا می کند. در این تعریفها، «اجرای عدالت» نیازمند بکار بردن زور است. اما چون زور بکار بریم، آزادی را نقض کرده ایم و

انسان را از بکار بردن استقلال و آزادی خویش ناتوان کرده ایم. عدالت را نیز، در معنائی که بدان می دهند نقض کرده ایم. توجه سوسیال دموکراسی به این امر، مهم است اما کافی نیست.

اما در بیان استقلال و آزادی،

الف - عدالت میزان تمیز حق از ناحق است. و

ب - چون حقوق ذاتی حیات هستند، بکار بردن زور، حق را ناحق می کند. بنا بر این،

ج - عدالت بکار بردنی و تجربه کردنی است و نه تنها بکار بردنش نیاز به زور ندارد، بلکه زور را بی محل می کند و

د - نه تنها با استقلال و آزادی انسان کمتر تزاخمی ندارد، بلکه میزان اندازه گیری برخورداری انسان از این دو حق و دیگر حقوق است.

ه - بخلاف همه تعریف ها در انواع بیانهای قدرت، در بیان استقلال و آزادی، تعریف عدالت شفاف است و همه کس و همه وقت می تولند آن را بکار برد. در آنچه به برابری و نابرابری مربوط می شود، نابرابریهای زور فرموده، بی عدالتی و نابرابریهایی که سبب رشد می شوند (نابرابری در تقوی و عدالت گری و دانش)، به این دلیل که سبب بر کشیدن های مستمر می شوند، ترجمان عدالت بمثابة میزان تمیز حق از ناحق می گردند.

* رابطه امنیت با خشونت زدائی؟*

بنام خدا

جناب سید ابوالحسن بنی صدر. با سلام و درود

اندر باب عدم خشونت و خشونت زدایی دست و پا شکسته مطالبی برایتان نوشتم. اینکه چه کسانی

منشاء خشونت هستند یک موضوع است و دیگر اینکه آنها که مورد خشونت واقع می شوند چگونه باید از خود دفاع کنند و به تعبیر شما "خشونت زدایی" کنند موضوع دیگری است. اما آموزش خشونت زدایی موضوع بسیار مهمی است که در جهان امروز نسبت به مسائل معمولی دیگر چندان بدان بها داده نشده است. و ما هرچه از آزادی فاصله می گیریم خشونت روز بروز بیشتر می شود وقتی آزادی نباشد قانون هم نیست و قانون در دل آزادی نهفته است. آنجا که آزادی باشد مطبوعات و سایر ارکان جامعه چون دوربینی شکاری همه چیز را زیر نظر دارند. چرا باید شخصی، قومی، گروهی از گفتگو نا امید شوند و از طریق لوله تفنگ حرف خود را بزنند؟ مگر آنها چه می خواهند یا حرف حساب دارند یا ندارند. اگر حرف حساب دارند، شنیده می شود و اگر حرف حساب ندارند، میان تهی بودن ادعایشان مبرهن می شود. نویسنده ای می گفت گفتگو باید کرد حتی اگر بدانجا برسیم که دیگر نمی شود گفتگو کرد. باز هم باید گفتگو کرد. (البته بسیار بودند که سخن از گفتگو بمیان آوردند بدون اینکه به امنیت که پایه گفتگوست بپردازند (جنایت وین که قاسلمو و قادری و فاضل رسول قربانی آن شدند). بنا براین راهکار عملی برای خشونت زدایی یکی از نیازهای امروز جامعه ما است.

اما اینکه فرمودید نهر و درمقابل خشونت طلبان مقاومت کرد و گفت سرنوشت هندوستان همین جا تعیین می شود حرف مهمی است اما باید مراقب بود که در عین مقاومت ابزار دفاعی هم داشت (چه شخصی و چه جمعی) واقعیتی را به شما بگویم که خود شاهد آن بودم امیدوارم نزد برخی حمل بر خودستایی نشود: درمنطقه ما با توجه به اینکه خانه ما بالاترین خانه بود از طرف بالا دشمن ما را محاصره کرد در آن حادثه سنگها مثل تگرگ می آمد و افراد در حال پایین آمدن بودند. مرحوم پدر به مادر گفت تفنگ را بیاور. تا آن روز کسی نمی دانست که تفنگی وجود دارد حتی ما فرزندان. وقتی دشمن تفنگ را دید به عقب نشینی روی آورد. به شما بگویم اگر آن تفنگ نبود هست و نیست ما بر باد رفته بود. بنابراین زورپرست علاوه بر اینکه بزدل است و چون برحق نیست از برخی امور هم

سوء استفاده می کند(بنا به موقعیتی که کشور داشت صدام می خواست کمتر از یک هفته اهواز را به تصرف خود درآورد و تلاش شما و ارتشیان او را نا امید و پشیمان کرد).اولین قربانی خشونت خود خشونت طلب است و بی آیندگی خود را برای همیشه رقم می زند. از این خشونت طلب باید پرسید مگر نمی خواهی در این کشور زندگی کنی و زن و بچه تو در آرامش و رفاه و دارای آینده ای خوب باشند؟ اگر جاهل نیستی باید تنها به منافع شخصی خود فکر نکنی. زمان بر وفق مراد تو پیش نمی رود که پول نفت را برای همیشه نوش جان کنی. اگر این کار شدنی بود قبلی ها از تو زرنگ تر بودند. و می دانید که امنیت با اقتصاد هم رابطه ای حیاتی و ارگانیک دارد وقتی در یک کشور امن گفتگو جای تفنگ و شورش و خشونت را بگیرد میزان سرمایه گذاری اوج می گیرد بخصوص "سرمایه دار ملی" که کشور را خانه خود می داند و نمی خواهد آواره و دور از وطن باشد با آرامش خیال سرمایه گذاری می کند. واقعیتی که باید پذیرفت و از آن استقبال کرد اینکه فردا صف ها جدا و شفاف می شوند آنهم در خانه ای بنام "ایران" صف مسلمان و غیر مسلمان شیعه و سنی، بهایی و زرتشتی و مسیحی و یهودی و سکولار. دشمن امروز ممکن است فردا دوست ما شود و دوست ما بر اثر اختلاف با ما قهر کند. پس باید بدانیم که چه می کنیم. امنیت اگر باشد برای همه است اگر نباشد برای همه نخواهد بود. نوجوان که بودم وقتی نزاعی در می گرفت که حتی به خانواده و طایفه ما هم ربطی نداشت مادرم نگران می شد. می گفتم شما چرا نگران هستید؟ می گفت روله (فرزندم) تو بچه ای و نمی دانی آخرش دامن ما را هم می گیرد و ما را هم وارد این بازی و نزاع می کنند. امروز در ایران بعد از اطمینان از امنیت؛ این گفتگو است که محل پیدا می کند و بدنبالش باید به سراغ سایر امور رفت. بویژه "قطار اقتصاد باید بر ریل پیشرفت" به حرکت درآید.(یادم می آید آن روزها در پذیرفتن پست ریاست جمهوری یکی از دلایلی که عنوان می کردید این بود که امیدوارم بتوانم مردم را برضد مشکلات برانگیزم) امروز به سازندگی و آبادانی و جبران سخت نیازمندیم و جز اینکه همه مردم مشارکت کنند راهی نداریم. ما که نمی خواهیم در جهان امروز با لقمه نان بخورونمیری روزگار

سپری کنیم؛ سی چهل پنجاه سال کار و تلاش لازم داریم برنامه درست و اراده یک ملت را می طلبد. پس امنیت پایه گفتگو و این دو پایه اقتصاد و سایر امورند. بنابراین خشونت طلب باید معنای تمام این امور را بفهمد و بسوی مردم بازگشت نماید زیرا دنیا مزرعه آخرت است و بقول امام علی امروز روز عمل است و فردا روز حساب. و اما

وقتی جامعه ای خشونت زده و انسانی خشونت دیده باشد این خشونت گریبان خانواده ها را هم می گیرد. آمار طلاق و ناسازگاری را واقفید. امیدوارم در این زمینه هم آنچه لازم است رایان فرمایید؟ با سپاس فراوان شاد و پیروز و رستگار باشید.

● کدام امنیت مطلوب است؟:

۱ - خاطرات زنده یاد باقر کاظمی (نایب نخست وزیری که مصدق بود) را می خواندم. این یادداشتها همانند بی شمار اسناد منتشره دیگر، ناامنی های دوران پهلوی را گزارش می کند: او وزیر می شود، بی آنکه اطلاع قبلی داشته باشد و عزل می شود بی آنکه بداند چرا؟ تقی زاده از وزارت استعفاء می کند، به او ابلاغ می شود، فضولی موقوف! این اعلیحضرت است که هر وقت لازم دید وزیری را از خدمت معاف می کند. املاک فراوان از مالکان ستانده می شوند. اقبال السلطنه، تنها بخاطر مجموعه جواهراتش، دستگیر و کشته و ثروتش بسود رضاخان ضبط می شود. دستیاران نزدیک مستبد، بی دلیل، دستگیر و در زندان کشته می شوند و... در سرتاسر ایران، این امنیت ها، وجود نداشته اند: امنیت اخلاقی و امنیت سیاسی و امنیت اقتصادی و امنیت دینی و مرامی و امنیت جانی و امنیت اجتماعی و امنیت زمانی (کسی از فردای خود خبر ندارد) و امنیت مکانی (عمران هر محل سبب هجوم لاشخورها به آن محل می شود) و امنیت قضائی (دستگاه قضائی آلت سلب امنیت است). در عوض، از شمار گردنکشان پیشین و راهزنان و دزدان شهرها بسیار

کم می شود. شاه و مأمورانش جانشین آنها می شوند و به قول ملک الشعراء بهار، «دزدنا گرفته پادشاه است». از لحاظ صوری، در این دوره امنیت بود و از نظر واقعی، این دوره ناامن ترین دوره ها بوده است.

بدین قرار، فروکاستن امنیت به امنیت خانه و راه از گزند دزد، کاری است که استبدادها می کنند. تازه، با این کار، نوعی از ناامنی را با نوع دیگری جایگزین می کنند. ناامنی ها، همه، فرآورد قائمه رابطه ها گشتن قدرت (= زور) هستند. از این رو، استبداد ناامنی ساز است و هر اندازه شدتش بیشتر می شود، ناامنی ها همگونه تر و شدت گیر تر می گردند. طرفه این که استبدادها امنیت را دست آویز ناممکن کردن برخورداری آحاد مردم از استقلال و آزادی خود نیز می کنند. حال آنکه

۱ / ۱. از لحاظ رشد یک کشور، نبود امنیت اخلاقی و سیاسی و اقتصادی و دینی و مرامی و اجتماعی و قضائی بسیار زیانمند تر هستند. زیرا نبود این امنیت ها سبب می شوند که انسانها از فضای اجتماعی باز برای بکار بردن استقلال و آزادی خویش (= خودانگیختگی) محروم شوند و بجای آنکه مدیران رشد علمی و فنی و اقتصادی و اجتماعی بگردند، به دیوان سالارانی بدل می شوند که از تخریب نیروهای محرکه (برای مثال، رانت خواری از رهگذر صدور ثروت نفت) ارتزاق می کنند. نتیجه اینست که قشرهای دانشمندان و مهندسان و فن دان و کارگران ماهر، تعلیم نمی یابند و تربیت نمی شوند. چرا که بدون این امنیت ها، اقتصاد تولید محور واقعیت پیدا نمی کند و بدون آن اقتصاد، آنها هم که در نظام آموزش و پرورش، تعلیم و تربیت می بینند، راهی خارج از کشور می شوند. از این رو، یکی از مسائل بس مشکل کشورهای استبداد زده زیر سلطه، اینست که فرصت رانت خواری مدام بزرگ می شود و رانت خواران جانشین کارفرمایان می گردند. ویژگی استبداد پهلوی ها این بود و ویژگی رژیم ولایت فقیه (= رژیم مافیاهای نظامی - مالی) نیز همین است.

۱/۲. بدین سان، محک بر خورداری از امنیت ها، لندازه بر خورداری اعضای یک جامعه از استقلال و آزادی خویش و یا ضریب خودانگیزگی آنها است. وقتی، بنام امنیت و بنام «حفظ نظام» و به این عذر که «نظام حق دفاع از خود را دارد»، فضای جامعه بسته و خفقان آور می شود، خودانگیزگی، بنابر این، بکار افتادن استعداد ابتکار و ابداع و خلق و استعداد دانش جوئی و استعدادهای دیگر، همراه با امکان کار جمعی در تولید و همراه با همه امنیت های لازم برای تولید (در معنای عام کلمه)، به حداقل میل می کند: ضریب خود انگیختگی به صفر میل می کند. جامعه به جامعه گدلیان بدل می شود و کار رژیم توزیع نابرابر رانت حاصل از فروش ثروت کشور می گردد. آیا وضعیت امروز ایران جز این را می گوید؟

۳/۱. این امر که به خانه پرش کننده گرامی حمله شد و اگر پدر او تفنگ نداشت، هست و نیست خانواده بر باد می رفت، خود دو جزء دارد: یکی همگانی که ناامنی ناشی از قائمه رابطه ها گشتن زور (حمله به خانه) است و دیگری، راه حل شخصی برای امر همگانی جستن (داشتن تفنگ در خانه) است. دومی از عیب ها است که جامعه ها، از رهگذر زیست در استبداد، پیدا می کنند. در امریکا، زمانی ناامنی همگانی بوده و هر کس دفاع از خود را تصدی می کرده است. در قانون اساسی امریکا، حق داشتن اسلحه شناخته شده است. اینک خود این امر، بر ناامنی ها افزوده است. راه حل نیز نمی جوید. چون از طرفی نه خشونت زدائی که خشونت گرائی راه و روش است و جو خشونت سنگین است و افراد و خانواده ها نمی پذیرند که حفظ امنیت خود را به اف بی آی و پلیس محلی بسپارند و از طرف دیگر، سلطان های اسلحه حاضر نیستند بازار بزرگ خود را از دست بدهند. تبلیغ خشونت بنام دین نیز دامن گسترده است. هنر و وسائل ارتباط جمعی نیز مبلغ خشونت شده اند. چرا؟ زیرا خشونت زدائی با ایفای نقش «تنها ابر قدرت جهان» و سرمایه سالاری، مطلقا ناسازگار است. نتیجه اینست که هیچ دستگاه پلیسی، قادر به برقرار کردن

امنیت نمی شود.

بدین قرار، راه حل بکار بردن تمامی قواعد خشونت زدائی است که در چند نوبت برشمرده ام، و بار آخر (سرمقاله ۸۲۳ انقلاب اسلامی) فهرست کاملتری از آنها را به دست داده ام و در همان حال،

الف - جانشین زور بمتابه قائمه رابطه ها گرداندن حقوق و

ب - حساسیت کامل وجدان اخلاقی نسبت به همه ناامنی ها،

ج - آموزش قواعد خشونت زدائی همراه با آموزش دفاع از خود در برابر هریک از ناامنی ها در مدارس و در خانه ها،

د - از خدمت قدرت بدرآوردن دستگاه های امنیتی و انتظامی و به خدمت امنیت های شهروندان گماردن آنها،

ه - استقلال قوه قضائی و صریح و شفاف کردن قوانین جزائی و منطبق کردنشان با حقوق ذاتی انسان، خاصه استقلال و آزادی شهروندان، و حقوق ملی.

و - تبعیض زدائی، وقتی بنا بر اجرای قانونی که محتوایش حقوق هستند و برقرار نگاه داشتن امنیت ها است.

ز - پیشگیری از راه رفع نیازها و فراهم آوردن امکانشا. به ترتیبی که جرائم و جنایتهائی که از وجود نیازها و نبود امکانشا مایه می گیرند، روی ندهند.

ح - مبارزه با دیگر نابسامانی ها و آسیبهای اجتماعی که هم ناامنی بشمارند و هم از عوامل ناامنی می شوند.

ط - اهمیت تمام قائل شدن برای امنیت تن (بهداشت و بهداری) و روان اعضای جامعه (بهداشت روانی و روان درمانی) و

ی - میزان کردن عدالت در برخورداری همگان از حقوق خویش و امکان کار و رشد.

این تدابیر و تدابیر دیگر بکار بردنی می شوند وقتی فضای اندیشه و عمل انسانها،

فضای باز مادی ↔ معنوی و لندیشه راهنمای آنها، بیان استقلال و آزادی می گردد.

شماره ۸۲۷ ۱۶ تا ۲۹ اردیبهشت ۱۳۹۲

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از
ابوالحسن بنی صدر

زبان قدرت و زبان استقلال و آزادی

نامه ای به آقای بنی صدر در مورد سایت انقلاب اسلامی امیرحسین آمویی

جناب آقای بنی صدر،

با درود

بنده در حد توان خودم، هر جا که توانسته‌ام از منویات پاک جنابعالی دفاع کرده‌ام. معتقدم که رژیم خودکامه ولایت فقیه با کودتایی نامشروع و غیرقانونی، تنها قدرت را از دست نخستین ریاست جمهوری ایران، جنابعالی، خارج و سرکار را وادار به عزیمت اجباری از ایران کرده بلکه تمام ایرانیان روشنفکر و ترقی خواه را ناگزیر از فرار یا سکوت کرده و یا در گوشه‌ی زندانها محبوس و یا به چوبه‌ها و جوخه‌های اعدام سپرده است. در این مورد در جایی نوشته‌ام که حتی اگر دکتر مصدق هم به جای شما می‌بود، همین کار را می‌کرد که جنابعالی کردید: به بیان دیگر، ظلمت رژیم ولایت، هزاران بار بیش تر و خوفناک تر از ستم رژیم شاهنشاهی است

و در واقع فاشیسم مذهبی حاکم بعد از انقلاب ارتجاعی اسلامی کجا و روزگار شاید بتوان گفت "آزادی" (۱) و سلطنت سیاه شاه کجا! بیهوده نیست که برخی از ایرانیان اکنون در هوا و هوس رژیم گذشته اند!

اکنون میل دارم دو نکته را با شما صادقانه در میان بگذارم:

۱- در مورد زبان و کلماتی که شما در تحلیل‌ها و تفسیرهای خود به کار برده و می‌برید: شما می‌کشید از کلمات فرنگی اجتناب کنید و به جای مفاهیم نو از واژه‌های فارسی و عربی بهره بگیرید. اما اندیشه‌ی نو و نظام‌های سیاسی نو را تنها با واژگان نو و با مفاهیم نوساخته و نوظهور و مدرن می‌توان تبیین و منتقل کرد.

این اندیشه‌ها، چه بخواهیم و چه نخواهیم، در غرب زاده شده و یا اگر حتی بعضی‌هاشان در جای دیگری تولد یافته باشند، در غرب گسترش و تحول و قوام و دوام یافته‌اند. این اندیشه‌ها همان قدر برای بشریت مفید فایده‌اند که تکنولوژی غربی. نمی‌توان به خوب بودن دنیای مدرن اذعان کرد، ولی دستگاه سیاسی اجتماعی و مفاهیم و زبان حاوی اندیشه‌های محیط بر این نظام‌ها را بد دانست یا از آن‌ها اجتناب کرد. نمی‌توان سوار بتز و هواپیما شد و بر نظام علمی و پژوهشی دنیای مدرن خرده گرفت؛ نمی‌توان از ماهواره سود جست، اما قوانین عربستان عصر عشیره را جاری کرد! چنین چیزها ناشدنی است و اگر به زور سرنیزه و تفنگ ساخت دست غربیان هم شدنی باشد، دشوار و عمرش مستعجل است.

به مفهومی مانند دموکراسی فکر کنید. این کلمه برای خودش تاریخ و شخصیت و ویژگی‌هایی دارد که، مثلاً، "ولایت جمهور مردم" ندارد. در واقع نمی‌توان به کنترل سیاسی قدرت توسط جمهور مردم اندیشید و از کاربرد "مردمسالاری یا جمهوری دموکراتیک" پرهیز کرد. از سوی دیگر واژه "ولایت" در مفهوم "ولایت جمهور مردم" چنان برجسب سیاهی خورده و بی‌آبرو شده که در ذهن تقریباً تمام ایرانیان تداعی کننده‌ی "ولایت فقیه" است. لذا بهتر آن است که برای ارائه مفاهیم نواز

واژگان نو فارسی و یا واژگان عربی نوین و اصلاً در صورت بروز هرگونه ابهام از واژگان نوین غربی سود بجوییم. باید کلماتی را برگزید که صورت و سیرت شان به مفاهیم سیاه و ارتجاعی آلوده نشده است. همان طور که رادیو و و تلویزیون و هلی کوپتر و کامپیوتر و ماشین و تلفن و سایت و اینترنت و وبسایت و غیره! دنیای نوی را تداعی می کنند که دموکراسی و حقوق بشر را نیز به همراه خود دارند، کلمات جارچی و درشکه و اسب و قاطر و سلطنت و ولایت و دین سالاری و نظایر اینها نیز دنیای کهن و قدیمی را به ما نشان می دهند. بیهوده نبود که حضرت شان به سادگی گرد "جمهوری" را قلم گرفتند و مردمی هم که درک درستی از جمهوری و دموکراسی نداشتند با آن سابقه عدم آگاهی سیاسی و روحیات عقب مانده ی دینی، و فقدان قوهی تمیز میان نظام نو و کهنه، به زودی در دام افتادند و آنچه که می بینیم اتفاق افتاد، یعنی "ولایت استبدادی فرد روحانی" که خود را عالم دهر هم می داند!

۲- در باره ی اهداف سایت: پاراگراف اول از اهداف بسیار گنگ و آلوده به لغات قدیمی و عربی است و به مفاهیمی توسل جسته است که درک آن ها برای "جمهور مردم" ایران ساده و فهمیدنی نیست. گفتن این که هدف ما "انقلاب در اسلام" است [است] بقصد بازگرداندن اسلام از خود ییگانه در بیان قدرت، به بیان آزادی "باعث می شود که بسیاری تصور کنند «سایت انقلاب اسلامی» در پی "یک انقلاب سیاسی- اجتماعی اسلامی" دوم است! و البته چنین تصویری میلیون ها ایرانی را از گرد سایت محترم و وزین شما می پراکند. درک عبارات و گزاره های پیچیده ای نظیر آنچه که آمد و نیز "تغییر بنیاد قدرت محور دین به بنیاد آزادی، از سوئی و بیان آزادی در سر، از سوی دیگر، انسان را از تابعیت کور کورانه بنیاد دین آزاد می کند..." نه تنها بسیار دشوار و سنگین است (فراموش نکنید که شما دارید سندی برای عموم ایرانیان می نویسید و با فهم متوسط این عموم روبرو هستید) بلکه اصلاً در صورت فهم شدن، ایرانیان امروز را در حسن نیت «سایت انقلاب اسلامی» دچار شک می کند، مخصوصاً که بلافاصله فرموده اید: "این بنیاد [یعنی دین] را به تأسیسی در خدمت بیان آزادی بدل

می گرداند. " در این جا دیگر خواننده‌ی مارگزیده‌ای که از هر نوع ریسمان سیاه و سپید - چه رنگ اش اسلامی باشد و چه از لون مذاهب دیگر - می ترسد، جای خوشبینی و امید باقی نمی ماند و مأیوس و پکر روی "ضربدر قرمز" کلیک می کند!

حتی پس از جرح و تعدیل های فلسفی - منطقی بسیار پیچیده هم نمی توان از اقوال مذکور به آسانی به این نتیجه رسید که «سایت انقلاب اسلامی» در پی "آزادی و مردمسالاری" است، و اگر هم باشد چنان که در بندهای بعد گفته شده است) باز "اسلام" را در زیر قبا دارد. و نیز کاملاً بعید است که ایرانیان اکنون در پی اولاً انقلاب دیگری باشند و ثانیاً، اگر باشند، آن انقلاب، بتواند انقلابی اسلامی باشد. انقلاب را تنها رژیم به مردمی که تمامی درهای اصلاح به رویشان بسته شده «تحمیل» می کند؛ همچنان که رژیم شاه کرد!

موارد دیگر اهداف سایت از روشنی نسبی و کافی برخوردارند؛ هر چند که جا دارد روشن تر هم نوشته شوند.

شاید بد نباشد و اصلاً بهتر است که در مورد تصحیح زبان و کلیدواژه های سایت اقدام فوری به عمل آید و اصلاحات به عمل آمده چه به هنگام نوشتار و چه به موقع گفتار مورد توجه و استفاده قرار گیرند.

با درود فراوان.

نخست از توجه شما به ضرورت شفاف سازی سپاسگزارم و سپس عرض می کنم:

۱ - قدرتی در کف من نبود و من مرد قدرت نبودم تا با کودتا آن را از دستم بدر برند. کودتا برضد تجربه دموکراسی و به قصد متوقف کردن اجرای برنامه استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی انجام گرفته است. می دانم که می دانید چرا آنها که هدفشان پذیرفته شدن توسط رژیم ولایت مطلقه فقیه است، می کوشند مهمترین رویداد تاریخ ایران - بدین خاطر مهمترین که استقرار جمهوری در ایران نخستین تجربه و شهروند شدن مردم ایران در مقام عضویت در جمهوری شهروندان

باز نخستین تجربه بود - را در نزاع دو طرف بر سر قدرت ناچیز کنند. در تمامی موارد رویارویی حق با قدرت، مبلغان در خدمت قدرت، با استفاده از منطق صوری، بر تقابل حق با قدرت، در بزنگاه تاریخ، پرده کشیده لندتا که تقابل حق با قدرت جای به تقابل بر سر قدرت بدهد. از این پس، بازنده کردن کس یا کسانی که بر سر حق ایستاده اند، آسان می شود. بنگرید به رویارویی مصدق و شاه و کودتای ۲۸ مرداد و بنگرید به رویارویی بنی صدر با خمینی و ملتاریا و کودتای خرداد ۶۰ و بنگرید به تمامی موارد دیگری که، در طول تاریخ، حق با قدرت روبرو شده است. در این مورد، ایستادن بر حق، سبب شده است که، جز دروغ، نتوانند بسازند. از شهادت زمان غافلند اما زمان شهادت می دهد و پوشش های دروغ را بر می برد. و چون پوشش دروغهاشان، بر می برد، اهمیت رویدادی که پنهانش می کردند، آشکار تر می گردد. رها نکردن تجربه و ایستادن بر اصول راهنمای انقلاب ایران، همان کاری بود که باید می شد و همان کار است که باید بشود. و گرنه، راه حل دیگر، سپردن سرنوشت کشور یا به رژیم جبار و به ضرورت وابسته است و یا گذاشتن عنان اختیار خویش در دست قدرتهای خارجی و ایران رابه ویرانگری وانهادن است.

۲ - در باب زبان، زبان مصرف یک زبان است و زبان تولید یک زبان دیگر است. تازه در آنچه به زبان مصرف مربوط می شود نیز، مردمی که بخواهند، از راه ابتکار و ابداع و خلق، فرهنگ خویش را غنی بخشند، می باید بجد به خلق کلمه بپردازند. با این حال، فرآورده هائی هستند که نامها جسته اند که در همه جای جهان بکار می روند و همه از آن، یک برداشت را دارند. مثل رادیو و تلویزیون و... در این موارد نیز زبان می باید توانائی یافتن کلمه های درخور را داشته باشد. با این حال، من بکار بردن این گونه کلمه ها را بر خود ممنوع نکرده ام. اما

۱/۲. زبان تولید یکسره دیگر است. لغت کهنه و نو نمی شناسد. کلمه ها می باید

توانائی تبیین اثری که خلق می شود را داشته باشند. وقتی هم که مخترعی اختراعی می کند، به دنبال کلمه هائی می شود که اختراع او را تا ممکن است شفاف بیان کنند. پس زبان در گرو اثر است: هرگاه اثر را خود خلق کرده باشم، کلمه ها به آن اثر متعلق هستند و آن را توضیح می دهند. و اگر اندیشه دیگری را به قلم آورده باشم، کلمه ها به آن اندیشه تعلق دارند و می باید آن اندیشه را روشن بیان کنند. این همان رویه است که همواره بکار برده ام. در یافتن معادل فارسی، تا آنجا که ممکن است، کلمه هائی را سراغ می کنم که آن اندیشه را روشن بیان کنند. اگر نیافته ام، در بکار بردن کلمه فرانسوی و یا انگلیسی و یا عربی، همراه با توضیح، تردید نکرده ام.

۲.۲. و چون زبان تولید غیر از زبان مصرف است. ممکن نیست بتوان تولید را در زبان مصرف بیان کرد. مشکل این جا است که مصرف محوری، اعتیاد به مصرف اندیشه را نیز بوجود آورده و سبب شده است که اندیشه وقتی تولید است در زبان مصرف ترجمه شود. و این فاجعه از عوامل عمده فقر زبان تولید و گنگ شدن اندیشه های ترجمه شده به فارسی است. نامه شما فرصتی را فراهم می کند که توجه شما و همه ایرانیان را به این فاجعه جلب کنم. هرگاه شما خود زحمت مقایسه فکر تولید شده (برای مثال، نظری از ادگار مورن) را با ترجمه فارسی آن، مقایسه کنید، هشدار مرا به جا می یابید.

۳ - اما زبان قدرت بکار بیان قدرت می آید. بیان استقلال و آزادی را نمی توان با زبان قدرت، باز شناساند. از دید خود، طی نیم قرن کوشیده ام زبان آزادی را باز یابم و پیشنهاد کنم. بر آنم که تا جامعه ایرانی و دیگر جامعه ها این زبان را پیدا نکنند، جمهوری شهروندان تحقق پیدا نمی کند. از خود بیگانه کردن زبان، از راه قدرت را بن مایه معانی کلمه ها کردن، در طول قرون، انجام گرفته است. کوشش برای بازیافتن زبان آزادی، کوششی است که هیچ از آن باز نایستاده ام. دشمنی با کلمه ها

مشکل را حل نمی کند. چرا که حاصلش فقر زبان و پیدایش انواع زبانهای قدرت است که بکاربرندگانشان یکدیگر را اندر نمی یابند. زبان فارسی دارد به این روز می افتد. در کتاب ارکان دموکراسی که دارد آماده انتشار می شود، ویژگی های زبان استقلال و آزادی و نیز ویژگی های زبان قدرت را تشریح کرده ام. یکچند از آن ویژگی ها را در این جا می آورم بدان امید که بیشترین توجه را به ویژگی های این دو زبان جلب کنیم:

۱/۳. منطقی که در زبان قدرت کاربرد دارد، منطق صوری است. رواج این منطق در سطح جامعه ها و نسلهایی که از پی یکدیگر می آیند، بخاطر آنست که اندیشه های راهنما بیان های قدرت هستند و زبانها نیز زبانهای قدرند. این منطق کاربرد دارد زیرا معنایی که هر کلمه، در بیان قدرت دارد، تنها صورت را می نمایاند. برای مثال، وقتی تعریف آزادی اینست: «آزادی هر کس تا جایی است که آزادی دیگری از آنجا شروع می شود»، آزادی تعریف نمی شود بلکه تعریف شده فرض شده است. در تعریف، حد وجود دارد. بدیهی است تعریف کننده نمی گوید حد گذاری جز قدرت وجود ندارد. بنا بر این، در واقع، آنچه تعریف شده، اینست: «قدرت هر کس تا جایی است که قدرت دیگری از آنجا شروع می شود». اما مردمی که این تعریف را می پذیرند، آیا آزادی را قدرتی می دانند که یک فرد دارد؟ بسا یکسره غافل هستند که معنایی از آزادی که در سر دارند، همان معنایی است که قدرت دارد. از بسیار واقعیتهای دیگر نیز غافل می شوند که مهمترینشان اینست که قدرت زاده نابرابری و زاینده نابرابری است. بنا بر این، حدی که قدرت میان افراد ایجاد می کند، گویای نابرابری آنها در روابط قوا و افزایش مداوم این نابرابری است. بدین قرار، مردمی که جمهور شهروندان باشند، آن آزادی را می پذیرند که صورتی بیش نیست و محتوایی دارد که ضد این صورت است و اگر کلمه این محتوا را نیز به ذهن او نیاورد از خود بیگانگی او کامل است.

در برابر، آن روشی، در زبان استقلال و آزادی، کاربرد دارد که، در معنی کردن کلمه، نمی‌تواند به صورت بسنده کند زیرا کاربرد ندارد. از این رو، هر معنی صورت و تمام محتوا را کامل و شفاف، در بر می‌گیرد. از آنجا که ویژگی‌های حق و ویژگی‌های بیان استقلال و آزادی، از پیش، تشخیص و در اختیار همگان نیز قرار داده شده‌اند، هر معنی و تعریف را می‌توان به محک ویژگی‌ها نقد کرد. توضیح این که معنی کلمه آزادی، در زبان آزادی، هم‌بلیدبا همه ویژگی‌های حق و هم با ویژگی‌های بیان استقلال و آزادی خوانائی داشته باشد و ترجمان موازنه عدمی باشد. برای مثال، هرگاه، از جمله، استقلال را اینهمانی با هستی هوشمند و آزادی را نامحدود گشتن‌گزش‌ها، تعریف کنیم، در این تعریف، از قدرت، ذره‌ای نیست و از توانائی تا بی‌نهایت هست. بدین قرار، این تعریف از استقلال و آزادی، محتوایی جز خود ندارد و ممکن نیست به جای آزادی، ضد آن را بکار برد. بکار برنده‌ای که اندیشه راهنمایش بیان استقلال و آزادی است، کلمه آزادی، در جا، استقلال و این دو کلمه رابطه با هستی محض و اینهمانی جستن با او در مقام خلق، بنا بر این، بی‌شمار بودن انتخاب‌ها را به ذهن او می‌آورد. اگر این تعریف از استقلال و آزادی پذیرش همگانی بیابد، رابطه‌ها در جامعه، رابطه‌های حق با حق می‌شوند و میزان عدللت مانع از آن می‌شود که رابطه‌ها در رابطه‌های قدرت و بیان استقلال و آزادی، در بیان قدرت از خود بیگانه گردند.

۲/۳. بدین قرار، کلمه‌ها وقتی بن‌مایه معانی‌شان قدرت است، ترجمان ثنویت می‌شوند. چنانکه تعریف آزادی در بیان قدرتی که لیبرالیسم است، بیانگر دو محور، خود و دیگری است که قدرت میان‌شان حد ایجاد می‌کند. در برابر، در بیان استقلال و آزادی، کلمه آزادی ترجمان موازنه عدمی است: اینهمانی با هستی، استقلال و آزادی را بی‌کران می‌کند.

این ویژگی‌ها را ویژگیهای دیگر، مشخص‌تر و ملموس‌تر می‌کنند:

۳.۳. هرگاه در مثال آزادی در دو بیان، یکی بیان قدرت و دیگری بیان استقلال و آزادی تأمل کنیم، تفاوت سوم و بسیار مهمی را در می یابیم: در بیان قدرت، کلمه آزادی تعریف نمی شود. بر معنایی ذی وجودی نیز دلالت نمی کند. هرگاه فرض کنیم اختیار معنی می دهد و جمله می گوید اختیار هر کس تاجائی است که اختیار دیگری از آنجا شروع می شود، اختیاری که به حدی محدود شود، فرآورده یک رابطه، رابطه قوا، است. اما می دانیم که هر رابطه ای رابطه قوا نیست و اختیار آدمی را محدود نمی کند. رابطه حق با حق اختیار آدمی را گسترش نیز می دهد. این که تعریف آزادی، رابطه حق با حق را نادیده می گیرد، یک امر است و محدوده ای را قلمرو اختیار خولندن که رابطه قوا ایجاد می کند، امری دیگر است. منطق صوری بسیارتر از بسیار انسانها را از این امر غافل نگاه می داد. باوجود این، محدوده حاصل از روابط قوا، را اختیار نمی توان خولند. بلکه، محدود شدن اختیار بلید خولند. در این محدوده، آدمی اختیاری محدود دارد که بنا بر تغییر روابط قوا، کم یا بیش می شود. بدین سان، هنوز، آزادی در معنای اختیار - که ما به آن می دهیم - تعریف نمی شود.

حال آنکه در بیان استقلال و آزادی، آزادی هم با استقلال همراه است و هم بر وجود ذی وجودی دلالت می کند: استقلال و آزادی انسان است که با هستی که استقلال و آزادی مطلق است اینهمانی می جوید و این انسان است که بی نهایت انتخاب پیدا می کند. هر یک از اینها ذی وجود هستند.

۴/۳. به ترتیبی که مشاهده کردیم، در تعریف اول، رابطه انسان با آزادی، رابطه با محدوده ایست که از رهگذر رابطه قوا با دیگری پدید می آید. غافل از این که اگر دیگری، خود انسان باشد، آن حدی که محدوده آزادی را معین می کند، حدی است که قدرت با خود انسان برقرار می کند. روشن بخواهیم، محدوده با صفر مساوی می شود. از این رو، وقتی آدمی خود را به قدرت (= زور) می سپارد، دیگر

محدوده ای که، در آن، بتولند این یا آن کند، را نیز ندارد. حال این که در تعریف دوم، استقلال و آزادی بی کران هستند. بدین قرار، هر معنی که فضای کار عقل را محدود می کند، بن مایه ای از قدرت دارد و هر معنی که این فضا را باز می کند، ترجمان استقلال و آزادی است. و هنوز،

مدار قدرت بسته و مدار استقلال و آزادی باز است. پس معنی ها که به کلمه ها داده می شوند، بهمان نسبت که فضای عقل را می بندند، بن مایه قدرت بیشتری دارند. برای مثال، هرگاه ولایت را بسط یدیک تن بر همگان معنی کنیم، مدار اندیشه و عمل آن یک تن و همگان، مدار بسته ایست که در آن، آزادی اطاعت معنی می یابد. فضای عقل پایبند به این معنی، یکسره بسته است زیرا بر عقل، دستوری حاکم است که از موضع قدرتمداری صادر می شود. باز اگر، عدالت را «قرار گرفتن هر چیز در جای خود» تعریف کنیم، از محدود کردن فضا، به بستن کامل مدار عقل رسیده ایم. روشن است که ناظمی که هر چیز را در جای خود نگاه می دارد، قدرت (= زور) است.

حال اینکه هرگاه ولایت را شرکت در رهبری بر وفق موازنه عدمی و حقوقی چون دوستی و بر میزان عدالت یا رابطه حق با حق تعریف کنیم، مدار لندیشه و عمل باز می شود. چرا که هر کس به استقلال و آزادی خویش بر گستره استقلال و آزادی دیگری می افزاید. و نیز،

۵/۳. در تعریف اول، آزادی در بیرون انسان، مدار بسته ای را بوجود می آورد که فضای درون انسان تابع آن می شود. چرا که این یا آن کنم در درون، تابع رابطه قوایی است که در بیرون برقرار می شود. اما در تعریف دوم، به یمن اتصال با هستی، بیرون تابع درون می شود. به سخن دیگر، رابطه ها رابطه های حق با حق می گردند. بدین قرار، بمیزانی که عقل آدمی از استقلال و آزادی برخوردار، به سخن دیگر، مدارش باز است، رابطه با دیگری را رابطه حق با حق می کند. بنا بر این، بر

فراخای استقلال و آزادی خویش می‌افزاید. حتی وقتی دیگری زور در کار می‌آورد، رابطه حق با قدرت (= زور)، بی‌کران استقلال و آزادی در درون را محدود نمی‌کند و این استقلال و آزادی، روش‌بازگرداندن رابطه حق با قدرت به رابطه حق با حق را در اختیار انسان می‌نهد. چرا که انسان فراوان انتخاب پیش رو دارد برای بازگرداندن آن رابطه به این رابطه.

۶/۳. اما مدار بسته ای که مدار رابطه قوا است، محدوده تناقض ها و تضادها است. در این مدار بسته، تضاد با یکدیگر، ترجمان تناقض و بسا تناقضهای هر یک از شرکت کنندگان در رابطه قوا است. چرا که بدون وجود تناقض در درون، تضاد در بیرون، پدید آوردنی نیست. معانی کلمه‌ها وقتی بن‌مایه آنها قدرت است، این تناقض و تضاد را بازگو می‌کنند: به تعریف از آزادی، در بیان قدرت، باز گردیم، آزادی به قدرت تعریف شده بود و قدرت ناقض آزادی است. در همان حال، گزارشگر تضاد (رابطه قوا با یکدیگر) است. و باز، ولایت بمعنای بسط‌ی‌یکی بر جان و مال و ناموس دیگران، کلمه را قدرت مطلق معنی کردن و این معنی در تناقض مطلق است با معنی اصلی کلمه و گزارش می‌کند رابطه قدرت مطلق یکی را بر همگان (= تضاد). و این تضاد، آشکار می‌کند دروغ محض بودن معنی را که برای کلمه جعل شده است. دشمنی با کلمه، تنها کاری که می‌کند، اینست که جمهور مردم معنایی جز معنای قدرت بنیانی که به کلمه داده شده است را شناسند و بسا به رابطه برده با «ولی امر» را مشروع گمان برند. تا وقتی معنای کلمه همان نشود که در زبان استقلال و آزادی دارد، برفرض تغییر رژیم، بازسازی استبداد انجام گرفتنی است.

بدین قرار، تناقض و تضاد به ما می‌گویند که معنی داده شده به کلمه، بن‌مایه ای از قدرت دارد. شدت و ضعف تناقض و تضاد، زیاد و کم این بن‌مایه را نیز بر ما

معلوم می کنند. در برابر، وقتی معنی تناقض در بر ندارد و تضاد نیز پدید نمی آورد، زبان را زبان استقلال و آزادی و دیگر حقوق می کند.

۷/۳. ویژگی های بالا، یک به یک، با این ویژگی همراه هستند که ابهام است. توضیح این که وقتی بیان قدرت زبان را در زبان قدرت از خود بیگانه می کند، معانی که کلمه ها پیدا می کنند، شفاف نیستند، مبهم هستند. چنانکه «آزادی هر کس تا جایی است که آزادی دیگری از آنجا آغاز می گیرد»، پاسخ پرسش آزادی چیست نیست. پاسخ پرسش حد آزادی کجاست، است. اما این پرسش نیز وقتی می تواند در میان گذاشته شود که تعریف آزادی معلوم شده باشد و پرسش کننده دانسته باشد که بنا بر تعریف، آزادی حد دارد. وجود چند ابهام، بدین خاطر است که کلمه آزادی قدرت را نیک پیوشاند و انسانها، بی آنکه بدانند، آن معنی از آزادی را بپذیرند و بکار برند که بیان قدرت به آنها القاء می کند.

بدین قرار، معنی هر کلمه، در فرآیند از خود بیگانه شدن، شفافیت خود را از دست می دهد و مبهم می شود. در یک جمله، وقتی کلمه ها معانی را دارند که در زبان استقلال و آزادی، دارند، هر کلمه یک معنی دارد که خود را عریان نشان می دهد. اما جمله وقتی در بیان قدرت بکار می رود، مبهم می شود و کلمه ها می توانند معانی گوناگون پیدا کنند. چنانکه در قانون اساسی رژیم ولایت مطلقه فقیه، جمله ها یک معنی که شفاف اظهار شده باشد، را ندارند. از این رو، تفسیر پذیر هستند و تفسیر بر عهده «شورای نگهبان» است. برای مثال، کلمه های کلیدی چون استقلال و آزادی و عدالت و حق و ولایت و حاکمیت و قانون و...، تعریف نمی شوند. قیدها و شرطها فراوانی معانی را گزارش می کنند که، بنا بر روابط قوا میان حاکمان و مردم تحت حاکمیت، کلمه ها می توانند پیدا کنند. برای مثال، دو اصل ۵۶ و ۵۷ این قانون مقرر می کنند:

اصل ۵۶ — حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و هم او، انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است. هیچ کس نمی تواند این حق الهی را از انسان سلب کند یا در خدمت منافع فرد یا گروهی خاص قرار دهد و ملت این حق خداداد را از طرقی که در اصول بعد می آید اعمال می کند.

اصل ۵۷ — قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از: قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضائیه که زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت امت بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند.

در اصل ۵۶، حاکمیت انسان بر سرنوشت اجتماعی خویش از حاکمیت مطلق خداوند نشأت می گیرد و در اصل ۵۷، توسط «ولایت مطلقه امر و امامت امت»، نقض می شود. هر دو اصل مبهم هستند. حاکمیت مطلق خداوند بر جهان، هیچ نه معلوم چگونه حاکمیتی است و خداوند چگونه انسان را بر سرنوشت خویش حاکم کرده است. اگر حاکمیت بر سرنوشت خود، حق خدادادی است و قابل سلب نیست، پس یک حق ذاتی است و چون حق ذاتی است، قابل انتقال نیز نیست. اگر قابل انتقال نیست، ولایت مطلقه فقیه باطل است. این اصل، در پیش نویس قانون اساسی، شفاف تر بود، چون خواسته اند آن را در بیان قدرتی که ولایت مطلقه فقیه است، باز نویسند، چنین مبهم گشته است.

منافع فرد و گروه خاص، باز هم مبهم تر است. هم به این لحاظ که در این اصل، رابطه حق حاکمیت با حقوق انسان و حقوق ملی ناگفته می ماند و هم به این خاطر که به «منافع» هر معنایی را می شود داد. در پیش نویس قانون اساسی، ولایت فقیه وجود ندارد، بنا بر این، اصلی ناقض اصل حق حاکمیت نمی شود. و مقایسه اصل ۵۶ قانون اساسی با اصل ۱۵ پیش نویس قانون اساسی، تفاوت این دو را از لحاظ زبان قدرت، آشکار می کند:

اصل ۱۵- حق حاکمیت ملی از آن همه مردم است و باید به نفع عموم به کار رود و هیچ فرد یا گروهی نمی‌تواند این حق الهی همگانی را به خود اختصاص دهد یا در جهت منافع اختصاصی خود یا گروه معینی بکار برد.

ایراد وارد به این اصل اینست که گرچه کاربرد حق حاکمیت را معین و مقرر می‌کند که تنها «به نفع عموم» بکار رود، اما حاکمیت از قدرت مایه دارد و گویای تنظیم رابطه قوایی است که ملت تصدی می‌کند. حال آنکه کلمه ولایت گویای رهبری بر میزان رابطه حق با حق است. «منافع عموم» نیز مبهم است. هرگاه اصل مقرر می‌کرد ولایت جمهور مردم باید در تحقق حقوق ملی و حقوق انسان بکار رود که در اصول آینده این قانون، تبیین خواهند شد، زبان قانون به بیان استقلال و آزادی نزدیک تر می‌گشت.

۸/۳. وقتی معنای کلمه ای بن مایه ای از قدرت دارد، بکار بردن زور را ناگزیر می‌کند: اگر ولایت «بسط ید یک تن بر یک جمع» معنی می‌شود، جز برای مشروعیت بخشیدن بر بکار بردن زور در تمامی قلمروها کاربرد پیدا نمی‌کند. همین طور در «آزادی هر کس تا جایی است که آزادی دیگری از آنجا آغاز می‌گیرد»، این قدرت (= زور) است که بکار می‌رود تا حد میان هر عضو جامعه را با اعضای دیگر، معین کند. در برابر، معنی کلمه در بیان استقلال و آزادی، نه بن مایه ای از قدرت دارد و نه جواز بکاربردن زور است. کلمه ولایت بکار می‌رود برای این که قدرت (= زور) پدید نیاید و بکار نرود و شرکت در رهبری بر میزان دوستی و رابطه حق با حق، واقعیت پیدا کند.

۴- دموکراسی - امیدوارم کتاب ارکان دموکراسی که دارد آماده انتشار می‌شود در آینده نزدیک در دسترس شما و دیگر هموطنان گرامی قرار گیرد - اولاً نه یک تعریف دارد و نه می‌توان آن را به جای «ولایت جمهور مردم» بکار برد. در آنچه

به ولایت و حاکمیت مربوط می شود، کلمه ای که در فرانسه بکار می رود، souveraineté populaire است. هرگاه فرض کنیم کلمه بدین معنی است که هر عضو جامعه شهروندی است برخوردار از حقوق انسان (حقوق سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی) و دارای علم و اطلاع ضرور و عارف بر کرامت خویش و تولنا به برقرار کردن رابطه حق با حق با یکدیگر، در مدیریت جامعه خود شرکت می کند، معادل درخور، کلمه ولایت می شود. بدین خاطر که بن مایه معنی آن قدرت نیست. اما اگر فرض کنیم میانشان روابط قوا برقرار است، معادل درخور کلمه حاکمیت می گردد.

در جامعه های مختلف که بنگری، در هر دوره، کلمه ای بی اعتبار شده است: در جامعه فرانسوی، زمانی آزادی بی اعتبار شد. در افریقا نیز زمانی استقلال بی اعتبار شد. در بسیاری از جامعه ها، در این و آن دوره، دموکراسی، سوسیالیسم، و... بی اعتبار شده اند. اما آیا می خواهیم مردمی رشید باشیم و یا خویشان را در بندنا توانی دیرپا نگاه داریم وجه جای استبداد و روابط استبدادی، کلمه ها را مجازات کنیم و بگذاریم استبداد و روابط استبدادی برجا بمانند؟ فکر نمی کنید خشونت زدائی از زبان و رها کردن منش و روش دشمنی، از جمله کارهای ضرور است که برای رها شدن از استبداد حاکم و ضد فرهنگ قدرت، باید کرد؟ افزون بر این، از انقلاب مشروطیت بدین سو، «ولایت جمهور مردم» بیانگر اراده تغییر از جامعه رعیت ها و «اغنام الله» به جامعه شهروندان بوده است و یادآور عهدی است که آقای خمینی با مردم ایران، در حضور جهانیان کرد و عهد خود را شکست. چرا بلید نفرت از «ولایت فقیه» ما را از تاریخ بس گرانقدر جنبشهای ایرانیان و هدف اصلی آن غافل کند؟ به جای نفرت از «ولایت فقیه»، بکار نقد آن بلید پرداخت. وگرنه، نه کلمه ولایت از میان می رود و نه این خطر که قدرت شکل و نام دیگری به خود بگیرد و باز بکار رود، از میان بر می خیزد. افزون بر این، جامعه

ای می شویم با چندین زبان فارسی و ناتوان از تفهیم و تفاهم با یکدیگر.

کارباسته که در هر جامعه و هر بار بکار رفته موفقیت آمیز بوده است، اینست که کلمه هائی که در جامعه رواج دارند و معانی سازگار با قدرت مداری بدانها داده شده اند، با معانی که در حقیقت داشته اند و یا حتی با معانی که سازگار با خود انگیختگی انسان هستند، جانشین شوند. یادآور می شود که پوپر در جامعه باز و دشمنانش، خاطر نشان می کند که افلاطون کلمه ها را نگاه می داشت و معانی آنها را تغییر می داد. در طول تاریخ، بکار رفتن این روش سبب می شود که جامعه بی آنکه متوجه شود، معنای سازگار با قدرتمداری را بپذیرد. چنانکه او عدالت را بر نابرابری یعنی به ضد خود معنی کرد و هنوز تعریف او مقبول بسیارتر از بسیار مردم دنیا است. او همین کار را با جمهوری کرده است.

من امیدوار بودم و هستم کوشش مداومی که برای رهاکردن زبان از قدرت مداری و قدرت باوری و بازسازی زبان استقلال و آزادی، می شود درک و ارج نهاده می شود. هنوز می کوشم و بازخواهم کوشید.

۵ - روا نیست کودتای ملاتاریا که از جمله نتیجه سازش پنهانی با قدرت خارجی است را به پای درک نکردن دموکراسی و جمهوری از سوی مردم ایران بگذاریم. تا مجلس خبرگان، مردم ایران، از زبان آقای خمینی، هر چه شنیدند، «ولایت باجمهور مردم است» و «میزان رأی مردم است» بود. پیش نویس قانون اساسی نیز بر اصل «ولایت باجمهور مردم است» تهیه و به تصویب او و دیگر مراجع رسید. پس پیش کشیدن ولایت فقیه، نقض عهد با مردم ایران بود. این کار زمانی ممکن شد که ستون پایه های قدرت (نهادهای انقلاب) ساخته شده و در اختیار آقای خمینی و ملاتاریا قرار گرفته و گروگانگیری و... شرائط را برای بازسازی استبداد فراهم کرده بودند. وگرنه ایرانیان نخستین مردم مسلمان در جهان اسلام بودند که به انقلاب مشروطیت دست زدند. هرگاه بخواهیم تقصیر را به پای مردم بنویسیم،

کودتای رضاخانی و متوقف کردن تجربه انقلاب مشروطیت را بی تقصیر و بسا طلبکار کرده ایم. باز جنبش همگانی مردم ایران برای ملی کردن صنعت نفت را نه بی اطلاعی مردم ایران از استقلال، که کودتای ۲۸ مرداد متوقف کرد. اما چه می شود و چرا کودتای بعد از انقلاب میسر می شود، موضوع کار دیگری است که قرار است انتشار یابد.

۶ - هرگاه با بکار بردن ویژگی های زبان قدرت در ایراد خودبیه «بنیاد دین»، باز بنگرید، دلیل آن را بکار بردن زبان قدرت در معنی دادن به یکی از هدفهای مهم نشریه انقلاب اسلامی می یابید. توضیح این که

• هرگاه بنیاد را در زبان استقلال و آزادی تعریف کنیم، عبارت می شود از: جمعی که افرادی خود انگیخته و بر محور استقلال و آزادی و با هدف یا هدفهایی سازگار با این محور، تشکیل می دهند و زمانمند است. قواعدی که بکار می روند همه ترجمان حقوق هستند. مقایسه این تعریف با تعریفهای رایج از بنیاد (institution) شما و همگان را از تفاوت دو زبان آگاه می کند. برای مثال، ماکس وبر، بنیانگذار نحله آلمانی جامعه شناسی، بنیاد را اینطور تعریف می کند:

«بنیاد، یک گروه بندی است که مقررات تعیین کننده منزلت اعضای آن، در درون منطقه عمل محدود کننده، با موفقیت نسبی، به همه کسانی اعطا شده اند که برابر ضوابط معین، عمل می کنند و عمل آنها قابل تعریف است. بنیاد، تنظیم کننده روابط اجتماعی است.»

در این تعریف، این بنیاد است که بر اعضای گروه تشکیل دهنده حاکم می شود. به سخن دیگر، بنیادها بر انسانها حاکم و تنظیم کننده روابط آنها در جامعه هستند:

• رابطه ای که میان انسان و نهاد و هدف بنا بر تعریف ماکس وبر بوجود می آید، چنین است

بنیاد ↔ انسان ↔ هدف. در این رابطه، هدف را بنیاد تعیین می کند و یا بعد از

تشکیل، هدف سازگار با سلطه خود بر انسان را جانشین می کند. انسان وسیله است. حال آنکه بنا بر تعریف بنیاد در زبان استقلال و آزادی، رابطه چنین می شود:

انسان ↔ بنیاد ↔ هدف. انسان همواره رهبری کننده و بنیاد همواره وسیله است و هدف را همواره اعضای تشکیل دهنده تعیین می کنند.

بدین قرار، ما خود را به جدائی دین و مرام از دولت قانع ندانسته ایم. بر آن هستیم که بنیادهای جامعه قدرت محور، از جمله بنیاد دین، تغییر کنند و استقلال و آزادی محور بگردند و بعنوان وسیله و نه ارباب، در اختیار انسان قرار بگیرند و خدمتگزار او باشند.

شماره ۸۲۸ ۳۰ اردیبهشت تا ۱۲ خرداد ۱۳۹۲

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از

ابوالحسن بنی صدر

ریشه درد

بنام خدا

جناب سید ابوالحسن بنی صدر. با سلام و درود

در رابطه با بحث خشونت و خشونت زدایی که جنابعالی مطرح فرمودید باید گفت که هیچ انسان آزاده و با شرفی طرفدار خشونت نیست و اصولاً اگر فردی به ناچار به خشونت روی می آورد آیا خود می خواهد یا

اینکه خشونت او نتیجه یک نظام خشونت طلب است؟ سؤال مهمی است که از جانب آزادیخواهان پاسخ می‌طلبد. اما تجربه می‌گوید وقتی خشونت طلب بفهمد که با خشونت بیگانه هستی میدان را برای خود باز می‌بیند و به خود اجازه هر کاری را می‌دهد و آنگاه که به دفاع از خود پرداختی تازه طلبکار هم می‌شود و تو را متهم به بد زبانی و پرخاشگری می‌نماید و آنکس که از دور هم موضوع به گوشش می‌رسد خیال می‌کند که جاسوس ستمگر، دست از فریب و شیادی برداشته و براه مردم بازگشته است. وقتی کسی به دروغ و ترور اخلاقی دست می‌زند از بکار بردن هر پیلیدی دیگری دریغ نمی‌کند. همه ابزارها و وسیله‌ها را هم در اختیار دارد و در صدد آن است که تنها ابزار دفاعی یک آزادیخواه که قلم و زبان اوست آن را هم بگیرد و اگر نتوانست برچسب بد زبانی را به او بزند. اگر بد زبانی این است که ستمگر را رسوا کنی و به دفاع از خود پردازای باید براین بد زبانی افتخار نمود (لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم وکان الله سمیعاً علیماً - خداوند بانگ برداشتن به بد زبانی را دوست ندارد مگر اینکه کسی که به او ستم شده باشد و خداوند شنوای داناست / نساء ۱۴۸). آیا هیچ می‌دانید در یک نظام ضد مردمی، شنودها تا اطاق‌های خواب هم جاسازی شده‌اند؟ آیا می‌دانید خصوصی‌ترین مسائل یک انسان بقصد سکوت و تسلیم او مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند؟ آیا می‌دانید از قوای نامرئی غیر فیزیکی به منظور تخریب و کسب اطلاعات استفاده می‌شود؟ آیا می‌دانید زنان زیبا روی چگونه وسیله و ابزار قرار می‌گیرند؟

شاد و پیروز و رستگار باشید.

مکن شهریارا گنه تا توان بویژه کزو شرم دارد روان
بی آزاری و سود مندی گزین که این است فرهنگ و آیین و دین / فردوسی

*** بگذار تغییرت دهند:**

فکری که اصل لایتغیر انگاشته شده و نوشته پرسش کننده گرامی ترجمان آنست، اینست: تغییر دهنده قدرت است. در آغاز نوشته، نظام خشونت طلب است که آدمی را خشونت طلب می کند و در قسمت دوم نوشته، خانی که بدون رضایت مردم حاکم گشته است، عامل آبادی و یا ویرانی باور شده است. طرفه این که، در پایان نوشته، آیه قرآنی آورده است که ترجمان اصل «تغییر کن تا تغییر دهی» و ناقض اصل «خود تغییر نمی کنی تغییر داده می شوی» است.

راستی اینست که مشکل جامعه ایرانی - بسا بخاطر زیست طولانی در استبداد - باور به «اصل موضوعه» ایست که، بنا بر آن، ایرانیان خویشان را در تغییر دادن خود، بی نقش می دانند و همواره به انتظار کسی هستند که بیاید زندگی آنها را به سامان آورد. «تغییر نمی کنی و تغییر داده می شوی» فکری که انسانها خود وضع و اصل راهنما کرده اند اما می پندارند قانون لایتغیر هستی است. هم اکنون نیز گرایش های مختلف پیرو این «اصل موضوعه» هستند:

• تلقی ایرانیان از «ظهورمهدی»، بر این دروغ بنا شده است که انسانها به تغییر خویش توانا نیستند. بسیاری نیز می پندارند در صدد تغییر کردن نیز نباید بر آیند. زیرا زمان غیبت را طولانی تر می کند.

• فراماسونهای تجدد طلب این دروغ را القاء می کردند و می کنند که، به قول ملکم خان، ایرانی از ابتکار ناتوان است. پس هیچ کاری نبیاید بکند جز این که خود را در اختیار غرب بگذارد تا او را متمدن کند.

تجدد طلبان غیر فراماسون، بی خبر از معنای مدرنیته در غرب، باز بر همان اصل که انسانها خود خویشان را تغییر نمی دهند بلکه تغییر داده می شوند، رضا خان را بانی تجدد ایران می خوانند. در غرب، رهائی از سنت و خود مختاری عقل فردی و عقل جمعی را، در وضع قواعد جدید برای اداره جامعه (دموکراسی)، تجدد می خوانند.

بدین قرار، وقتی جامعه خود تحول کرد و در جریان رشد، عقل فرد و عقل جمع خود مختاری بدست آورد، جامعه متجدد گشته و توان نو به نو شدن از راه رشد را بدست آورده است. استبدادی که جریانهای آزاد اندیشه ها و دانش ها و اطلاع را یکسره سد و سانسور کامل برقرار می کند و جامعه و اعضای آن را توانا به تغییر دادن خویشتن، نمی داند و تجدد را در غربی کردن صوری (تمدن بولواری بقول مخبر السلطنه هدایت دومین نخست وزیر دوران پهلوی)، ناچیز می کند، ضد تجدد است. با این وجود، نباید پنداشت که تنها رضا خان و استبداد او مقصر هستند، تقصیر اصلی در «اصل موضوعه» نادرستی است که ایرانیان در سر دارند: تغییر نمی کنی، تغییرت می دهند.

با این وجود، «بن بست های مدرنیته»، هابرماس، فیلسوف آلمانی را بر آن داشت که راه بیرون رفتن از بن بست ها را عقلهای در ارتباط، به قصد رها شدن از سلطه و رسیدن به تفاهم و افزودن بر اشتراکها، بداند و بر آن شود که بدین روش، «طرح نیمه تمام مدرنیته» کامل می شود و استقرار دموکراسی بر اصل مشارکت میسر می گردد.

• گرفتن حق تغییر کن تا تغییر دهی و دادن قدرت و اختیار تغییر دادن جامعه به حزب پیش آهنگ طبقه کارگر، توسط نین، در همه جا، از جمله در ایران، اصل تغییرت می دهند، چه به خواهی و خواه نخواهی را راهنمای تشکیل و فعالیت های «حزب پیش آهنگ» گرداند.

• ولایت مطلقه فقیه و انواع دیگر بیان های قدرت توتالیتر، تغییر دادن را مطلقا در صلاحیت «رهبر» و یا حزب صاحب رسالت تغییر دادن می داند. در این نوع استبدادها، درون و بیرون هر انسان نیز در مهار قدرت جبار باید باشد تا تغییر چنان انجام شود که جبار می خواهد.

• هم اکنون، در «انتخابات» ریاست جمهوری، محور تبلیغ رژیم می ها بسود

شرکت در دادن رأی، اینست: با رفتن به پای صندوقهای رأی، حماسه سیاسی بوجود آورید و دشمن را از حمله نظامی به ایران، منصرف کنید. سراسر سخن اینست که از ترس حمله نظامی و مجازاتهای اقتصادی، به پای صندوق های رأی بروید و به دشمنان بگوئید صاحب اختیار ما «رهبر» است. این «دلیل» بخاطر تناقض هایی که در بر دارد، دروغ است. اما اساس آن، همان اصل است: هرگاه به ولایت مطلقه «رهبر» تن ندهی و او را تغییر دهنده خود نشناسی، دشمن تغییر دهنده تو خواهد شد.

اما آشکار ترین تناقض موجود در این «دلیل» این است: تحت ولایت مطلقه «رهبر»، ایران مجازاتهای اقتصادی را به خود می بیند و به انزوا در می آید و تهدید به جنگ می شود. می گویند: مردم ایران فاقد اختیار هستند و قادر بر دست گرفتن سرنوشت خود نیستند. و ما رژیم جمهوری اسلامی ایران را مجازات می کنیم. اگر هم دست به جنگ بزنیم بخاطر اینست که سلاح هسته ای در دست این رژیم نیفتد. مرتب نیز، بر مجازاتها می افزایند و اسلحه جدید را به رخ می کشند. بنا بر این، رفتن به پای صندوقها، اعتراف بدون خدشه بر بی اختیاری خویش و تصدیق اختیار مطلق «رهبر» است که هر کار خواست بکند. پس، این کار، تصدیق صحت استدلال قدرتهای مجازات و تهدید کننده ایران به جنگ است. بخصوص که (تناقض دوم) آقای امامی کاشانی، در خطبه نماز جمعه، به صراحت می گوید: اختیار گفتگو برای عادی کردن رابطه با امریکا با رئیس جمهوری نیست. اما، بنا بر فرض، رئیس جمهوری را مردم ایران انتخاب می کنند. در واقع، این مردم ایران هستند که از حق حاکمیت، بنا بر این، حق گفتگو و عادی کردن رابطه با امریکا را ندارند. حال مردمی که، بدین صراحت، او را بی اختیار می خوانند، هرگاه به پای صندوق های رأی بروند، با رأی دادن به بی اختیاری خود، دو صاحب اختیار مطلق را به جان خود نمی اندازند؟: «رهبر» و

قدرتهای خارجی؟

و اگر در «دلیل»ی که آقای خامنه‌ای و تبلیغاتچی‌های رژیم ساخته‌اند، تأمل کنیم، هم آن را ترجمان بیان قدرتی می‌یابیم که ولایت مطلقه فقیه است و هم زبان بکار رفته را زبان زور می‌یابیم: اندیشه راهنما، بیان قدرت است زیرا به مردم ایران می‌گوید میان دو جبار (همان مدار بسته بد و بدتر) انتخاب کند. اصالت مطلق را نیز به قدرت می‌دهد. زبان بکار رفته، زبان زور است. زیرا زبان، زبان تهدید و بن‌مایه «دلیل» ترس از دشمن است. به مردم ایران نمی‌گوید صاحب حق انتخاب هستید. آزادی‌ها برای برخورداری از این حق بطور کامل برقرار هستند، برای عمل به حق خویش، در انتخابات شرکت کنید. به سخن دیگر، از حق حاکمیت، حق انتخاب، استقلال و آزادی انسان ایرانی، آزادیها یا امکانهای بایسته برای برخورداری از حق، یکی هم در «دلیل» نیامده است. در حقیقت هیچیک از این حقوق وجود ندارند و «دلیل» ساخته شده نیز تصریح می‌کند مردم نباید این حقوق را داشته باشند و بکار برند. آنها باید از ترس چنان کنند که «رهبر» می‌خواهد.

* تغییر کن تا تغییر دهی:

● در برابر، فراخواندن مردم به تحریم انتخابات، تحریم بمشابه رأی به حق حاکمیت خویش و رأی به این که ایران وطن من است و در این وطن، تنها مردم ایران از حق حاکمیت برخوردار هستند، برانگیزنده افکار عمومی جهانیان به حمایت از ایران و بازدارنده قدرتهای بیگانه از حمله نظامی به ایران است. بازگو کننده بیان استقلال و آزادی و، زبان بکار رفته در آن، زبان آزادی است. در حقیقت، دلیل آقای خامنه‌ای و دستیاران او بخاطر در بر داشتن تناقض‌ها دروغ است و این استدلال راست است به دلیل این که تناقض در بر ندارد و:

۱ - اولی اختیار تغییر کردن را از انسان می گیرد و به قدرت جبار می دهد و دومی انسان را از بند قدرت جبار می رهد و او را فرا می خواند به عمل به حقوق ذاتی خویش، به بازیافتن استقلال و آزادی خود و در اندیشیدن و سخن گفتن و عمل کردن، اصل «تغییر کن تا تغییر دهی» را جانشین «تو تغییر نمی کنی قدرت تو را تغییر می دهد» کردن.

۲ - اساس استدلال دوم، سلب اختیار از قدرت و بازشناختن استقلال و آزادی انسان و، به یمن این بازشناسی، بازیافتن حق صلح و برخوردار شدن از حمایت افکار عمومی جهانی است.

۳ - بنا بر این که تحریم وسیع انتخبات، رأی بر ابطال ولایت مطلقه آقای خامنه ای و هم زمان، رأی به استقرار ولایت جمهور مردم است، حفظ موجودیت ایران، در استقلال و آزادی را، واجب می گرداند. بنا بر این، رابطه دولت هم با مردم و هم با وطن را تغییر می دهد: حفظ موجودیت ایران در استقلال و آزادی، ایجاب می کند استقرار دولت حقوقمدار، منتخب جمهور مردم و در خدمت وطن و مردم را.

۴ - زبان بکار رفته در استدلال بر تحریم، نیز زبان آزادی است. زیرا نه تنها به قدرت (= زور) نقشی نمی دهد، نه تنها ایرانیان را در مدار بسته بد و بدتر، نگاه نمی دارد تا که بی خبر از این واقعیت که در این مدار انتخاب وجود ندارد، از ترس بدتر، بد را «انتخاب» کنند، بلکه به ایرانیان می گوید به حق خویش عمل کنید تا شهروند بگردید و از مدار بسته رها و در مدار باز خوب و خوب تر، راه رشد را که گذار مداوم از خوب به خوب تر و از خوب تر به خوب ترین است، در پیش بگیرید.

• چون نیک بنگری، می بینی تمام وجود اصل «تو خود تغییر نمی کنی، رهبر، نخبه، حزب پیش آهنگ، حزب انقلابی، مراد، قطب و... تو را تغییر می دهند»، از

قدرت است. رهبری تو با تو نیست، با رهبر و نخبه و... است، به تریبی که مثالهای بالا بر ما آشکار کردند، در حقیقت، رهبری تو با تو نیست، رهبری با قدرت است، معنی می دهد. تمام توجه را که جمع کنیم، نیک و روشن در می یابیم، که بن مایه این «اصل موضوعه»، ناتوانی انسانهای «عادی» و جمهور مردم است. و چون، خلاء ناتولنائی ادعائی را قدرت (= زور) پر می کند، پس تو خود را رهبری نمی کنی، معنی می دهد: قدرت تو را رهبری می کند. بدین خاطر، «رهبر» و «نخبه» و... کارگزاران قدرت و مأمور اداره جمهور مردم و تغییر دادن انسانها، بنا بر خواست، قدرت می گردند. و

۱ - از رژیمهای توتالیتر تا رژیمهایی که در آنها نخبه ها وظیفه «رشد دادن مردم نادان» را برعهده گرفته لند و تمامی دین هایی که در آنها اختیار دین از دست انسانهای باورمند به در رفته و در ید «بنیاد دینی» قرار گرفته است و، بطور همگانی، در همه جامعه هائی که در قلمروهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، اختیار از انسانها ستانده و به بنیادهای گوناگون داده شده است،

به جای انسان، قدرت مرگ آور و ویرانگر، «رشد» کرده است. وضعیت امروز جهان، بیانگر غفلت از این واقعیت و حقیقت است که رشد را انسان می کند. پس تغییر دهنده او، و بدیل او، خود او است. جانشین کردن او با قدرت، ضد رشد و تسلیم کردن او به قدرت مرگ آور و ویرانگر است.

۲ - اگر متفکرانی چون ادگار مورن می گویند غرب گرفتار بن بست فکری است، بدین خاطر است که فلسفه و دانش اجتماعی غرب نتوانسته است، قدرت را از سپهر اندیشه براند. زمانی بر آن شده است که با

تمرکز قدرت در دست یک طبقه، مشکل حل می شود و وقتی هم قائل شده است انسان خود تغییر دهنده خویش است، باز، راه حل را بر خورداری برابر اعضای جامعه از قدرت دانسته است. غافل از این که الف - قدرت وجود ندارد، فرآورده رابطه قوا و، در این رابطه، جهت تخریبی پیدا کردن نیرو است و ب - چون قدرت فرآورده روابط قوا است و با تغییر رابطه، از میان می رود و یا کاهش و افزایش پیدا می کند، قابل تقسیم نیست. و ج - به این دلیل که هرگاه بکار نرود، از میان می رود، بطور مداوم باید ویرانگری کند و پیوسته فزونی و تمرکز طلبی کند تا که بماند.

بنا بر این، وقتی مدار کار عقل ها، قدرت است، ارتباط عقلا با یکدیگر، ارتباط قدرت با قدرت می گردد و مشکل را حل نمی کند. سهل است، آن را غامض تر نیز می کند. زیرا اعتیاد به قدرتمداری و اطاعت از اوامر و نواهی قدرت را، در سطح هر انسان، با خود و در رابطه با دیگری، همگانی می گرداند. «اصل موضوعه» نیز همچنان، تو تغییر نمی کنی، قدرت تو را تغییر می دهد، باقی می ماند.

۳ - «تو تغییر نمی کنی، تغییر داده می شوی»، ترجمان ثنویت تک محوری است: در جمله، «تو» محور فعل پذیر و تغییر یابنده است و تغییردهنده محور فعال است. اما تو خود خویشان را رهبری می کنی، تو رشد می کنی، پس تو خود را تغییر می دهی و از رهگذر تغییر یافتن، تغییر می دهی، بیانگر ثنویت نیست، گویای موازنه عدمی است. زیرا، - بسیار مهم است و جمع کردن تمام توجه را می طلبد - تنها وقتی انسان از خود انگیختگی طبیعی خویش برخوردار است، تنها وقتی استقلال در گرفتن تصمیم و آزادی در گزینش نوع تصمیم را دارد، تنها وقتی بر

استعدادها و فضلهای خویش عارف است و آنها را، هماهنگ، فعال می کند و تنها وقتی بر حقوق ذاتی خویش وجدان دارد و این حقوق را بکار می برد، می تواند خود خویشتن را رهبری کند، می تواند رشد کند و می تواند تغییر یابد و تغییر دهد.

آنها که این نوشته را می خوانند، هر گاه نویسنده را در یافتن و تشریح «ریشه درد»، برحق می یابند، با یکدیگر و با دیگران در میانش می گذارند. اصل تغییر کن تا تغییر دهی را، در مورد به مورد زندگی فردی و جمعی، بکار می برند. در جامعه مبلغ این اصل و حق می شوند. جامعه بر آن می شود خود بدیل خویش بگردد و در «انتخابات» و هر مورد دیگر، بر وفق این اصل عمل می کند. و به تمرین، اصل «هرکس خود خویشتن را رهبری می کند»، از سوی همگان، به عمل در می آید و ایرانیان، راست راه رشد را در پیش می گیرند. در حقیقت،

۴ - «اصل موضوعه» تغییر نمی کنی تغییر داده می شوی، خشونت گرائی است. زیرا همانطور که تشریح شد، تغییر دهنده قدرت می شود و قدرت از خشونت پدید می آید و با بکار بردن خشونت و افزودن بر آن، برجای می ماند. بنا براین، چون «ریشه درد» این «اصل موضوعه» دروغ است، خشونت زدائی ریشه ای نیز، رها کردن عقلا از این «اصل موضوعه» و باز رسیدن به «تا تغییر نکنی، تغییر نمی دهی» است.

بر پرسش کننده و هر خواننده ای است که در آیه ۴۸ اسوره نساء که در متن پرسش آمده است، خویشتن را در این آئینه، بنگرد و ببیند: الف - اصل بر تن ندادن به ستم است. پس آیه ترجمان اصل تا تغییر نکنی تغییر نمی دهی است. بر این اصل است که می توان برخاست و برحق ایستاد. ب - بکار بردن زبان زور، کاری ناروا است. و ج - چون

خشونتگری ستمگر را می باید زدود، وقتی او فضای زندگی را از
خشونت انباشته است، خشونت زدائی به قیام تحقق می یابد. پس
ستم دیده می باید بر خیزد و دیگران را نیز به جنبش برانگیزد.

۵ - «تغییر نمی کنی، تغییر داده می شوی» هم ترجمان بیان قدرت است و هم با زبان قدرت ساخته شده است و هم متناقض است. اینک، بعنوان حاصل سخن، از راه رفع تناقض ها، به اصلی باز می رسمیم که ترجمان بیان استقلال و آزادی است و در زبان آزادی قابل بیان است:

۱/۵. «تغییر نمی کنی»، یعنی این که توانائی تصدی تغییر خود را نداری. اما ناتوانی آدمی هرگاه ذاتی حیات او باشد، قابل تبدیل به توانائی نمی شود. قدرت نه تنها این ناتوانی را توانائی نمی کند، بلکه بدین خاطر که ویرانگر است، آن را مرگ آور نیز می کند. رفع این تناقض به این است که نخست، ناتوانی را عارضی بپنداریم. اگر ناتوانی را عارضه بپنداریم، ناگزیر ناشی می شود از رابطه قوا با یکدیگر. چرا که ناتوان کننده ای جز قدرت (= زور) وجود ندارد. باوجود این، اگر تغییر دهنده آدمی قدرت باشد، بفرض هم که ناتوانی را عارضه بپنداریم، رفع کننده آن نیست بلکه کشنده آنست. رفع این تناقض به اینست که تغییر دهنده را قدرت ندانیم. برای آنکه عقل استدلال را روشن و ساده بیابد، فرض می کنیم: عارضه ناتوانی ناشی از نادانی است. آیا دانا می تواند نادان را تغییر دهد به ترتیبی که عارضه ناتوانی او درمان گردد؟ نظام های آموزش و پرورشی که بنا را بر «تغییر نمی کنی، تغییرت می دهند» گذاشته اند، به این پرسش پاسخ مثبت می دهند. حاصل کارشان نیز، فارق التحصیلهای «دست آموز» هستند. پاسخشان متناقض است. زیرا استعداد دانشجویی یکی از استعدادهای انسانی است. این استعداد است

که باید فعالیت طبیعی خویش را بازیابد و دانش را اخذ کند. بر روی آن کار کند، نادانی را رفع کند و دانائی بر دانائی بیافزاید. وگرنه، به زور نمی شود علم را به کسی القاء کرد. حال که بگذار تغییرت دهند، تناقض را رفع نکرد، ناگزیر، رفع تناقض به اینست که کار دانا را انتقال، بی کاست و افزون، دانش بدانیم. نادان تغییر خویش را، با دریافت دانش، خود تصدی می کند. دانا نیز، به نوبه خود، به یمن پرسش های نادان، در پی افزودن بر دانش خویش می گردد. او نیز، تغییر خود را خود تصدی می کند و این دو، دستیار یکدیگر در تغییر می گردند.

۲/۵. «تغییر داده می شوی» گویای وجود تغییر دهنده توانا به تغییر دادن است. اما «تغییر دهنده توانا» بیرون از «تغییر یابنده»، سخنی متناقض و دروغ است. زیرا یا الف - توانائی، (با بکار بردن زبان قدرت) قدرت معنی می شود. در این صورت، غیر از این که قدرت، خود، ضد توانائی و ضعف است، بنا بر تشریح بالا، نه تنها ناتوانی را توانائی نمی کند، بلکه آن را کشته نیز می کند. یا، ب - تولنائی قدرت معنی نمی شود اما دادنی و گرفتنی گمان می رود، در این صورت، انتقال توانائی از توانا به ناتوان، بنا بر فرض، توانا را به خاطر دادن توانائی ناتوان نمی کند و در همان حال، ناتوان را توانا می کند. چنین انتقالی، نیاز دارد به رابطه ای که رابطه قوا نباشد. چرا که در رابطه قوا، یکی زیر سلطه، بنابر این، دهنده و دیگری، سلطه گر و گیرنده می شود. اما رابطه خالی از قدرت، رابطه حق با حق است. به سخن دیگر، تناقض وقتی حل می شود که دو طرف رابطه که، در آن، یکی دهنده تولنائی و دیگری گیرنده توانائی است، صاحب حق و ابتکار تغییر کردن باشند و دستیار یکدیگر در تغییر بگردند. با وجود این،

۳/۵. هنوز تناقض برجاست. چرا که توانائی دادنی و ستاندنی نیست. آدمی

موجودی خود انگیخته است و مجموعه ای از استعدادها و فضلا و حقوق ذاتی دارد. داشته های او توانائی او هستند. هرگاه از خود انگیختگی خویش غافل و بنده زور نشود، از راه بکار انداختن داشته های خود، به توانائی خود فعلیت می بخشد و مدام بر آن می افزاید. اینک که می دانیم توانائی چیست، در می یابیم که الف - ممکن نیست جز بر اصل «تغییر کن، تا تغییر دهی» انسانها بتوانند رابطه ای برقرار کنند که فراخنای استعدادها را بیشتر کند. چنانکه تنها وقتی دانش جریان آزاد می یابد و وسیله سلطه نمی شود، دست آورد هر دانش پژوهی فراخنائی می شود برای دانش پژوه دیگری. عمل کردن هر کسی به حقوق، امکان فراهم می آورد برای عمل کردن دیگری به حقوق خویش. هر کس با تغییر کردن خویش در راست راه رشد، امکان ایجاد می کند برای تغییر دیگری. بدین قرار، تناقض وقتی حل می شود که توانائی در زبان آزادی، معنای خود را پیدا کند. خود انگیختگی در معنای استقلال و آزادی عقل، بر اصل موازنه عدمی، انسانها را در ارتباط با یکدیگر قرار دهد. به ترتیبی که جریان آزاد اندیشه و دانش ها و اطلاع ها، هر شهروند را متصدی تغییر (= رشد) خود و دستیار رشد دیگران بگرداند.

*زمان، زمان تغییر است:

امیدوارم «ریشه درد» را، به یمن مطالعه آن، از این و آن، جهت، ساخته ایم. هم بر توانائی خویش و هم بر مسئولیت خود عارف گشته ایم و مصمم هستیم سکوت گویای ماندن در برزخ «چه باید کرد» را با گزینش راه تغییر، بشکنیم. بخصوص که زمان، زمان تغییر است. رژیم ولایت مطلقه فقیه دیرگاهی است میان تهی گشته و در بن بست است. رژیمهایی که گرفتار بن بست می شوند، یا در درون نیروئی دارند که مقاومت رژیم را در برابر جنبش مردم برای تغییر، خنثی می کنند (نمونه های شوروی سابق و اروپای شرقی و تونس و

مصر) و یا این نیرو را ندارند و بن بست انفجار بیار می آورد (نمونه های لیبی و سوریه). «اصلاح طلبان» به صراحت نگفته اند اما پاره ای از آنان کوشیده اند بگویند می توانند نقش همان نیروی خنثی کننده مقاومت رژیم در برابر جنبش مردم را بازی کنند. الا این که در گذشته نقشی وارونه این نقش را بازی کرده اند و در جنبش ۸۸ نیز این نقش را به خود ندادند و، امروز نیز، «رهبر» و حزب سیاسی مسلح، در همان حال که نمی توانند کسی را نامزد کنند که حتی گرایشهای موجود در این حزب با او موافق باشند، میان تن دادن به تغییر و ماندن در بن بست و سپردن کشور به حادثه ها، دومی را برگزیده اند. به سخن روشن، خوب می دانند که، با «انتخاب رئیس جمهوری، چه او «اصول گرا» باشد و خواه «اصلاح طلب»، رژیم از بن بست خارج نمی شود. زیرا از بن بست با تن دادن به تغییر می توان بیرون رفت.

تغییری که بن بست را می گشاید، استقرار ولایت جمهور مردم است. برسمیت شناختن ایرانیان بمتابه جامعه شهروندان، توانا به تغییر خویش و مسئول این تغییر است. در این وضعیت، هرگاه مردم خود تغییر را تصدی نکنند، بن بست از راه انفجار باز می شود با همه عواقب بس خطرناکی که برای کشور دارد.

اینک بر دانشجویان و همه آنها که برعهده می گیرند در جامعه ایرانیان نقش نیروی محرکه را ایفا کنند است که نخست شهروند بمعنای کسی بگردند که خویشان را به تغییر خود توانا می دانند و مسئولیت این تغییر را بر عهده می گیرند. سپس پیام آور این تولدانی و مسئولیت به مردم ایران بگردند. هسته ها را پدید آورند و فرصت نمایش انتخابات را به فرصتی برای ابراز خود انگیختگی و تصدی حق و مسئولیت تغییر خویش بشمارند. تحریم فعال انتخابات، یعنی تدارک گذار از این جامعه به جامعه باز و تحول پذیر، به جامعه ای از شهروندانی که تغییر خویشان را خود تصدی می کنند. شهروند

مسئول رشد خود گشتن و تصدی گذار از این رژیم به دولت حقوقمدار، می تواند روش ابراز توانائی و عمل به حقوق و برعهده گرفتن مسئولیت، در یکی از خطیر ترین دورانهای تاریخ ایران، باشد.

شماره ۸۲۹ ۱۳ تا ۲۵ خرداد ۱۳۹۲

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از
ابوالحسن بنی صدر

کاربرد زبان قدرت در «انتخابات»

در پاسخ به پرسشی، یکچند از ویژگی های زبان قدرت و زبان آزادی را با هموطنان خود در میان گذاشتم (انقلاب اسلامی شماره ۸۲۷). از آنجا که در «انتخابات» ریاست جمهوری، عقلهای توجیه گر، زبان قدرت را در توجیه موضع خویش، فراوان، بکار می برند، در این شماره و شماره آینده، ویژگی های دیگر دو زبان قدرت و زبان آزادی را تشریح می کنم. برای این که کاربرد زبان قدرت در «انتخابات» تا ممکن است روشن، ارائه شود، نخست ویژگی های «انتخابات» ریاست جمهوری را که قرار است در ۲۴ خرداد ۱۳۹۲، انجام بگیرد، باز می جویم:

* ویژگی های «انتخابات» ریاست جمهوری:

۱ - آشکارترین ویژگی این «انتخابات»، که مایه اصلی رویارویی ها نیز گشته است، اصل ولایت فقیه است. ولو با وجود محرومیت مردم از حق انتخاب، ولایت فقیه هم محور موافقت و مخالفت با شرکت در دادن رأی است، و هم،

در رژیم، توجیه کننده «مهندسی انتخابات» (از تصویب صلاحیت نامزدها تا تقلب کردن و بیرون آوردن نام نامزد مطلوب از صندوق). طرفه این که دستگاه «ولی مطلقه» نیز نامزدهای «نامطلوب» را کسانی می خواند که از سوی «صهیونیسم بین المللی و سیا» مأموریت دارند ولایت فقیه را از میان بردارند و از سپاه خلع ید کنند. بدیهی است زبان قدرت بکار می برند و توضیح نمی دهند صهیونیسم بین المللی و سیا، با اینهمه سودی که در طول افزون بر سه دهه، برده اند، چرا باید بخواهند ولایت فقیه نباشد و از سپاه خلع ید شود؟

۲- ویژگی اول و ویژگی دوم که نقش رئیس جمهوری در تعیین جانشین «رهبر»، در صورت مرگ او است، بخصوص با ریاست جمهوری جستن آقای هاشمی رفسنجانی (امکان جانشین خامنه ای شدن او) ناسازگار است.

۳- ویژگی سوم اینست که آقای خامنه ای بیش از اندازه ضعیف شده است و نمی تواند بگذارد مردم در نزاع بر سر قدرت در درون رژیم نقش پیدا کند و وضعیتی نظیر وضعیت خرداد ۷۶ و یا خرداد ۸۸ بوجود آید. این ویژگی نیز با شرکت دادن آقایان هاشمی رفسنجانی و مسائی در «انتخابات» خوانائی ندارد.

۴- ویژگی چهارم این «انتخابات» را نامزدها پدید آورده اند: نامزدهای اصلی در طول عمر این رژیم، در همه جنایتهای سیاسی (ترورها و اعدامها و کشتارها) شرکت داشته اند:

۴.۱. آقایان هاشمی رفسنجانی و علی فلاحیان و مصطفی پور محمدی و علی اکبر ولایتی و محسن رضائی، تحت ولایت مطلقه آقای خامنه ای، در ترورهای داخل و خارج از کشور، تا پایان ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی شرکت داشته اند. یک مورد از ترورها، ترور در رستوران میکونوس، موضوع محاکمه و محکومیت یکچند از آمران و مأموران شده است. به مناسبت صدور حکم دادگاه، کشورهای عضو اتحادیه اروپا، برای مدتی، روابط خود را با رژیم ایران قطع کردند.

۴.۲. آقایان خامنه ای و هاشمی رفسنجانی و محسن رضایی در سازشهای پنهانی با ریگان و بوش وقتی نامزد ریاست جمهوری بودند و ریگان و بوش وقتی رئیس و معاون رئیس جمهوری آمریکا شدند، شرکت داشته اند. دو افتضاح بین المللی اکتبر سورپرایز و ایران گیت را بیار آورده اند.

۴.۳. در کودتای خرداد ۶۰ و طولانی کردن جنگ بمدت ۸ سال - که آن کلارک، وزیر دفاع در حکومت ناچر گفته است در سود انگلستان و غرب بود اسباب ادامه اش را فراهم کردیم - و پامال شدن یک نسل ایرانی، همه نامزدهای اصلی، خاصه آقایان هاشمی رفسنجانی و رضائی و ولایتی شرکت داشته اند. بدیهی است آقای خامنه ای نیز شریک در خیانت و جنایت بوده است.

۴.۴. در بکار انداختن ماشین اعدام، از انقلاب، بخصوص از کودتای خرداد ۶۰ بدین سو، آقایان خامنه ای و هاشمی رفسنجانی و محسن رضائی و فلاحیان و پورمحمدی و... شرکت مستقیم داشته اند. تنها در سال ۶۰ و در سال ۶۷، (کشتار زندانیانی که دوران محکومیت خود را می گذراندند)، بنابر فهرست اسامی، حدود ۷۰۰۰ تن اعدام شده اند.

۴.۵. باز آقایان خامنه ای که اینک «رهبر» است و آقایان هاشمی رفسنجانی و رضائی و فلاحیان و قالیباف... در کشتارها (۳۰ خرداد ۶۰ و کشتارهای مشهد و شیراز و اسلام شهر و قزوین و روزهای بعد از ایلغار ۱۸ تیر به کوی دانشگاه و...) شرکت داشته اند.

۴.۶. در نقش سیاسی و اقتصادی دادن به سپاه که به سلطه سپاه بر دولت و اقتصاد کشور انجامیده است، آقایان خامنه ای و هاشمی رفسنجانی و رضائی و

فلاحیان نقش اصلی را داشته‌اند. کار رایجه جائی رسلندند که امروز، آقای هاشمی رفسنجانی می‌گوید: سیاه به کمتر از کل کشور راضی نیست!

۴.۷. اقتصاد مصرف محور سازگار با استبداد فساد گستر و ایجاد کننده بیشترین فرصت برای رانت خواری (بنا بر کمترین برآوردهای رسمی، ۴۰ درصد تولید ناخالص ملی را رانت تشکیل می‌دهد) را باز آقایان خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی و رضائی و فلاحیان و ولایتی و ... ساخته‌اند.

۴.۸. پسند آورنده مافیاهای نظامی - مالی که اینک بر دولت و اقتصاد کشور حاکم گشته‌اند، آقایان خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی و فلاحیان و محسن رضائی و ... بوده‌اند.

۴.۹. تبدیل کننده دولت به دولت تروریست و دستگاه سرکوب و متجاوز به حقوق و منزلت و کرامت انسان، همچنان آقایان خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی و فلاحیان و محسن رضائی و ولایتی و قالیباف و ... بوده‌اند.

۴.۱۰. فراهم آوردندگان اسباب «بازنگری در قانون اساسی» و از راه جعل نامه و گفته از قول آقای خمینی برای «رهبر» کردن آقای خامنه‌ای، باز آقایان خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی و محسن رضائی و فلاحیان و ... بوده‌اند.

۴.۱۱. از جنگ بدین سو، نگاه دارنده ایران در حلقه آتش و سازندگان اصلی بحران‌ها، از جمله بحران اتمی، آقایان خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی و رضائی و ولایتی و حسن روحانی و جلیلی و ... بوده‌اند.

۴.۱۲. تاراندن استعدادها به کشورهای جهان و تصدی تصفیه‌های مستمر و پروراندن امثال احمدی نژاد و مشائی و قالیباف و پور محمدی و ... همچنان کار آقایان خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی و دستیارانشان بوده‌اند.

۵ - ویژگی پنجم این «انتخابات» اینست که در مدار بسته بد و بدتر، انجام می‌گیرد. «اصلاح طلب»‌ها، نماینده‌ای در خور از خود ندارند. نامزدهای اصلی - که اصلاح طلبها از یکی از آنها، آقای هاشمی رفسنجانی حمایت می‌کنند. همه، از جمله همین هاشمی رفسنجانی، به گرایشهایی تعلق دارند که جریان «اصلاح طلبی» برضد آنها شکل گرفت. بدین قرار، «اصلاح طلبان» مطرود گشته و دیگر شاخص‌های آنها اجازه تصدی مقامهای اول رژیم را ندارند.

بدین قرار، در میان نامزدهای اصلی، یکی هم نیست که در خیلنت‌ها و جنایت‌ها و فسادها شرکت نداشته باشد.

۶ - ویژگی ششم این انتخابات اینست که قدرت خارجی، در آن، نقشی چنان تعیین کننده یافته است که، پیش از این، هیچگاه تا این اندازه نداشت. توضیح این که مجازاتها که دائمی است، سر می‌شوند و محاصره ایران توسط پایگاه‌های نظامی امریکا و پایگاه‌های اطلاعاتی امریکا و اسرائیل و تهدید به جنگ تعیین کننده نوع زندگی مردم ایران شده‌اند. نامزدها، بنا بر محور تعیین کننده‌ای که قدرت خارجی است، موضع خویش را معین می‌کنند. این ویژگی اجازه نمی‌دهد کسی به ریاست جمهوری برسد که مخالف آقای خامنه‌ای باشد. زیرا چنین انتخابی، از جمله، بمعنای تکذیب سیاست خارجی آقای خامنه‌ایست. از این رو، نامزدهائی که موضعی غیر از موضع آقای خامنه‌ای دارند، رد صلاحیت می‌شوند.

۷ - ویژگی هفتم این «انتخابات» اینست که محدوده شرکت مردم در دادن رأی، بازهم تنگ تر گشته است: رأی دادن بمعنای چشم پوشیدن از حق و مسئولیت تصدی تغییر خویش و تن دادن به سلطه دولت جباران بر سر نوشت خویش و صرف نظر کردن از حق و مسئولیت انتخاب کردن است. زبانی که نامزدها، بهنگام سخن گفتن با مردم بکار می‌برند، آشکارا گویای این ویژگی است. از تعهد به ولایت مطلقه فقیه و تمکین از فرموده «شورای نگهبان» سخن به

میان است. اما در باره تعهد به حق حاکمیت مردم، از زبان هیچیک از آنها کلمه ای بیرون نمی آید. از رعایت حقوق انسان و حقوق ملی، بنابراین، بی نقش کردن قدرت خارجی در سیاست داخلی و خارجی کشور، نیز، البته، کلمه ای بر زبان هیچ یک از آنها جاری نمی شود. یادآور می شود که نخست آقای امامی کاشانی و، سپس، آقای خامنه ای به نامزدها اخطار کردند از اموری که اختیار انجامشان با آنها نیست، سخن نگویند.

۸ - هشتمین ویژگی این «انتخابات»، آسان تر شدن «مهندسی» آن، توسط «شورای نگهبان»، با دستیاری سپاه و بسیج و واواک است. این ویژگی حاصل «قانون» انتخابات مصوب مجلس کنونی است.

۹ - بنا بر ارزیابی های انجام گرفته، نهمین ویژگی، در مرحله نامزد شدن، حضور نامزدهای دو جریان «فتنه» و «انحراف» در صحنه «انتخابات» است. این حضور سبب این ارزیابی شد که در این «انتخابات»، سه قطب رویارو می شوند: نامزد جانبداران «ولایت مطلقه» خامنه ای و نامزد آنها که دستگاه خامنه ای «فتنه گران» می خوانند و نامزد آنهايي که "منحرف" خوانده می شوند. یادآور می شود که در سازمان نمائی که اطلاعات سپاه و واواک تهیه کرده بود، آقای هاشمی رفسنجانی در رأس «جریان فتنه» قرار داشت. و نامزد «منحرفین» آقای مشائی است. هرگاه هر دو نامزد «فتنه گران» و «منحرفین» رد صلاحیت شوند، «انتخابات» در یک انتصاب ساده مطلوب آقای خامنه ای، ناچیز می شود. و اگر نامزد «منحرفین» تنها رد صلاحیت شود، باتوجه به این که ویژگی اقتصاد در دوره هاشمی رفسنجانی این بود که در اقتصاد، عدالت محلی از اعراب ندارد و او را کسی تبلیغ می کنند که به قشرهای بی چیز جامعه بی توجه است، بخشی از این قشرها که در دادن رأی شرکت می کنند، یا رأی نمی دهند و یا به آقای هاشمی رفسنجانی رأی نمی دهند. بدین قرار، هرگاه میزان شرکت در دادن رأی پائین باشد، «مهندسی انتخابات» باز هم آسان تر می شود.

و هرگاه صلاحیت آقای هاشمی رفسنجانی تأیید، بنا بر این نظر که «هاشمی امروز، هاشمی دیروز نیست» و به ریاست جمهوری رسیدن او، فضای سیاسی کشور را باز می کند و مانع از آن می شود که ایران سوریه بگردد، بر فرض که انتخابات مهندسی نشود، او رئیس جمهوری می گردد. صاحبان این نظر می گویند: «رهبری» تضعیف شده است و در صورت شرکت وسیع مردم در دادن رأی، او و سپاه قادر به «مهندسی انتخابات» نمی شوند و آقای هاشمی رفسنجانی به ریاست جمهوری می رسد. صاحبان این نظر، از ویژگی های این «انتخابات» غلظت می کنند و دلخواه خود را جانشین واقعیت می کنند و حقوق و ارزشها و داشته های این ملت را در قمار می بازند که ویژگیهای این «انتخابات»، می گویند احتمال تحقق نظر آنها نزدیک به صفر است. در حقیقت،

۱۰ - دهمین ویژگی این «انتخابات»، حاصل جمع ویژگی های بالا است: ناچیز شدن جمهوریت در صورت از رهگذر مطیع محض «رهبر» گشتن «رئیس جمهوری». هرگاه حضور آقای هاشمی رفسنجانی را مشوش کردن «مهندسی انتخابات» بدانیم، که نیست زیرا بنا بر ویژگی هائی که آقای خامنه ای شماره کرد، او حذف خواهد شد، این ویژگی حاصل ویژگی های بالا، است. در حقیقت، هدف از «مهندسی انتخابات» که «بیت رهبری» و سپاه از تابستان ۱۳۹۱، شروع کرده اند، بدست آوردن این نتیجه از انتخابات بوده است. ویژگی های بعدی نیز نتیجه این ویژگی هستند:

۱۱ - یازدهمین ویژگی این «انتخابات»، بدون آقای هاشمی رفسنجانی، تنها شدن آقای خامنه ای یا عرب به رهبری آمریکا است. از هم اکنون (از جمله، کیهان ۳۰ اردیبهشت)، آقای هاشمی رفسنجانی را نامزد «خط سازش» می

خوانند و آقای محمد خامنه ای، او را عامل امریکا می نامند. برفرض که آقای هاشمی رفسنجانی مستقل از آقای خامنه ای باشد، به قول خود او، «بدون موافقت رهبر، این وضعیت اصلاح نمی شود». اما آیا باوجود ولایت مطلقه فقیه و تصاحب دولت توسط سپاه، شرکت مردم در دادن رای، آقای خامنه ای را در موضع دفاعی قرار می دهد و ناگزیرش می کند با حل «بحران اتمی»، موافقت کند؟ پاسخ حمایت کنندگان از آقای هاشمی رفسنجانی و دعوت کنندگان از مردم به شرکت در دادن رای، به این پرسش، آری است. حال آنکه ویژگی های این «انتخابات» صراحت دارند بر این که او را یا «شورای نهبان» رد صلاحیت می کند و یا از راه «مهندسی انتخابات» حذف می کنند. در این صورت، آنها که نمایی داشته های یک ملت را برای نوجیه جانبداری از نامزدی این نماد رژیم، چه خواهند گفت؟ عقلت بس شکست خود را از واقعیتی که رژیم جنایت و خیانت و فساد است را چگونه توضیح خواهند داد؟ آیا بهای بسیار سنگین منصرف کردن جامعه ایرانی از استقامت در مبارزه برای عبور از این رژیم بسوی استقرار دولت حقوقمدار و جمهوری شهروندان را، هیچ بر آورد کرده اند؟ و

۱۲- ویژگی دوازدهم و بسیار مهم این «انتخابات» اینست که، برفرض تأیید صلاحیت آقایان هاشمی رفسنجانی و مشائی، حق انتخاب رأی دهندگان در جانبداری از یکی از رویارو شوندگان در مدار بسته رژیم، ناچیزی می شود در دادن رای. به یاد می آورد که در «انتخابات» ۷۶ و ۸۰ و ۸۸، فرض این بود که رژیم از درون گرفتار بن بست گشته و خود زمینه ساز روی کار آمدن کسی است که نقش گریباجف را در ایران بازی کند. و شرکت وسیع مردم در دادن رای، به رئیس جمهوری، توانی بیشتر از توان گریباجف در متحول کردن رژیم را می دهد. هم اکنون نیز، بن مایه استدلال بخشی از جانبداران آقای هاشمی رفسنجانی که مردم را به دادن رای به او بر می انگیزند، همین است. اگر هم فرض کنیم رژیم در موقعیتی است که رژیم شوروی سابق جسته بود، کسانی که شعار خود را از سوئی «حفظ نظام» قرار داده اند و از سوی دیگر، موفقیت گریباجف را در رژیم ندارند (موفقیت او در رژیم شوروی، قابل مقایسه با موفقیت آقای خامنه ایست)، کجا می توانند، نقش گریباجف را بازی کنند؟ بر فرض که بتوانند، وقتی رژیم از این خطر آگاه است، چرا بگذارد چنین کسانی به ریاست جمهوری برسند؟ و اگر مردم و فشار آنها می تواند ناچارش کند، چرا این فشار در جهت عبور از رژیم و استقرار جمهوری شهروندان وارد نشود؟

اما ویژگی های دوازده گانه از هم اکنون سر نوشت «انتخابات» را معین کرده اند: چون رئیس جمهوری دست نشانده آقای خامنه ای است، پس او، و ولایت مطلقه فقیه، تنها، در برابر ملتی قرار می گیرد که می داند هر گاه بخواهد ملتی از شهروندان بگردد، می باید تکلیف ولایت مطلقه فقیه را یکسره کند. از سوی دیگر، باز آقای خامنه ای، تنها، در برابر قدرت خارجی قرار می گیرد که ایران را گرفتار مجازاتهای سخت کرده است و تهدید به جنگ می کند. مردم ایران نیز میان رژیم و قدرت خارجی قرار گرفته اند که با تهدیدهای او را، از جنبش باز داشته است. این جمله که «اگر هاشمی رفسنجانی نیاید، ایران سوره می شود»، کوبای حالت روحی و وضعیتی است که ایرانیان خود را در آن می بینند.

اما آیا رژیم ولایت مطلقه فقیه قابلیت تن دادن به تحول زیر فشار مردم را دارد؟ این پرسشی است که از مدافعان شرکت در دادن رای، کسی به آن پاسخ نمی گوید، سهل است، آقای هاشمی رفسنجانی و آقای خاتمی پاسخ منفی به این پرسش نیز می دهند:

* زبان قدرت و منطقی که در توجیه قماری بکار می رود که احتمال برد در آن صفر است:

۱- وضعیت همان وضعیت است اما زبان امروز ناقص زبان دیروز است:
● آقای هاشمی رفسنجانی در دو نوبت گفته است: «بدون حمایت رهبری این وضعیت اصلاح نمی شود». مشابه این سخن را آقای خاتمی نیز بر زبان آورده است. افزون بر این،

● در ۴ اردیبهشت ۹۲، در دیدار با جمعی از جانبازان و ایثارگران، آقای خاتمی گفته است: «اگر بیغمبر خدا هم بیاید و همین روبه های، که موجود است ادامه پیدا کند، مشکل کشور حل نمی شود! رئیس جمهوری باید در این زمینه حرف داشته باشد، یعنی دفع فشارهای خارجی که اولین زیانش هم متوجه مردم خوب ما است. باید برنامه داشته باشد و بتواند اقدام کند و ابتکار داشته باشد و فشارها را کم کند، البته طبعاً باید سیاست ها عوض شود. وضعیت امنیتی کشور وضعیت بسیار ناگواری است. منظورم فضای امنیتی حاکم بر کشور است. نمی توان به صورت امنیتی و نظامی کشور را اداره کرد. شاید بتوان بر ای مدتی آرامش ظاهری پدید آورد، اما با ادامه این روند اعتمادها گسسته می شود و جامعه از درون مستعد ناآرامی می شود؛ صرف نظر از این که این نحوه اداره کشور ظلم فاحش است». از آن، کشته و معلول شد. بدین فرار، مسئول مجرم، با جمله ای که چون نصف حقیقت است، بزرگ ترین دروغ است، تحسین و کسی می شود که جنگ را به پایان برده است!

۲- روشن است جمله در ستایش از آقای هاشمی رفسنجانی ساخته شده است. بر مردم نیز منت می گذارد که او کسی است که جنگ را به پایان برده است.

۳- اما تحسین آقای هاشمی با تخریب همواره دیگری و بسا دیگری، همواره است. زیرا بنا بر جمله، می باید کسانی بوده باشند که اصرار بر ادامه جنگ می داشته اند و آقای هاشمی رفسنجانی موفق شده است مخالفت آنها را ببرد و به جنگ پایان دهد. اما آن زمان «رهبر» آقای خمینی بوده است. پس کار بد را که ادامه دادن به جنگ بوده، او می کرده است. او و کسانی که طرفدار ادامه جنگ بوده اند، این کار بد را بطور مستمر مرتکب می شده اند. این آقای هاشمی رفسنجانی بوده است که او و موافقان ادامه جنگ را ناگزیر کرده است صلح را بیذیرند.

۴- جمله امریت آقای هاشمی رفسنجانی را نیز گزارش می کند. در حقیقت، بیشتر از همه، بخاطر جلوه دادن این امریت است که جمله ساخته شده است. زیرا حتی اگر ندانیم غلبه بر مخالفت آقای خمینی و نشان دادن جام زهر پایان دادن به جنگ در شکست، نیازمند امریت می باشد. بیش از امریت آقای خمینی است، جمله خود به ما می گوید او امریت بیشتر از امریت موافقان ادامه جنگ داشته است.

۵- جمله نه تنها واقیتهای پرشمرد را از چشم عقل پنهان می کند، بلکه ناقص آنها و ناقص واقعیت و حقیقت دیگری است که عبارت باشد از این که جام زهر را آقای خمینی سر کشید. ولایت مطلقه با او بود. پس پایان دهنده به جنگ او است. جز او کسی نمی توانست جنگ را پایان داد. او بود که گفته بود ولو ۲۰ سال طول بکشد، تا سرنگونی رژیم صدام جنگ ادامه خواهد یافت.

بدین خاطر گفته اند، نصف حقیقت بزرگ ترین دروغ است که افزون بر یوده غفلت کشیدن بر واقیتهای و حقیقتها، جمله خود دروغ است زیرا عامل شکست و پدید آورنده وضعیتی که چاره ای جز سر کشیدن جام زهر شکست را باقی نگذاشت، را جانشین کسی می کند که با کشیدن جام زهر شکست، به جنگ پایان داد.

● جمله ای دیگر: آقای هاشمی رفسنجانی گفته است: «بدون حمایت رهبری، این وضعیت اصلاح نمی شود». این جمله را عقل قدرتمندار با بکار بردن زبان

قدرت ساخته است:

۱ - او نمی گوید بدون آنکه ایرانیان از حقوق انسانی و حقوق شهروندی برخوردار شوند و کار دولت رعایت این حقوق و عمل به حقوق ملی باشد، کار درست نمی شود. باز او نمی گوید وضعیت کنونی حاصل اعمال ولایت مطلقه فقیه است. عقل او، از این حقوق و این مسبب وضعیت امروز کشور غافل است. جمله نیز این غفلت را گزارش می کند.

۲ - جمله ستایش آقای هاشمی رفسنجانی از خویش است: من بر نامه عمل و توان «اصلاح این وضعیت» را دارم اما «بدون حمایت رهبری»، شدن نیست. پس،

۳ - جمله آقای خامنه ای را تخریب می کند. زیرا نه تنها می رساند که مسبب «این وضعیت» او است، بلکه توضیح می دهد که اگر او نخواهد من نمی آیم و «این وضعیت» اصلاح نمی شود. و

۴ - جمله گویای آمريت «رهبری» است. زیرا موافقت یا عدم موافقت او است که «اصلاح این وضعیت» را ممکن و یا ناممکن می کند. جمله تکذیب روشنی است بر مداحی در باب آمريت آقای هاشمی رفسنجانی و اعتراف او است به این واقعیت که او همواره با تکیه بر آمريت مافوق، عمل کرده است. و

۵ - جمله در همان حال که عقل را از دو واقعیت غافل می کند، وضعیت را بیان می کند که گویا «بدون حمایت رهبری» اصلاح یذیر نیست. از این رو، جمله صورتی است ناقص واقعیت هایی که می یوشاند و، بنفسه دروغ بودن خود را آشکار می کند. زیرا، بنا بر این که آقای خامنه ای یعنی قدرت و اصلاح وضعیت به حمایت او بستگی دارد، قدرت نه قابل انتقال است و نه بر فرض انتقال یذیری، «صاحب» آن، هر گاه متقاعد شود وضعیت بد است و باید اصلاح شود، بجای تصدی اصلاح، قدرت خویش را به دیگری انتقال می دهد تا او امتیاز بدست آورد و «رهبر»، امتیاز و بسا ولایت مطلقه را از دست بدهد. بنا بر این، یا آقای هاشمی بخاطر بی اطلاعی از وضعیت واقعی، این جمله را، با بیان قدرت در سر، در زبان قدرت، ساخته است و با واقعیت را می شناخته است و در این مقام بوده است که بگوید: خامنه ای مسبب اصلی وضعیت امروز است.

● و در توجیه ضرورت حمایت از نامزدی آقای هاشمی رفسنجانی گفته اند: اگر هاشمی رفسنجانی بر سر کار نیاید، ایران سوریه می شود. نخست بگویم که سازندگان این توجیه، زمانی می گفتند هر گاه رژیم ولایت فقیه از میان بر خیزد، ایران افغانستان و عراق می شود. اینک یذیر فته اند که ادامه یافتن عمر این رژیم است که ایران را گرفتار سر نوشت سوریه می کند. حالا می گویند: می باید در محدوده همین رژیم کسی دولت را تصدی کند که می تواند مانع از آن شود که ایران سوریه بگردد. این جمله بر وفق بیان قدرت و در زبان قدرت ساخته شده است:

۱ - جمله این واقعیت را می یوشاند: یک کشور برای این که سوریه نشود، نیاز دارد به الف - وجدان همگانی بر شهروند بر خوردار از حقوق شهروندی پدید آید و هدف را که زیست در استقلال و آزادی و حقوقمندی است، مشخص کرده باشد و ب - وجدان همگانی جمهور مردم را برای دست یافتن به هدف، به جنبش بخولند. و گرنه، در رژیم ولایت مطلقه فقیه، رئیس جمهوری هر کس باشد، نمی تواند مانع از سوریه شدن ایران بگردد. افزون بر این، جمله گویای غفلت از این امر بی مهم است که یک ملت فعل یذیر که خود را صاحب حق و مسؤلیت تغییر سر نوشت خویش نمی داند، زمینه آماده می کند برای این که کشور سوریه بگردد. جمله می گوید که طرز فکر سازندگان آن، از این اصل بیروی می کند که نه مردم که کسی با مشخصات آقای هاشمی رفسنجانی تغییر دهنده سر نوشت آنها

است.

۲ - جمله در همان حال که نسبت به آقای هاشمی رفسنجانی سخت ستایش آمیز است و او را نماد توانائی می کند،

۳ - مردم را نماد ناتوانی می گرداند: اگر این منجی متصدی ریاست جمهوری نشود، شما مردم سر نوشت مردم سوریه را پیدا می کنید. و

۴ - جمله به این بسنده نمی کند که آقای هاشمی را صاحب آمریت وصف کند، بلکه او را «ابو مرد» جلوه می دهد. زیرا تنها او است که می تواند هم رژیم ولایت مطلقه فقیه را تحت امر خویش آورد و هم قدرتهای خارجی را رام کند و هم عوامل سوریه شدن ایران را از میان بردارد! و

۵ - جمله در همان حال که صورتی است برای یوشاندن واقعیتی که تشریح شد، ناقص آن است: سر نوشت ایران را حقوقمند شدن مردم ایران و عزم آنها بر در دست گرفتن سر نوشت خویش و تغییر کردن و تغییر دادن، تعیین نمی کند، بلکه به ریاست جمهوری رسیدن آقای هاشمی رفسنجانی ایران را از گرفتار شدن به سر نوشت سوریه باز می دارد. در حقیقت، هر گاه مردم باشند که سر نوشت خود را در دست می گیرند، نیاز به دولت حقوق مدار پیدا می کنند و بر ایجاد آن توانا می شوند.

این نوشته را پیش از اعلان صلاحیت نامزدها نوشته ام و امیدم اینست که واقعیت و حقیقت را همان سان که هست دیده ام و این نوشته همگان را بکار بازنگری در ارزیابی و روش ارزیابی بیاید. امیدم اینست که نسل جوان ایران در قمار قدرت قدرتمدارها شرکت نکنند، از تجربه بیاموزد که حقوق ذاتی انسان و حقوق ملی خود و داشته های خویش را که حاصل جنبشهای نسلهای پیشین هستند، داو قمار بر سر قدرت، در درون رژیم، نکند. چرا که هم پیشاپیش، ویژگی ها می گویند برنده این قمار کیست و بازنده آن چه کسی است و هم او را در اسارت در مدار بسته قدرت، تباه می کند و هم حیات ملی ایران را به خطر قطعی می افکند.

شماره ۸۳۰ ۲۷ خرداد تا ۹ تیر ۱۳۹۲

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از
ابوالحسن بنی صدر

طرح مطالبات مردم؟

* «مطالبه محوری»؟

با آنکه دوران «تبلیغ» نامزدهای ریاست جمهوری بسر رسید و هشت نامزد که جز ۸ چهره برای یک کارگزار آقای خامنه ای نبودند، بیش از همه، بایکدیگر، در وفاداری به ولایت مطلقه فقیه و «ولی امر»، مسابقه دادند و آقای جلیلی با خلاصه کردن اسلام در ولایت فقیه، از بقیه پیشی گرفت، با آنکه «مطالبات مردم» از سوی دست آویز سازان «به میان مردم برده نشد»، با این حال، «مطالبه محوری» و دست آویز کردن آن برای توجیه شرکت در دادن رأی، موضوع مقاله ها شد. در هامبورگ، در جمعی از ایرانیان، مطالبه محوری و «بردن مطالبات مردم میان مردم» موضوع پرسش شد. پاسخ کوتاه را در آن اجتماع داده ام. در این جا، به این پرسش، به تفصیل پاسخ می دهم. چرا که توجیه سازان آن را دست آویز کرده اند و از این پس، هر نوبت که توجیه ماندن در محدوده رژیم ایجاب کند، باز بکارش خواهند برد.

این بار، در ارزیابی این توجیه که در بیان قدرت و با بکار بردن زبان قدرت، ساخته شده است، ویژگی دیگری از ویژگی های زبان قدرت را نیز بکار می گیرم.

• از ویژگی های دیگر زبان قدرت، اینست:

معنی کلمه وقتی بن مایه ای از قدرت پیدا می کند، درجا، به قدرت است که اصالت می دهد و بسود قدرت است که تبعیض برقرار می کند. چنانکه

در «مطالبه محوری» وجود قدرت حاکم است که بر کرسی قبول می نشیند. تنظیم رابطه ها و تعیین حدود نیز با قدرت است که بعمل می آیند. فراوان کلمه ها در زبان بکار می روند که در زبان قدرت، بن مایه ای از قدرت یافته اند و در مقام ستایش قدرت بکار می روند.

از آن جمله لند مردانگی و جوانمردی و مرد مردلنه که ارزش والائی گمان می روند اما گویای قدرت مرد هستند. کلمه مرد نیز بن مایه ای از قدرت یافته است و گویای تبعیض بسود قدرت و تبعیض بسود مرد به خاطر «قدرتمندی» است که گویا طبیعت مرد را از طبیعت زن ممتاز می کند. چنانکه در مقام ستایش زن می گویند: «یک پا مرد است»!

بدین قرار، الغای تبعیض ها، بدون رها کردن معانی کلمه ها از بن ملیه قدرت و باز یافتن زبان آزادی ره بجائی نمی برد. زیرا تبعیض بسود قدرتی که، آگاه و ناخود آگاه، روز مره، اعمال می شود، این تبعیض ها رابازسازی و معمول می کند.

در زبان آزادی، کلمه مرد، گویای طبیعت مرد، از جمله، تولنائی های طبیعی او و کلمه زن گویای طبیعت زن، از جمله، تولنائی های طبیعی او می شوند. مردانگی و جوانمردی گویای بکار بردن نه قدرت که تولنائی های خویش در مقام دفاع از حق معنی می دهد و زنلنه و زنانگی و زن خصلت و فراوان کلمه های دیگر که گویای کاستی زن از مرد در قدرتمندی هستند، گویای تولنائی های زن می شوند و یا جای به کلمه هائی می دهند که این تولنائی ها را معنی دهند. به خاطر می آورد که در زبان قدرت، جوان زن و جوان زنی گویای قدرت «سکس» هستند.

در زبان آزادی، نیاز به کلمه هائی است که تبعیض بسود مرد، در واقع، بسود

قدرت، معنی ندهند و ترجمان ارزشهایی باشند که حقوق هستند. می توانیم در نظر مجسم کنیم توان رشد زبان را وقتی از بند قدرت رها می شود و زبان آزادی می گردد.

اینک، با توجه به این ویژگی و ویژگی های دیگر زبان قدرت، در جمله «با شرکت در انتخابات، مطالبات مردم را طرح کنیم» تأمل می کنیم:

۱ - مطالبه. مطالبه کننده می خواهد که ناچار مردم ایران هستند. اما مردم از راه «شرکت در دادن رأی»، آیا جز از قدرت حاکم است که می باید مطالبه کنند؟ بدین قرار،

۱.۱. جمله، رابطه ای میان مردم با قدرت برقرار می کند که، در آن، دولت جبار مسلط و مردم زیر سلطه هستند و برآورنده مطالبات مردم نیز همان دولت است. مردمی که به این رابطه خو می کنند و این مدار بسته را مدار زندگی خویشان می کنند، صد البته، برای خود حق انتخاب، خودانگیختگی، یعنی استقلال در تصمیم و آزادی در گزینش نوع تصمیم، قائل نمی شوند. راست بخواهی، این حق ذاتی خود را از یاد می برند. برای خود حق تغییر از راه رشد را نیز قائل نمی شوند. زیرا این اساسی ترین حق و مسئولیت را از خود سلب و از آن دولت جبار می کنند. و جبار «حفظ نظام را اوجب واجبات می داند».

هرگاه جمله در زبان آزادی ساخته می شد، چنین می شد:

انتخابات فرصت بکار بردن حق انتخاب و اظهار حق تعیین سمت رشد و آهنگ آنست. پس، این فرصت را، برای تحریم دولت جبار و برداشتن این مانع و بازیافتن حقوق انسانی و حقوق ملی خویش، مغتنم بشماریم. و یا، تحریم بر خودار کردن خویشان از حق و مسئولیت تغییر یافتن و تغییر دادن بگردانیم.

هریک از این جمله ها می گویند: ایرانیان دولت جبار را مانع می دانند. از آن نیست که مطالبه می کنند، از خود است که می خواهند حقوق خویش را بشناسند

و بکار برند. حق و مسئولیت تغییر کردن از راه رشد را از آن خود می دانند. قدرت جبار را ضد رشد می شناسند و بر آن می شونند آن را با دولت حقوقمدار، کارگزار جامعه برخوردار از حقوق، جانشین کنند. این جمله ها مردم ایران را فعال و رژییم جباران را فعل پذیر می کنند:

۲/۱. جمله «با شرکت در انتخابات، مطالبات مردم را طرح کنیم» می گوید که سازندگان توجیه، مردم ایران را فعل پذیر و دولت جباران را فعال مایشاء می دانند و نمی خواهند این رابطه تغییر کند:

در یک انتخابات وقتی آزاد است، مخاطب مردم خودشان هستند. آنها هستند که بلید بگویند چه می خواهند و چه نمی خواهند و چه بلید بکنند تا آنچه می خواهند انجام بگیرد و آنچه نمی خواهند انجام نگیرد. اما در این جمله، مردم نقش فعال خویش را از دست می دهند، در موقعیت زیر سلطه دولت جبار، در مقام فعل پذیر، مطالبات خویش را به عرض دولت می رسانند. تازه، مردم نیستند که مطالبات را مطرح می کنند، بلکه توجیه کنندگان شرکت در انتخابات هستند که «مطالبات مردم را به میان مردم می برند»!

۲ - اما جمله «با شرکت در انتخابات، مطالبات مردم را طرح کنیم» بر واقعیت ها و حقوق ایرانیان نیز پرده غفلت می کشد:

۱/۲. بر «ولایت جمهور مردم»، بعنوان خواستی که ایرانیان دارند و خود از راه برخاستن برای اعمال آن، می باید بدان تحقق بخشند، بدین خاطر که اساس جمله بر پذیرش ولایت مطلقه فقیه است، پرده غفلت کشیده می شود، بسا این حق انکار می شود. تا آنجا که حتی در انتخابات ریاست جمهوری، به جای مسابقه در جمهوری خواهی، نامزدها در مسابقه «اعتقاد به ولایت فقیه» و جان نثاری است که شرکت کرده اند. این انتخابات مفتضح، یادآورد انتخابات مفتضحی است که در دوران شاه سابق، به سرکردگی علم و اقبال، انجام گرفت. این دو، در جان

نثاری مسابقه می دادند. یکی خود را غلام خانه زاد و دیگری خویشان را چاکر جان نثار می خواند.

ناچیز کردن اسلام در ولایت مطلقه فقیه که حتی بنا بر فقه سنتی نیز از مصادیق شرک است (قول آقای منتظری)، از جمهوری چه بر جا می گذارد؟ آیا ایرانیان می باید به پای صندوقهای رأی بروند و حق خویش را بر حاکمیت، یکسره انکار کنند؟

۲.۲. بر این واقعیت که «انتخابات»، هم از آغاز، مهندسی شده است و از صندوق نیز آن کس بیرون می آید که آقای خامنه ای و حزب سیاسی مسلح می خواهند و بر نقش مردم در برهم زدن نمایش انتخابات از راه تحریم نیز، پرده غفلت می کشد. در انتخاباتی چنین ننگین، مردم ایران از راه شرکت در آن، به طرح هیچ مطالبه، حتی اگر مطالبه بر خورداری از حد اقل زندگی است، نیز، توانا نمی شوند. چنانکه نشدند. نامزدها به زحمت سخن از تورم و اصلاح وضعیت اقتصادی گفتند. آقای قالیباف وعده داد ظرف دو سال، تورم و بیکاری را از میان بردارد. اما هیچیک از آنها، نتوانستند بگویند چگونه این کار را انجام خواهند داد. صدا و سیما به آنها بیشترین وقت را داد اما اجازه گفتن آنچه گفتنی است را به احدی از آنها نداد. سهل است، از فرصتها برای تحقیر جمهوری و ریاست جمهوری و نامزدها، یکی را هم از دست نداد.

مطالبه هایی از نوع پایان بخشیدن به تورم و بیکاری و فقر و خشونت گستری، از نامزدهای این رژیم، خود فریبی بود. چرا که این نوع مشکلا فر آورده ساختار رژیم و اقتصاد مصرف محور هستند. آن ساختار و این اقتصاد هستند که این مشکلا را پدید می آورند. بنا بر این، حل مشکلا در گرو تغییر ساختار رژیم و تغییر اقتصاد مصرف محور به اقتصاد تولید محور است. چنانکه وقتی دولت حقوقمدار است و اقتصاد تولید محور است، پول به سرمایه بدل می شود و در تولید بکار می افتد.

اما زمانی که دولت، دولت جبار و اقتصاد مصرف محور است و نه دولت به مردم که مردم به دولت وابسته هستند، پول به قدرت خرید بدل می شود و دروازه ها را بروی واردات باز می کند. اینست که از کودتای خرداد ۶۰ بدین سو، درآمد‌های نفت به قدرت خرید بدل می شوند و مردم را به دولت وابسته و اقتصاد را مصرف محور می کنند. هرگاه مردم ایران بر سر حقوق خویش، می ایستادند، اقتصاد تولید محور و دولت حقوقمداری می داشتند که بودجه اش از اخذ مالیات از تولید ملی حاصل می شد و وابسته به مردم بود.

۳/۲. جمله، بر حقوق ذاتی انسان و حقوق ملی ایرانیان، بنابراین، بر شهروندی ایرانیان پرده غفلت می کشد. در حقیقت، اگر بنا بود توجیه گران ایرانیان را شهروندان، بمعنای کسانی به حساب آورند که از حقوق انسان از معنوی و مدنی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و حقوق ملی برخوردارند، همه روز را فرصت یادآوری این حقوق به مردم ایران می کردند و ایرانیان را فرا می خواندند که زندگی های فردی و جمعی خود را عمل به این حقوق کنند و وطن و جامعه را گستره عمل به این حقوق گردانند و از این راه، محل عملی برای دولت جبار باقی نگذارند.

۴/۲. با توجه به اینکه «شورای نگهبان» با مهندسی انتخابات، یکبار دیگر مسلم کرد که یک نظام را در جهت مخالف محور آن، نمی توان اصلاح کرد و با توجه به اینکه سمت و سوی تحول رژیم به حذف جمهوری و استقرار استبداد مطلقه است، جمله نه تنها گویای تن دادن به حقیقت و اعتراف به آن نیست، بلکه پوشاندن غلط فاحشی است که اصلاح طلبی باشد. غلط فاحشی که اینک در پوشش «مطالبه محوری» بازگو می شود. جمله ای که با بکار بردن زبان قدرت ساخته شده است، نه مبهم که تاریک است. تاریک است زیرا دروغ «اصلاح طلبی» بیش از آن آشکار است که بتوان آن را با ابهام معمولی پوشاند.

جمله گویای اصرار بر فرصت سوزی نیز هست. چرا که هرگاه قرار بود فرصت مغتنم شمرده شود، باید برای جریان آزاد اندیشه ها با هدف همگانی گرداندن راه حل برای گذار از دولت جبار به دولت حقوقمدار، در پی گذار از جامعه کنونی به جامعه شهروندان و برخوردار از جمهوری شهروندان، مغتنم شمرده می شد. این فرصت مغتنم شمرده نشد زیرا

۵/۲. جمله گویای تقدم مصلحت بر حق و حقیقت و نشستن مصلحت بر جای حق و حقیقت است. هر جمله ای که در زبان قدرت ساخته شود، این ویژگی را نیز دارد. مصلحتی که جمله بیانگر آنست اینست که رژیم جبار باید برجا بماند اما مطالبات مردم را نیز برآورد. غیر از این که این امر ناممکن است، انکار حقوق مردم نیز هست. زیرا از آنها می خواهید به عمل به حقوق خویش، بگذارید ما، از راه مصلحت، مطالبات شما را مطرح کنیم!

اما ناممکن است. به این دلیل روشن که تناقض گوئی آشکاری است. مگر نه دولت جبار مسئله ساز است و مسئله بر مسئله می افزاید، مسئله ساز چگونه می تواند مسئله حل کن بگردد؟ مسئله ساز مسئله بر مسئله می افزاید و جز این نمی تواند بکند. برای مثال، دلار، بهنگام سقوط رژیم شاه، ۷.۵ تومان بود. استبداد جدید که دنباله استبداد پیشین است، مسئله بر مسئله افزود و حاصل آن، دلار ۳۵۵۰ تومانی است. خاصیت بر خود افزائی مسئله ها بهای دلار را ۴۷۴ برابر بهای آن، در رژیم شاه کرده است. آیا این رژیم می تواند بهای دلار را کاهش دهد؟ نه. زیرا، آقای هاشمی رفسنجانی وعده داد اگر به ریاست جمهوری برگزیده شود، بهای دلار را از ۱۰۰ تومان به ۶۰ تومان بازگرداند. اما در حکومت او، دلار ۹۰۰ تومان شد. نتوانست از جمله به این علت که بودجه دولت از بهای دلار ارتزاق می کند. در وضعیت کنونی که امریکا تهدید می کند دست ایران را از ارزش خارجی کوتاه کند، رژیم بازهم بیشتر به پول حاصل از فروش ارز نیاز پیدا می کند.

اما قیمت دلار ربط مستقیم دارد با رانت خواری در اقتصاد ایران. در اقتصاد مصرف محور وقتی بیشترین فرصت را برای رانت خواری ایجاد می کند، ارزش پول ملی را در قبال ارز خارجی، از جمله، میزان رانتهی تعیین می کند که مافیاهای نظامی - مالی می توانند عاید کنند.

موارد بیکاری و فقر و خشونت (از جمله در شکل آسیبها و نابسامانی های اجتماعی و فقر همه جانبه) نیز همچون مورد بهای دلار و سقوط ارزش ریال، مسئله ها هستند که برهم افزوده شده اند.

و بالاخره، تخریب نیروهای محرکه که تورم یکی از شاخص هائی است که میزان آن را به دست می دهد، شرط بقای این رژیم هستند. دولت جبار که حفظ خود را اوجب واجبات می داند از راه تخریب نیروهای محرکه است که برجا می ملند. زیرا هرگاه نیروهای محرکه در جامعه ایران، در رشد، بکار افتند، نظام اجتماعی - سیاسی را محکوم به تغییر می کنند و رژیم ولایت مطلقه فقیه نمی تولند برجا بملند. از این رو است که نفت و گاز و مواد اولیه صادر می شوند. استعدادها، سالی ۱۵۰ هزار تن از کشور می روند. سرمایه ها یا از کشور فرار می کنند و یا در رانت خواری بکار می افتند و مازاد حاصل به خارج می گریزد. چون جریان آزاد اندیشه ها و دانشها و اطلاع ها برقرار نیست، اندیشه راهنمای رشد، پذیرش همگانی نمی جوید و جولنان، با این دولت و این اقتصاد، کار پیدا نمی کنند. دانش و فن نیز جز در ایجاد فرصتها برای افزایش میزان رانت خواری، کاربرد پیدا نمی کنند.

جمعیت جوان کشور نیروی محرکه نیروی های محرکه ساز است. میزان بیکاری آشکار و پنهان و کارهای تخریبی - که کارکنان افزون بر کارکنان ضرور، جز کار تخریبی نمی توانند کرد - دستمزدی هم که دریافت می کنند، تخریب سرمایه بمتابه نیروی محرکه است. شمار کارکنان دولت و نسبت آنها به کارکنان

ضرور، نمونه ای از وسعت کار تخریبی و شدت آنست و ما را از میزان تخریب بی سابقه این نیروی محرکه آگاه می کند.

۶/۲. اما کشور مدام در بند بحران های داخلی و خارجی بوده است. امروز نیز گرفتار بحران اتمی و تحریم های شدت گیر و تهدید به جنگ است. آیا حل این بحران، از مطالبات مردم هست؟ نامزدهای آقای خامنه ای و حزب سیاسی مسلح از آن سخن می گویند. از جمله:

• آقای جلیلی می گوید تشنجی در کار نیست که تشنج زدائی کنی. تهدید در کار است و باید تهدید زدائی کنیم. از دید او، تهدید زدائی یعنی نه گفتن به کشورهای ۱+۵. بدین قرار، از دید او، بحران می بلید ادامه پیدا کند تا که آن کشورها تسلیم خواست «مقام معظم رهبری» بگردند.

• آقای روحانی می گوید: زمانی که ما با متوقف کردن غنی سازی و عمل به قرارداد الحاقی موافقت کردیم، با موافقت «رهبر» این کار را انجام دادیم و از فرصت استفاده و برنامه اتمی را اجرا کردیم. یعنی به غرب کلک زدیم. هرگاه کشورهای ۱+۵ بخواهند مواضع این دو و دیگر نامزدهائی که موضع گرفته اند - یکی از آنها گفته است امر به او مربوط نمی شود و به آن نمی پردازد! - را مبنای سیاست خویش کنند، کاری جز تشدید تحریم و بسا تدارک جنگ نمی توانند بکنند. بیهوده نیست که رئیس جمهوری امریکا، ۱۰ روز به روز رأی گیری مانده، با تشدید مجازاتها، موافقت می کند.

جمله «با شرکت در انتخابات، مطالبات مردم را طرح کنیم» از این بحران هیچ در بر ندارد. در نوشته ها و گفته ها هم که این جمله را در توجیه شرکت در انتخابات قلابی بکار می برند، از راه حل این بحران، سخنی بمیان نیست:

بحران را رژیم ساخته است و برای بقای خود ساخته است. مسئله را او ساخته است و آن را چنان که می خواهد مطرح می کند و «راه حلی» که با ادامه بحران

و بقای رژیم سازگار است، ارائه می کند. اما در حقیقت،

۱ - الف - تهدید فرآورده بحران است و

ب - جمله «ماباید تهدید زدائی کنیم» - که تکرار قول آقای خامنه ای است - در زبان قدرت ساخته شده است و با بکار بردن منطق صوری، واقعیت و حقیقت قلب کرده است:

۱.۱. واقعیت و حقیقت اینست که، از اتفاق، رژیم ولایت فقیه «تهدید افزائی» می کند و بابت تهدید افزائی، به شرق و غرب عالم باج می دهد: به کشورهای خلیج فارس باجی می دهد که از میزان آن مپرس (آنها نفت و گاز مناطق مشترک فیه و واسطه بازرگانی و فرار سرمایه شدن). به روسیه و چین و هند باز باجی می دهد که از اندازه آن مپرس. به روسیه و کشورهای ساحلی دریای خزر باز باج می دهد. به پاکستان باج می دهد. بابت سیاست خود در افغانستان

و عراق و سوریه و فلسطین، هزینه ای سنگین به مردم ایران تحمیل می کند. به ترکیه باج می دهد چون در تحریم است. به امریکا و اروپا باج امتیاز می دهد از راه ایجاد فرصت و دست آویز برای وضع مجازاتها و سلطه خویش بر منابع نفت و گاز منطقه.

۲/۱. سیاست اتمی رژیم بیانگر حقوق ملی مردم ایران نیست، بلکه ترجمان نیاز رژیم به بقا است. و از آنجا که بحران اتمی مردم ایران را میان فشار از بیرون و فشار رژیم از درون قرار می دهد، رژیم خود اسباب و توان مقاومت در برابر مجازاتهای اقتصادی را از میان می برد. ظرف ۸ سال اخیر، برغم هشدارهای مستمر اقتصاددانان، در درون و بیرون کشور، حدود ۷۰۰ میلیارد دلار درآمدهای نفت و غیر آن، به جای آنکه سرمایه شود و در تولید بکار افتد، در تخریب اقتصاد ایران و در از بین بردن توان مقاومت آن، بکار رفت. افزون بر

این،

۲ - آقای خامنه ای و دستیار او، آقای جلیلی، بدون حل بحران و از میان برداشتن علت، نمی توانند تهدید را بزدایند. اما بحران چه وقت از میان بر می خیزد؟ وقتی که

الف - وقتی تهدید افزائی، از میان بر خیزد و

ب - مردم ایران بدانند برنامه اتمی که رژیم اجرا می کند چیست؟ جریان آزاد اندیشه ها و دانش ها و اطلاع بر جمهور مردم ایران معلوم کند این برنامه درخور هست یا نیست؟ ربطی به نیازهای جامعه در حال حاضر و آینده دارد و یا ندارد؟ و ج - چون برنامه اتمی شفاف در معرض دید مردم ایران قرار گرفت، از آن، رفع ابهام می شود و مردم دنیا نیز می دانند محتوای این برنامه چیست و

د - هرگاه تولید بمب اتمی بخشی از این برنامه نباشد و آقای خامنه ای راستگو باشد، دلیلی بر مخفی نگاه داشتن آن نمی ماند. بحران از راه شفاف سازی حل می شود. و

ه - هرگاه ساختن بمب اتمی جزئی از برنامه اتمی باشد که رژیم دارد اجرا می کند، باز پنهان کردن آن، فاقد اثر است زیرا وسائل فنی در اختیار امریکا و بسا اروپا و روسیه به آنها امکان می دهد، درجا، از ساخته شدن این بمب اطلاع حاصل کنند. و - اگر قصد بدست آوردن دانش تولید بمب اتمی و نه خود آن باشد، باز بحران بی محل است. زیرا دانش و فن شناسی اتمی نه کاری است که نیاز به پنهان کردن داشته باشد و نه می تواند مجوز تهدید و به اجرا گذاشتن تهدید در شکل مجازاتهای اقتصادی و جنگ پنهان و تهدید به جنگ آشکار بگردد.

بدین قرار، ملتی که بهائی چنین سنگین بابت تهدید افزائی و بحران اتمی

می پردازد و اینک می باید کارگزار آقای خامنه ای را به عنوان رئیس جمهوری تحمل کند، یعنی آینده خود را همچنان در دست کسی بگذارد که خالی از بینش و دانش و کفایت و پر از بندگی قدرت است، در واقع بلید به جهانیان اعلان کند که مسلوب الاختیار است.

بنابراین، هرگاه بنا بود که در بیان استقلال و آزادی و در زبان آزادی، پیشرویی انتخابات فرمایشی، راه کاری پیشنهاد شود، ایستادن برحق و عمل به حق پیشنهاد می شد: ایستادن برحق و تعطیل نکردن عمل به حق به اینست که رأی منفی به حذف جمهوری اسلامی و حاکمیت مطلق آقای خامنه ای داده شود. چون حتی رفتن به پای صندوق و انداختن رأی مخالفت با این حاکمیت را دولت جبار، رأی به «نظام جمهوری اسلامی» می خواند، تحریم فعال انتخابات فرمایشی، کاری درخورسرفرازی ملی و وسیله دفاع از حقوق شهروندی است و راه را بر استقرار جمهوری شهروندان می گشاید.

* چرا ۸ «نامزد» هشت چهره برای یک کارگزار است؟:

امروز، ۱۴ خرداد ۱۳۹۲، آقای خامنه ای، پاسخ روشنی به این پرسش داد وقتی گفت:

الف - هر رأی که به هریک از ۸ نامزد محترم داده شود و نیز هر رأی اعتراضی، رأی به جمهوری اسلامی و ساز کار انتخابات است. و

ب - رسانه های خارجی مغرض خواهند گفت که من نظر خاصی به این یا آن نامزد دارم. نه من به هیچیک نظر خاصی ندارم. اما او نگفت چرا برای اولین بار است که می گوید به هیچیک نظر خاصی ندارم؟ آیا فراموش کرده است که چون با نامه جعلی و قول جعلی و به زور پاسدارها رهبر شد، می باید

هاشمی رفسنجانی رئیس جمهوری می گشت؟. آیا در انتخابات ۱۳۷۶، آشکارا از ناطق نوری حمایت نکرد؟. سخنگویانش اینجا و آنجا، در مقام تبلیغ بر ضد آقای خاتمی و بسود آقای ناطق نوری، نمی گفتند: سید بودن و داشتن عمامه سیا دلیل داشتن فضیلت نیست و رهبر نظر به ناطق نوری دارند؟ در انتخابات ۸۴ از آقای احمدی نژاد حمایت نکرد و در انتخابات ۸۸، این حمایت را باز هم آشکار تر نکرد؟ پیش از آن انتخابات قلابی، خطاب به آقای احمدی نژاد و وزیرانش نگفت: طوری کار کنید مثل اینکه دور بعد نیز شما کشور را اداره خواهید کرد؟ بعد از «انتخابات» هم دست به تقلب بزرگ نزد و چون مردم به جنبش اعتراضی برخاستند، به مردم ایران اعلان جنگ نداد و دژخیمان خود را به جان مردم نیانداخت و زندان کهریزک او گوی سبقت از زندان ابوغریب نبرد؟

اگر امروز می گوید، هر کدام رئیس جمهوری بشوند، برای او فرق نمی کنند، بدین خاطر است که نامزدها یک کارگزار در ۸ چهره هستند. باوجود این، هم راست و هم دروغ می گوید:

• راست می گوید زیرا هر ۸ نفر کارگزار او بوده اند و در طول زمان، از هر جهت، امتحان کارگزاری را با موفقیت گذراندند. دروغ می گوید: زیر نه در دستگاه او و نه در حزب سیاسی مسلح، اتفاق نظر وجود ندارد. مافیاهای نظامی - مالی همداستان نیستند و گروهی این و گروهی آن چهره را ترجیح می دهند. بنا بر این، رابطه قوا در «بیت» و در «حزب» و در مافیاهای نظامی - مالی است که فصل الخطاب می شود و تعیین می کند نام چه کسی، بعنوان رئیس جمهوری، می باید از صندوق بیرون آید. به سخن دیگر، اختلاف این ۸ نفر، اختلاف چهره است نه بیش. وگرنه، در کارگزاری اشتراک دارند:

۱ - در این باره که در کارگزاری ولایت مطلقه فقیه و در جان نثاری و در این

که در مقام کارگزار آقای خامنه ای، این ۸ نفر، تفاوتی با یکدیگر ندارند، از قول آقای هاشمی رفسنجانی منقول است که چهارتن از آنها را آقای جنتی بدون این که «شورای نگهبان» رأی دهد، صاحب صلاحیت شناخته است. به سخن دیگر، چهارتن از آنها چنان هم هویت بوده اند که او لازم ندیده است «شورا» به صلاحیت آنها رأی دهد! افزون بر این، ۵ تن پاسدار بوده اند. و حداد عادل قول و فعل آقای خامنه ای را فوق قانون و آقای ولایتی، شغل مشاور «رهبر» را والاتر از ریاست جمهوری می دانند.

دو تن از این ۸ تن، از باب جور بودن چهره ها در شمار نامزدها آورده شده اند. ۱۰ روز به انتخابات مانده، آقای عارف گفته است بزرگان (آقایان هاشمی رفسنجانی و خاتمی) خواهند گفت کدامیک از این دو، باید بسود دیگری کنار بروند. باوجود این، آقای روحانی، به صراحت از آقایان میرحسین موسوی و کروبی تبری جسته است. شرط تأیید صلاحیت هر دو تبری از «فتنه گران» و «منحرفین» بوده است. هیچیک از ۸ نفر، یکبار نیز نظری مخالف نظر «رهبر» اظهار نکرده اند. باوجود این،

۲- در آنچه به سیاست خارجی رژیم، بطور مشخص به بحران اتمی مربوط می شود، چهره ها با یکدیگر اختلاف دارند: چهره جلیلی غیر از چهره روحانی است. توضیح این که هرگاه آقای خامنه ای بخواهد به غرب بگوید رأی دهندگان سیاست مرا تصدیق کردند، جلیلی بر روحانی (و نیز عارف) رجحان دارد. ولایتی میان این دو قرار می گیرد. قالیباف می تولد به هریک از سه چهره در آید. زیرا می گوید سیاست خارجی قلمرو «رهبر» است. حداد عادل و غرضی، در این باره، صاحب رأی نیستند و نقش دکور را بازی می کنند.

با این حال، اگر آقای خامنه ای اصرار داشته باشد به غرب بفهماند که رژیم یک صدا دارد و آن صدا نیز صدای او است، چهره ای از چهره ها سر از

صندوق بیرون خواهد آورد که گویا تر باشد. در سخنرانی ۱۴ خرداد، آقای خامنه ای علامت داد: این فکر که باید به قدرتهای خارجی امتیاز داد تا ساکت شوند، فکر غلطی است. این سخن او گویای رد روحانی و قبول جلیلی است.

۳- در آنچه به سیاست رژیم در کشورهای افغانستان و عراق و سوریه مربوط می شود، باز، نامزدها چهره های مختلف برای یک کارگزار هستند. سیاست رژیم همان سیاست خامنه ای است که بر انزوا در سطح دولتها، انزوا در سطح ملتها را افزوده است. از این نظر، ریاست جمهوری بطور کامل بی نقش می شود و خامنه ای ناگزیر تابع سیاست مسکو در درجه اول و مسکو و چین در درجه دوم می گردد. بهای سنگین آن، از جمله، منابع مشترک نفت و گاز ایران در خلیج فارس و دریای خزر است که همسایه ها می برند و می خورند و رژیم حتی نمی تواند اعتراض کند.

۴- در آنچه به سرکوب و مهار جامعه مربوط می شود، باز هر ۸ نامزد هشت چهره برای یک کارگزار هستند. همه آنها در انواع سرکوبها، از ترور و سرکوب در کوچه خیابانها و زندانها و نیز اعدامها، یا بطور مستقیم شرکت داشته اند و یا به قول آقای خامنه ای، در نظام، «خدمت» می کرده اند و موقعیت خود را از سرکوب مردم و جلوگیری از برخورداری آحاد این مردم از حقوق شهروندی یافته اند. هم اکنون نیز، سه نوبت، دو نوبت از سوی شخص خامنه ای و یک نوبت از سوی امام جمعه تهران، امر به خارج نشدن از محدوده، در سخن گفتن و وعده دادن شده اند. نامزدی خود را از سانسور حاکم جسته اند و خویشان را سانسور می کنند و وقتی هم در اجتماع های کم جمعیت، کسانی سکوت را می شکنند و لب به اعتراض باز می کنند، هم دستگیر می شوند و هم نامزد (مورد آقای روحانی) لازم می بیند بیانه صادر کند و استفاده از حق سخن و آزادی سخن را محکوم کند!

۵ - روشن است که نامزدها هیچ رو اجازه ندارند از حقوق انسان و برخورداری ایرانیان از حقوق شهروندی، کلمه ای بر زبان بیاورند. راست بخواهی، موقعیت خود را از تجاوز مستمر رژیم به حقوق انسان دارند و اگرهم اجازه پیدا می کردند، خود کلمه ای از این حقوق بر زبان نمی آوردند. بنا براین، هر یک از آنها که به ریاست جمهوری منصوب شوند، آقای خامنه ای تجاوز به حقوق انسان و حقوق شهروندی ایرانیان را ادامه خواهد داد. باوجود این، یکچند از چهره ها در تجاوز به این حقوق، گویا تر هستند.

در آنچه، به حقوق ملی مربوط می شود، به جای آن، گاه از «منافع ملی» سخن می گویند. از حقوق ملی سخن نمی گویند زیرا حق تعریف دارد و مستقل از آقای خامنه ای و ولایت مطلقه فقیه، وجود دارد. اما منافع همان هستند که او منافع می خواند.

۶ - در آنچه به اقتصاد و سیاست اقتصادی مربوط می شود، نامزدها در وعده دادن، با یکدیگر، مسابقه می دهند. بسا بدین خاطر بود که آقای خامنه ای به آنها «نصیحت» کرد که امروز وعده ای ندهید که اگر در خرداد سال آینده، نوار سخنان شما را پخش کردند، از این که نتوانسته اید به وعده خود عمل کنید، شرمنده شوید و بگوئید نگذاشتند.

باوجود این، به نامزدها اجازه داده اند، با یکدیگر مسابقه بدهند، زیرا تنها وسیله است برای فریب رأی دهندگان و کشاندن آنها به پای صندوقهای رأی. آقای ولایتی وعده می دهد ظرف ۳ ماه مشکل اقتصاد را حل کند و آقای قالیباف ظرف دو سال می خواهد مشکل تورم و بیکاری را حل کند. آقای رضائی خود را کسی می داند که کلید حل مشکل اقتصاد در دست او است. آقای غرضی ضد تورم است و...

اما همانطور که در مطالعه «مطالبه محوری»، توضیح داده شد، تا ساختار

سیاسی دولت تغییر نکند یعنی ولایت مطلقه از میان بر نخیزد و دولت حقوقمدار نشود و ساختار اقتصاد از مصرف محور به تولید محور تغییر نکند و نیروهای محرکه در رشد بکار نیفتند، عارضه های تورم و بیکاری و فقر و خشونت و رانت خواری، قابل حل نیستند. نامزدها همه می دانند که دروغ می گویند و هریک بر سر کار آیند، محصول این ساختارها و مطیع آقای خامنه ای در حفظ «نظام ولایت مطلقه فقیه» هستند.

۷- اشتراک دیگر آنها اشتراک در خمینی زدائی است. با این حال، سه چهره (آقلیان روحانی و عارف و رضائی) کمتر دست پرورده آقای خامنه ای و دستیار او در خمینی زدائی بوده اند. برای ادامه خمینی زدائی، اگر هنوز کار انجام نگرفته ای باقی مانده باشد، برخی از چهره ها، امتیاز بیشتری دارند.

تأمل در این هفت مورد، جای تردید باقی نمی گذارد که از ۸ نامزد، چهار نامزد دکور هستند: آقایان عارف و رضائی و حداد عادل و غرضی. راست بخواهی، تأیید صلاحیت آقلیان روحانی و عارف برای آن است که آقلیان هاشمی رفسنجانی و خاتمی دست آویز داشته باشند برای دعوت به شرکت در دادن رأی. از چهار تن دیگری که باقی می ماند، هنوز سه چهره یکی آقای جلیلی و دیگری آقای قالیباف و ولایتی از امتیاز بیشتری برخوردار هستند. ولایتی، بنا بر این که دست آموز انجمن حجتیه است و این انجمن موقعیت محکم در رژیم دارد و روحانی، بدین خاطر که می گوید مطیع خامنه ای است و خود را رام کننده محافظه کاران سنتی و «اصلاح طلبان معتدل»، می داند و اصلاح طلبان بدلی را جانشین اصلاح طلبان واقعی کند، صاحب امکان و اقبالی هستند. اما با علامتی که آقای خامنه ای در رد روحانی و قبول سعید جلیلی داد، آقای روحانی مشکل می تواند از سد «بیت» و حزب سیاسی مسلح عبور کند. مگر این که تعادل قوا در سطح رژیم تغییر کند و آقای خامنه ای به

این تغییر اعتناء کند. تا این هنگام، چون قرار نیست رأی مردم نقشی در تعادل
قوا در درون رژیم بازی کند، شرکت رأی دهندگان در دادن رأی، تغییری در
رده بندی ۸ چهره بوجود نمی آورد.

سخنان ۱۴ خرداد آقای خامنه ای که رأی دادن را رأی دادن به سازگار
«انتخاب» رئیس جمهوری، که جز مجبور کردن رأی دهندگان به تن دادن به
زبونی و تحقیر و صورت سازی برای انتصاب کارگزار توسط آقای خامنه ای و
حزب سیاسی مسلح نیست و این امر که پیش از رد صلاحیتها، کری، وزیر
خارجہ امریکا از کنگره خواست در وضع مجازاتها شتاب نکند و منتظر نتیجه
انتخابات ریاست جمهوری بماند، و اینک، در ۱۳ و ۱۴ خرداد، حکومت امریکا
مجازات اقتصادی جدید وضع می کند، به صراحت گویای این واقعیت هستند
که هم قدرت امریکا و هم آقای خامنه ای مردم ایران را مسلوب الاختیار می
دانند. پس این مردم ایران هستند که با شرکت در تحریم فعال، می توانند
حیات ملی خویش را از خطر قطعی برهند و راه استقرار جمهوری شهروندان و
دولت کارگزار اینگونه جمهوری را هموار سازند.

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از
ابوالحسن بنی صدر

اجماع ملی؟

با انجام «انتخابات»، پرسشهای بسیاری را از هموطنان خود، دریافت کرده ام. پیش از آوردن پرسشها و پاسخ دادن به آنها، بجا است یادآور شوم که کار انسان باورمند به آزادی اندیشه و بیان، دفاع از این آزادی است و نه اعتراض به کسانی که نظری دیگر اظهار کرده و روشی سواى روش او در پیش گرفته اند. باوجود این، آزادی اندیشه و بیان، نقد را نیز ایجاب می کند. بنا بر این، نقد حق است و این حق را می باید بکار برد.

و اما، از میان پرسشها، به پرسشهایی پاسخ می نویسم که گویا تر هستند و پاسخها می توانند بر وضعیت پرتو افکنند:

۱- آیا سیاست هنر استفاده از ممکن (امکان موجود) است و مردم از امکانی که رژیم در اختیارشان گذاشت استفاده کردند؟ ۲- آیا مردم آنقدر باید در انتخابات رژیم شرکت کنند تا که ناگزیرش کنند به دموکراسی تن در دهد؟ ۳- آیا اگر هم انتخاب میان بدتر و بدترین بود، باز هم باید رأی داد؟ ۴- شما گفته و نوشته اید اگر مردم رأی بدهند، خطر حمله نظامی و تشدید مجازاتها بیشتر می شود و حالا مردم رأی داده اند آیا به ایران حمله نظامی می شود و

مجازات‌ها تشدید می‌شوند؟ ۵- آیا مردم، با شرکت در دادن رأی، به رژیم مشروعیت داده‌اند؟
۶- شرکت در دادن رأی کارسازتر شد و یا اگر مردم انتخابات را تحریم فعال می‌کردند؟

* پاسخ به پرسش اول (آیا سیاست هنر استفاده از امکان موجود است؟):

معنی «سیاست هنر استفاده از امکان موجود است» اینست که هدف هر فعالیت سیاسی رسیدن به قدرت و ماندن در قدرت و مدیریت قدرت است.

حال آنکه، در استقلال و آزادی، هم، فراوان امکان در اختیار است و هم انسان با استفاده از استعداد ابتکار و ابداع و کشف و خلق، خود امکان می‌سازد. گوینده این سخن، هم خود را در دایره تنگ ممکن‌های زندانی می‌کند که رژیم، بنا بر هدفی که دارد، ایجاد می‌کند و هم عقل خویش را از استقلال و آزادی که دارد، غافل نگاه می‌دارد و هم ممکن‌های بسیار را وقتی عقل او مستقل و آزاد است نمی‌بیند و هم از حق انتخاب خویش غافل می‌ماند و هم استعداد هنر خویش را بی‌کار می‌گرداند و در ایجاد امکان بکار نمی‌اندازد. و

۱.۱. گوینده این سخن، «سیاست هنر ایجاد امکان است» را با «سیاست هنر استفاده از ممکن است» جانشین کرده است. اما جانشین کننده ندانسته است و یا زبان فریب بکار برده و نگفته است که امکان را نه او که رژیم ولایت مطلقه فقیه بوجود آورده است و هدف نیز نه از آن او که از آن رژیم است. پس وارد شدن در مدار بسته ممکن‌های که رژیم ایجاد کرده است، آلت فعل رژیم شدن است. آلت فعل شدن هنر نیست، بی‌هنری است. محروم کردن خویش از حقوق ذاتی و حقوق ملی است، اخلاق‌گریزی به حد افراط است، تحقیر خویش و تن دادن به ذلت‌بندگی قدرت است.

۱/ ۲. اما، آیا ممکن نیست از فرصتی که رژیم ایجاد می کند استفاده کرد و هدف خویش را جانشین هدف او گردانند؟ چرا ممکن است. هنر که گشودن فراخنا و امکان است، ستاندن فرصت از جبار و تبدیل کردن آن به فرصتی برای هدفی دیگر است. هر انسانی که از استقلال و آزادی خویش غافل نشود، تحریم فعال انتخابات فرمایشی را ستاندن فرصت از رژیم برای بیرون رفتن از مدار بسته او و متحقق کردن هدف خود، می گرداند. یادآور می شوم که شاه سابق، فضای سیاسی را باز کرد برای هدفی که داشت، اما مردم ایران امکانی را که او ایجاد کرده بود، بکار در آمدن به جنبش برد و هدف خویش را جانشین مورد نظر شاه سابق کرد. مردم روسیه همین روش را بکار بردند. بدین قرار، لازمه امکان را از آن خود کردن، بیرون از مدار بسته رژیم عمل کردن است. تحریم فعال، جامعه را فرا می خواند به از آن خود کردن فرصت انتخابات فرمایشی و بکار بردن آن در جانشین کردن ولایت فقیه با ولایت جمهور مردم.

۱/ ۳. آیا نمی توان تحریم فعال را با اعتراض از راه دادن رأی بر ضد نامزدی که معرف کامل ولایت مطلقه فقیه و سیاستهای او است، جانشین کرد؟ آیا مردم انتخابات فرمایشی را به همه پرسشی بر ضد ولایت فقیه و سیاستهای او، بدل نکردند؟ دورتر، بهنگام پاسخ به پرسش پنجم به این پرسش با تفصیل، پاسخ می دهم. در این جا، خاطر نشان می کنم که تحریم فعال در خود پدید آوردن روحیه اعتراض و شجاعت اظهار حقیقت است. هرگاه فرض کنیم، رأی به آقای جلیلی، رأی به آقای خامنه ای و بحران سازیهای او بوده است، ۴.۴ درصد تهران و ۷ درصد نسبت به دارندگان حق انتخاب در کشور، گویای اجماعی ملی بر ضد ولایت مطلقه و سیاستهای او است. با وجود این، اعتراض از راه شرکت در دادن رأی، هم شفافیت بایسته را ندارد و هم کسی که به پای صندوق می رود حق انتخاب خود را به جا نمی آورد و هم، ابتکار عمل را از خود می ستلند و به رژیم ولایت مطلقه فقیه می

سپارد.

۱ / ۴. «هنر استفاده از ممکن» در بیان قدرت و در زبان قدرت ساخته شده است و بقصد تنظیم رابطه با قدرت حاکم، جانشین «هنر ایجاد امکان» گشته است. در جمله که تأمل کنیم، می بینیم:

الف - بنا بر ماندن در مدار بسته بد و بدتر است. این مدار را جبار ایجاد می کند. جامعه می تواند خود را در آن زندانی نکند. عقل قدرتمدار از این توانائی غافل می شود و غافل می کند. در مدار بسته، انتخاب وجود ندارد. زیرا با «انتخاب» بد، بد و بدتر و بدترین، انتخاب (بخوانید استسلام) شده است.

ب - طرفه این که در این جمله انسان نیست که امکان را ایجاد می کند، قدرت حاکم است که آن را ایجاد می کند. بدین سان، بنای جمله، بر تسلیم محض قدرت گشتن و در محدوده آن ماندن و «استفاده از ممکنی» است که مردم در ایجادش نقشی ندارند.

ج - بنای جمله بر غفلت از رشد و حق رشد جامعه است. رشد باز یافتن روز افزون خودانگیختگی است و «استفاده از ممکن» محکوم کردن خویش به جبر جبار، بنابراین، رشد نکردن است. بهوش باید بود که رشد، باز یافت خودانگیختگی و این باز یافت تحقق نمی یابد مگر با بکار انداختن استعداد هنر و ممکن کردن ناممکن ها، خصوص ناممکن های زور ساخته است.

* پاسخ پرسش دوم (آیا مردم باید آنقدر در انتخابات شرکت کنند تا مردم سالاری برقرار شود؟):

آیا باید همچنان در انتخابات فرمایشی شرکت کرد تا که رژیم نرم شود و تن به دموکراسی بدهد؟ از توجیه ها که ساخته شده است، این توجیه با استفاده از

رهنمود انجیل ساخته شده اما با وارونه کردن آن. بنا بر رهنمود انجیل، درب را
آفتدر بزَن تا برویت باز کنند. اما چرا این توجیه وارونه رهنمود انجیل است؟ زیرا
۱/۲. بنا بر رهنمود انجیل، آدمی، در برابر درب بسته، نباید خویشتن را ناتوان انگارد.
می باید همچنان بکوشد تا درب بسته بر روی او باز شود. ابتکار با انسان است. نه با
قدرت. در ایران امروز، مردم در بیرون درب نیستند، در درون حصار هستند. کاری
که باید بکنند، بیرون رفتن از حصار است و نه ماندن در حصار و نرم کردن دل
جبار. در حصار، استقرار دموکراسی ناممکن است. زیرا دموکراسی یعنی بیرون رفتن
از حصار. مردمی که می توانند از حصار بیرون روند و، به جای آن، به زندگی در
زندان تن می دهند، دستیار جبار می شوند بر ضد خود. فرق است میان کوشیدن
برای بیرون رفتن از حصار و ماندن در آن را سرنوشت خویش انگاشتن. و
۲.۲. بنا بر رهنمود انجیل، ابتکار با انسان است. این او است که تغییر می کند و حق
دارد خویشتن را تغییر دهد. اما چون آن رهنمود را وارونه کند و بکار برد، خویشتن
را از این حق که رشد آدمی در گرو بکار بردن آنست، محروم می سازد. ابتکار را به
جبار می سپارد. او را تغییر دهنده خود می گرداند و روشن است که او، انسان فعال
و خلاق را به انسان فعل پذیر و سازگار با جباریت خود بدل می کند.
۳/۲. این توجیه وارونه رهنمود انجیل است چرا که رهنمود انجیل حاصل تجربه
انسان فعال و خلاق است و این توجیه، انکار این تجربه و فراخواندن انسانها به فعل
پذیری، آنها را پذیرفتن فعل جبار است. توضیح این که در این جهان، هیچ گاه،
جامعه ای از راه رفتن به پای صندوق، بدون برخوردار بودن از حق انتخاب،
دموکراسی برقرار نشده است. آیا در ایران دوران پهلوی چنین شد؟ آیا در روسیه و
اروپای شرقی چنین شد؟ آیا در تونس و مصر و عراق و سوریه چنین شد؟ آیا در
ترکیه و پاکستان چنین شد؟ آیا در انگلستان و امریکا چنین شده بود؟ بنای
دموکراسی بر حقوقمندی و فعالیت و خلاقیت است. کجا ممکن است با بدون

داشتن حق انتخاب به پای صندوق رأی رفتن و فعل پذیرانه رأی در صندوق انداختن، دموکراسی پدید آید؟ بنای دموکراسی بر فرهنگ و اخلاق حقوقمدار است. رها کردن اصلها و ارزشها و حقوق و صندوق را به جعبه جادو بدل کردن و در انتظار بیرون آمدن دم کراسی از این جعبه نشستن، فعل پذیری نزدیک به مطلق است. نه ساختن فرهنگ و اخلاق مردم سالاری که ویران کردن آن و مبلغ ضد فرهنگ و ضد اخلاق جباریت گشتن است.

۴/۲. این توجیه وارونه رهنمود انجیل است زیرا رهنمود انجیل در زبان قدرت ساخته نشده و انسان را در مدار بسته رابطه با قدرت قرار نمی دهد. به او نمی گوید قدرت که هیچ جز رابطه قوا نیست، واقعیت مطلق است و جز از راهی که قدرت پیش پا می گذارد، نمی توان رفت. می گوید می توان از رابطه قدرت بدر آمد و فراخای زندگی را گستره امکانها برای رشد کرد. اما این توجیه، بیرون از رابطه مردم با جبار را نمی بیند و چون نمی تواند به صراحت، مبلغ ماندن در مدار بسته بد و بدتر بگردد، به مردم می گوید شما یک راه دارید و آن همانست که قدرت پیش پای شما می گذارد. اگر خسته نشوید و این راه را ادامه بدهید، زمانی آزاد خواهید شد. با بکار بردن منطق صوری، مردم را از این واقعیت غافل می کند که قدرت راه استقلال و آزادی را پیش پای آدمی نمی گذارد، در مدار بسته، ناگزیرش می کند آقدر دور بزند تا گیج و ناتوان بر زمین استسلام بنشیند.

۵/۲. این توجیه وارونه رهنمود انجیل است چرا که رهنمود انجیل میان انسان با تولنائی خود و با استعداد رهبری خود رابطه برقرار می کند. می گوید به یمن استعداد رهبری و بکار لنداختن تولنائی های خود، درب بسته را بر روی خود بگشای. اما این توجیه انسان را از استعداد رهبری و توانائی خود غافل می کند. رهبری را به جبار می دهد. این او است که انتخابات فرمایشی را سازمان می دهد و این دارندگان حق انتخاب است که باید از حق خالی شوند و رأی بدهند. بدین

سان، در این توجیه، رابطه با استعدادها و حقوق و توانائی ها، جای به رابطه با جبار می دهد. رهبری نیز با جبار است. سازنده توجیه از مشاهده تناقض آشکار ساخته خود ناتوان است: نمی توان هم در بن بست ماند هم زندگی در بیرون از بن بست، زندگی در دموکراسی، را جست. حل تناقض به فراخواندن مردم به بیرون آمدن از بن بست است.

۵.۳. این توجیه وارونه رهنمود انجیل است چرا که حاصل تجربه انسانیت این شد که «زنگی به شستن نگردد سفید» و معنی این ادعای دروغ اینست که شستن به جای خود، بدون شستن زنگی گردد سفید. به سخن دیگر، زنگی اگر بخواهد سفید بگردد، باید زنگی بماند. انتقاد اول و اساسی به شرکت در دادن رأی وقتی انتخابات آزاد نیست، اینست که این عمل نقض حق انتخاب است و با نقض حق انتخاب صاحب حق انتخاب و انتخابات آزاد نمی توان شد.

اثر آشکار تحریم فعال بر رفتار مردم ایران ارزش یافتن رأی در نظر آنها است. در حقیقت، فرهنگ دموکراسی وقتی پیدا می شود که هر عضو جامعه خود را شهروند و دارای حق انتخاب بداند. بنا بر این، برای رأی خود ارزش قائل شود و مسئولیت ناشی از دادن رأی را بشناسد و برعهده بگیرد. پس اگر به جای توجیه فعل پذیرانه رفتن به پای صندوق رأی، دست کم ارزشمندی رأی و اهمیت مسئولیت رأی دادن گوشزد می شد، می توانست ترویج مردم سالاری باشد.

* پاسخ پرسش سوم (آیا میان بدتر و بدترین هم انتخاب وجود دارد؟):

آیا همواره انتخاب وجود دارد؟ آیا میان بد و بدتر به جای خود، میان بدتر و بدترین نیز انتخاب وجود دارد؟ نه. در مدار بسته، انتخاب وجود ندارد. زیرا این مدار، مدار جبر است. و چون مدار بسته، مدار بد و بدتر می شود، به حکم جبر قدرت، تنها یک گذرگاه وجود دارد و آن از بد به بدتر و از بدتر به بدترین است.

چرا؟ زیرا مدار بسته است. پس عبور از بد به خوب ممکن نیست. و چون قدرت جبار بد و بدتر را معین می کند و بدون تعیین بد و بدتر، اولاً مدار پدید نمی آید و ثانیاً بسته نمی شود، بد و بدتر همواره همزاد و همراهند. اما چرا جبار نیاز به ایجاد مدار بسته بد و بدتر دارد؟ زیرا هم بکار مهار جامعه، از راه غافل نگاه داشتش از وجود مدار باز خوب و خوب تر می آید و هم بکار نگاه داشتن مداوم مردم در جو ترس و سنگین کردن این جو.

گوینده این سخن تصدیق می کند که انتخابات گزیدن به و بهتر نیست، ماندن در مدار بد و بدتر و از بیم بدتر رأی دادن به بد است. و او نمی داند که مدار هر استبدادی، مدار بسته بد و بدتر است. چرا که قدرت از روابط قوا پدید می آید و حاصل تخریب است. تخریب، خوب نمی شود. هر تخریبی، تخریب بیشتری را به دنبال می آورد. اما چه وقت مدار رابطه قوا بسته می شود؟ وقتی کسی که در این رابطه زیر سلطه هست موقعیت و وضعیتی را که در آنست، سرنوشت محتوم خود بیندارد و بر نخیزد، برای بیرون رفتن از این مدار، بر نخیزد. بدین قرار، هرگاه بتوان از رابطه قدرت بیرون رفت، مدار بسته بد و بدتر پدید نمی آید. پس می باید مردمی که گرفتار این مدار می شوند، باور کنند که

۱/۳. از مدار بسته بد و بدتر نمی توان بیرون آمد. و

۲/۳. در این مدار، همواره انتخاب وجود دارد اما میان بد و بدتر و میان بدتر و بدترین و مردم با انتخاب بد، می توانند گرفتار بدتر نشوند.

باورلندن این دروغ نیاز دارد به فراوان ساحران و مبلغان جوراجور که بتوانند جامعه را از آرمان، یعنی الگوی زیست قابل تحقق محروم کنند. تا جامعه، بخصوص بخش جوان آن که بدون این آرمان، نمی توانند به فعالیت خود جهت دهد، از آرمان تهی شود. ساحران می باید جوانان را به سحر «باید از آرمان گرائی دست شست و به واقعیت گرائی بسنده کرد»، بی هدف و فعل پذیر کنند.

باوراندن این دروغ به جامعه نیاز دارد به فراوان ساحران و مبلغان (جامعه شناس و اقتصاد دان و دین شناس و مروج «اخلاق» و حقوقدان و سیاستمدار و سیاست شناس و مفسر و تحلیل گر و محقق و پژوهشگر که اکثراً القاب خود ساخته است) برای این که بباوراندند رابطه قوا رابطه ایست که واقعیت دارد و برقرار کردنی است. هر کس و هر جامعه ای در این رابطه است که می بلید، موقعیت متفوق پیدا کند. اما اکثریت بزرگ چه بلید بکند؟ این اکثریت در روابط قوا، هرگز موقعیت متفوق پیدا نمی کند. زیرا قدرت بدون آنکه متمرکز شود، بکار بردنی نمی شود و بدون این که بزرگ شود، برجا نمی ماند. پس این اکثریت است که می باید در مدار بسته بد و بدتر نگاه داشت. برای نگاه داشتن اکثریت در این مدار، افزون بر کارهای بالا، ساحران و مبلغان در خدمت قدرت، می باید:

۳.۳. اکثریت بزرگ را از حقوق ذاتی انسان و حقوق ملی غفل نگاه دارند. از راه اتفاق نیست که در طول مدت انتخابات فرمایشی، از این حقوق، بر زبانها و قلمهای این ساحران و مبلغان کلمه ای جاری نشد.

۴/۳. باید اکثریت بزرگ را از انقلاب و هر جنبشی ترسانند. زیرا «همه جا آسمان همین رنگ است» و «درب همواره بر این پاشنه می چرخد». از این رو است که دستگاه تبلیغاتی رژیم ولایت مطلقه فقیه چنان تبلیغ می کند که پنداری دموکراسی های غرب وضعیتی بسیار بدتر از وضعیت مردم ایران دارند.

۵/۳. رفتن به پای صندوق رأی بدون برخورداری از

الف - حق انتخاب (= استقلال در گرفتن تصمیم و آزادی در گزینش نوع تصمیم)

و

ب - چشم پوشیدن از انتخاب واقعی یعنی باز یافتن استقلال و آزادی خویش، بنا بر این، بیرون رفتن از مدار بسته بد و بدتر است. تحریم فعال همین است.

ج - غیر ممکن جلوه دادن ایجاد امکان در بیرون از حوزه سلطه رژیم ولایت

مطلقه فقیه. و

د - بی محل کردن وجدان اخلاقی و ارزشهایی که ترجمان حقوق انسان هستند.

بنابراین،

ه - عاری کردن انسان از کرامت و منزلت و شخصیت و این خلاء کرامت و منزلت

و شخصیت را واقعیت گرائی باوراندن و و - دروغ را که زبان زور و ترجمان بیان

قدرتی است که مرام رژیم است، عادی و همگانی کردن.

بدین قرار، ماندن در مدار بسته بد و بدتر و فراخواندن مردم در ماندن در این مدار

و بسنده کردن به «انتخاب» میان بد و بدتر، تن دادن به خالی شدن از کرامت و

منزلت و شخصیت و همه دیگر حقوق و ارزشها به شرح بالا است.

* پاسخ پرسش چهارم (آیا حالا که «مردم رأی داده اند» به ایران حمله می شود؟):

من گفته و نوشته ام که رفتن به پای صندوقها و دادن رأی به رژیم - آقای خامنه

ای در ۱۴ خرداد گفت هر رأی، رأی به نظام و ساز و کار انتخابات است - بدان

معنی است که مردم ایران گرفتار چنان وحشتی هستند که با پای خود به پای

صندوقهای رأی می روند و به این رژیم رأی می دهند. ایجاد چنین داوری نسبت

به خود، بسی

در صفحه ۳

برای ایران خطرناک است. تشویق جنگ افروزان به تدارک جنگ و تشدید

تحریمها بر ضد ایران است. سخنان ۲۲ خرداد آقای خامنه ای، جا برای تردید باقی

نگذاشت که جامعه ملی را مصمم به تحریم فعال انتخابات دیده است. وگرنه ممکن

نبود کسی با این ادعا که بر مردم ولایت مطلقه دارد، خطاب به آنها، بگوید اگر هم

نظام را قبول ندارید، به خاطر کشور، رأی بدهید. اینک آنها که انتخابات را تحریم فعال کردند و بنا بر همین رأی سازی هم رأی اول را در ایران امروز دارند و بنا بر حقیقت و واقعیت نسبت آنها به رأی دهندگان از سه پنجم به دو پنجم نیز بیشتر است و آنها هم که در مقام اعتراض به ولایت مطلقه آقای خامنه ای و بحران سازیهای او، رأی داده اند، با توجه به رأی آقای جلیلی (۴.۴ درصد نسبت به دارندگان حق انتخاب در تهران یعنی ۹۶.۴ درصد مردم ایران مخالف ناچیز شدن اسلام در ولایت فقیه و «تهدید زدائی»)، اجماع ملی را بر ضد ولایت مطلقه فقیه و سیاستهایش بوجود آورده اند. واکنش حکومتهای امریکا و اروپا، نیز، می گویند که آنها هم رأی داده شده را رأی اعتراض تلقی کرده اند. از دید آنها نیز ایرانیان سیاستی را که آقای جلیلی مجری آن بود، رد کرده اند. شعارهای ایرانیان در شهرها، بعد از اعلان نتایج آراء نیز گویای صفت اعتراضی بودن رأی های داده شده است.

بدین قرار، به یمن تحریم فعال، در مردم ایران حلت اعتراض برانگیخته شده است. اینک پرسش کننده و جمهور مردم ایران می بلید از خود پرسند: وقتی اعتراض آنها توانسته است جو را تغییر دهد، هرگاه این اعتراض از راه تحریم فعال یک پارچه بعمل می آمد، صد چندان مؤثرتر نبود؟ زود است که ایرانیان پی می برند گزینه آقای روحانی به ریاست جمهوری نه برد آنها که باخت آنها و برد آقای خامنه ای است. به سخن دیگر، اگر هم تحریم همگانی می شد، به احتمال قوی، او را به ریاست جمهوری بر می گزیدند. پیش از این (سرمقاله انقلاب اسلامی شماره ۸۳۰ با عنوان مطالبه محوری)، توضیح داده ام، بنا بر چه فرضی روحانی بر دیگر نامزدها تقدم پیدا می کرد. در پاسخ به پرسش ششم، با تفصیل بیشتری توضیح خواهم داد. تحریم فعال برد کامل بدون باخت برای مردم بود و رأی اعتراض برد و همراه با باخت است. آقای خامنه ای می تواند برد خود را وصول کند و مردم از باب وصول باخت او را ندارند.

* پاسخ پرسش پنجم (آیا «مردم» با دادن رأی به نظام مشروعیت بخشیده اند؟):

وقتی انتخابات فرمایشی است یعنی مردم نمی توانند حق انتخاب خود را بکار برند بدین خاطر که نه آزادی نامزد شدن وجود دارد و نه آزادی بیان و اجتماع وجود دارد و نه نامزدها اجازه دارند با مردم، به زبان حقیقت، سخن بگویند و نه حتی شمارش آراء در منظر مردم انجام می گیرد، رأی دادن به رژیم مشروعیت نمی دهد. چنانکه رأی دادنها به رژیمهای شاه و صدام و مبارک و ... مشروعیت نبخشیدند.

اما وقتی مردم در مقام اعتراض رأی می دهند و بخش بزرگی از جامعه نیز

انتخابات را تحریم می کند، نه تنها رأی دادن مشروعیت نمی بخشد که تصدیق فقدان مشروعیت رژیم نیز می شود. بنا بر اطلاع، «حکم حکومتی» صادر شده است که بر آراء به نسبت افزوده شوند. هم بدین خاطر که میزان مشارکت در دادن رأی بالا جلوه داده شود و هم بدین خاطر که آرای معرف خط و ربط آقای خامنه ای، بیش از اندازه ناچیز نشوند و هم بدین لحاظ که آرای کسی که حائز اکثریت اعلام می شود با مجموع آرای دیگر نامزدها برابر شود و هم بدین جهت که شبهه مشروعیت یابی نظام قابل القاء بگردد. آقای خامنه ای و حزب سیاسی مسلح، چنان حواسشان جمع بردن بازی، بوده است که از بوجود آمدن اجماع بر ضد ولایت مطلقه فقیه و سیاست های او، غافل شده اند. توضیح این که اگر هم نامزد کردن آقای جلیلی بدین خاطر نبوده است که آقای خامنه ای بنا داشته است نام او را از صندوق بیرون بیاورد و می خواسته است او را مترسک کند، ناچار، او را کسی باید معرفی می کرد که نامزد او است. دوباره هم از موضع او حمایت صریح کرد. حتی یک نوبت هم کلمه «تعامل»، را نه در این «انتخابات» و نه پیش از آن، بر زبان

نیاورد. و حالا، حتی برغم آرائی که بر آرای او افزوده اند، نسبت آرای او به دارندگان حق انتخاب در تهران و در کشور، به ترتیب ۴.۴ درصد و ۷ درصد است. یعنی برضد ولایت مطلقه فقیه و سیاستهایش، نزدیک به اتفاق آراء و اجماع وجود دارد. چگونه بتوان اجماع یک ملت را در سلب مشروعیت از ولایت مطلقه فقیه و مدیریت او، مشروعیت بخشیدن به او شمرد؟

یکبار دیگر، روشن می شود که هرگاه این اجماع از راه تحریم فعال اظهار می شد، تصدیق عدم مشروعیت رژیم در شفافیت کامل اظهار می گشت. در عوض، هم استفاده از حق انتخاب در اعتراض از راه رأی دادن دست رژیم را برای معامله بر سر حقوق ملی باز نمی گذاشت و هم رژیم امکان پیدا نمی کرد، با استفاده از ابهام، اجماع بر ضد خود را با مشروعیت دادن مردم به خود جانشین کند.

افزون بر این، وقتی دارنده حق انتخاب، بدون برخوردار بودن از این حق، به پای صندوق رأی می رود،

۱/۵. بنابراین قاعده که فاقد حق، نمی تواند حق ایجاد کند، با رأی دادن هم غفلت از حق انتخاب و دیگر حقوق خویش را اظهار می کند و هم - اگر هم رأی موافق به رژیم بدهد - ایجاد مشروعیت برای رژیم نمی کند. و

۲/۵. مشروعیت از حقانیت نشأت می گیرد و حقانیت با بازشناسی حقوق شهروندی و حقوق ملی و عمل به این حقوق تحقق پیدا می کند. وقتی مردم یک کشور نمی توانند از حقوق شهروندی خود برخوردار شوند، چگونه می توانند به رژیمی که، به آنها، امکان برخورداری از این حقوق را در محدوده انتخابات فرمایشی نمی دهد، مشروعیت ببخشند و رژیم نیز به استناد رأی مردم، خود را برخوردار از مشروعیت بداند؟ کجا رأی مردم روسیه در دوران استالین به آن رژیم مشروعیت می داد؟ کجا رأی مردم عراق به رژیم صدام مشروعیت می داد؟ و

۳/۵. این بار، نرس از تحریم همگانی، آقای خامنه ای را ناگزیر کرد تصریح کند

رأی دادن می تواند رأی به نظام نباشد و نه بر او و نه بر هیچ کس دیگر، پوشیده نیست که بخش بسیار بزرگی از آنها نیز که رأی داده اند، در مقام اعتراض به ولایت فقیه و سیاستهای او، رأی داده اند. بنا بر این، رأی دهندگانی که در مقام اعتراض رأی داده اند، هم با رأی خود تصدیق کرده اند که رژیم ولایت مطلقه فقیه مشروعیت ندارد و هم بر این باور بوده اند که فرصت را برای نشان دادن روحیه اعتراض و عزم خود به تغییر اظهار می کنند. اما آیا روش صحیحی بکار برده اند؟

* پاسخ پرسش نهم (تحریم فعال و رأی دادن از راه اعتراض کدامیک کارساز تر هستند؟):

۱/۶. هرگاه از صمیم دل به آزادی بیان باور داشته باشیم، این باور را می باید در دفاع از حق هر کس بر آزادی بیان اظهار کنیم. حتی اگر نظر و روشی که بیان و عمل می شود، مخالف نظر و روش پیشنهادی ما باشد. بنا بر این، ما حق اعتراض به مردمی که رأی داده اند را نداریم چه رسد به بکار بردن زبان توهین و تحقیر که هم فاش می کند باور نداشتن به استقلال و آزادی انسان را و هم فاش می کند بیان قدرتی که روش توهین و تحقیر را به در سردارنده خود می آموزد و هم زبان بکار رفته، زبان زور است و هم به فریاد می گوید که عقل قدرتمدار، به ضرورت، کار را با تخریب آغاز می کند. با وجود این، حق انتقاد محفوظ است و می توانیم نظر و روشی را انتقاد کنیم که پیش پای رأی دهندگان گذاشته است. اظهار حقیقت بنیاد مردم سالاری است و انتقاد که تمیز راست از دروغ و حق از ناحق است، بیش از همه، بکار آنهائی می آید که انتقاد می شوند:

۲/۶. نظر و پرسش آنها که در مقام اعتراض رأی داده اند، اینست: ما و تحریم کنندگان هدف مشترک داریم با دو روش. بنا بر این، رو در روی یکدیگر نیستیم. در کنار یکدیگر هستیم و می باید با یکدیگر به بحث آزاد بنشینیم. پاسخ اینست: بحث آزاد بهترین روش است وقتی با انتقاد بمعنای تمیز صحیح از نا صحیح، همراه می

شود. پس، انتقاد نخست اینست که هدف در وسیله بیان می شود. لذا، روش بکار رفته، می باید ترجمان هدف باشد. تحریم فعال روش بکار بردن حق انتخاب است. زیرا رفتن به پای صندوق رأی، وقتی عمل به حقوق شهروندی نیست، ولو به قصد اعتراض، از حق شهروندی خود خالی شدن است. هرگاه کسی بخواهد حق خود را به جا آورد، می باید، عمل او مثبت شهروندی او باشد. تحریم فعال تصدیق این حق و عمل به این حق و از آن خود کردن حق تغییر یافتن و تغییر دادن است: اساس تحریم فعال تصدیق حق شهروندی و عمل به این حق است و اساس رأی دادن، نادیده گرفتن این حق و عمل به «مصلحتی» است که رژیم حاکم سنجیده است. بدین خاطر که مصلحت را همواره قدرت می سنجد برای این که جانشین حق دارندگان حق کند.

۳/۶. در مقام اعتراض رأی دادن، عمل در محدوده تحت حاکمیت رژیم جبار است و تحریم فعال، رها شدن از این محدوده بسته و ایجاد فضای باز و امکان جدید است.

۴/۶. در مقام اعتراض رأی دادن، زیر بار سنگین پی آمدهای سیاست ویرانگر رژیم رفتن است: هرگاه رژیم بخواهد بازهم از حقوق ملی ایرانیان مایه بگذارد، آیا رژیم مسئولیت آن را بر دوش آنها که رأی داده اند، نمی گذارد؟ تحریم فعال، در همان حال که عزم ملتی را در شفافیت کامل به رژیم جبار و جهانیان اظهار می کند، ملت را بر مسند مجری حقوق ملی و حقوق شهروندی می نشاند.

۵/۶. حال اگر حاصل کار را ارزیابی کنیم به تریبی که واقعیت را همان سان که هست ببینیم، ناگزیر، می باید از این جا شروع کنیم: بنا بر اطلاعی، مهندس انتخابات، از آغاز تا پلیمان، یک هدف داشته است و آن بیرون آوردن نام آقای روحانی از صندوق بوده است. آقای جلیلی نقش مترسک و یکچند از نامزدها نقش دکور را داشته اند. بنا بر اطلاع دیگری، آقای خامنه ای نخست می خواسته است آقای

جلیلی را رئیس جمهوری کند و دیر هنگام، به آقای قالیباف رضا داده است و سرانجام از بیم وسعت تحریم و نیز ترس از مجازاتهای جدید و سختی وصف ناپذیر وضعیت داخلی، تن به آقای روحانی داده است. با توجه به این امر که از دو منبع، یکی در عراق و دیگری در لبنان، عین اطلاع اول دریافت شد، نباید از این احتمال غافل شد که آقای خامنه ای، برای پوشاندن شکست سخت خود و آن را پیروزی وانمود کردن، در کشورهای منطقه القاء می کند که «انتخابات» را خود او مهندسی کرده و بنایش بر این بوده است که روحانی رئیس جمهوری بگردد. بهر رو، بنا بر هر دو اطلاع،

• آقای خامنه ای باخت بسیار بزرگی کرده است. زیرا با دفاع از موضع آقای جلیلی و اعتراض به موضع آقای روحانی و نیز دو ماده ای (ولایت مطلقه فقیه و تهسید زدائی) که آقای جلیلی برنامه خود کرده بود، او را کسی گرداند که رأی دادن به او رأی دادن به آقای خامنه ای است و رأی دادن به کسی که بیشترین فاصله را با او دارد، رأی دادن برضد آقای خامنه ای است. با توجه به این که آقای احمدی نژاد دست خود را از پرونده اتمی شست و گفت دخالتی در اتخاذ سیاست اتمی و اجرای آن ندارد، پس مسئول اول و تنها مسئول آقای خامنه ایست. اگر گفته شود انتقاد آقای ولایتی از رویه آقای جلیلی، دلیل اینست که آقای خامنه ای هم نظر انتقادی داشته است، هم دروغ بی مزه ایست چرا که، در همان منازعه، آقای جلیلی گفت «مقام معظم رهبری» نظر او را تصدیق و اطلاع و نظر آقای ولایتی را نادرست خوانده است و هم ولایت مطلقه ای که بگوید در طول ۱۱ سال بحران اتمی، آمر مستقیم مذاکره کنندگان بوده است و آنها سیاست او را اجرا کرده اند، بی کفایتی مطلق خود را تصدیق کرده است.

بدین قرار، خواه مهندسی انتخابات بقصد از صندوق بیرون آوردن نام آقای روحانی طراحی و اجرا شده باشد و خواه نه، تحریم کنندگان که رأی اول را داشته

اند و بر نفی رژیم رأی داده اند و هم آنها که برای آن رأی داده اند که آقای جلیلی رئیس جمهوری نگرده، یک اجماع ملی را بر ضد ولایت مطلقه فقیه و سیاستهای او بوجود آورده اند. این اجماع بسیار شفاف تر می گشت هرگاه از راه تحریم فعال اظهار می شد.

• نتایج انتخابات فرمایشی کنونی که رژیم خود اعلان کرده است، اعتراف صریح او به تقلب در انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ است. چرا که رأی دهندگان رژیم همان ها هستند که این بار نیز رأی داده اند. پس در انتخابات سال ۸۸، از آرای اقلیان موسوی و کروبی کاسته و بر آرای آقای احمدی نژاد افزوده اند. این اعتراف نیز شکست بزرگی است زیرا آقای خامنه ای تا توانست جنایت کرد تا به زور، منصوب خود را رئیس جمهوری بگرداند.

• در ازای این دو باخت بزرگ، او یک برد نیز کرده است: با عمل به قاعده ای از قواعد قدرتمنداری، با زدن سر، تن را به مهار خود درآورده است. در حقیقت، رأی به روحانی، اگر هم، بنا بر مهندسی انتخابات، بنا نبود نام او از صندوق بیرون بیاید، در همان حال که رأی اعتراض بود، رأی به سود او نیز بود. چرا که به او امکان داد «اصلاح طلبانی» را که گویا آقای خاتمی از بند رادیکالیسم موسوی و کروبی بیرون آورده است و همه گروه های سیاسی که در حاشیه رژیم قرار گرفته اند، حامی رژیم کند و، در همان حال، خود را از اقلیان هاشمی رفسنجانی و خاتمی نیز بیاساید. بدین قرار، نه رأی به روحانی که رأی ندادن به جلیلی رأی اعتراض است: بر سر نفی ولایت مطلقه فقیه و «تهدید زدائی» - در واقع، تهدید افزائی - اجماع ملی بوجود آمده است.

آن دو باخت و این برد، در مجموع، می تواند بسود آقای خامنه ای باشند. زیرا رأی دهندگان وسیله ستاندن باختهای آقای خامنه ای را ندارند. در عوض آقای خامنه ای وسیله ستاندن طلب خود را دارد و حتی می تواند مسئولیتها را از دوش

خود بر دارد و بر دوش رأی دهندگان بگذارد و بر رنج های مردم ایران، همچنان رنج بیفزاید. اگر فرض کنیم رأی دادن به آقای روحانی نیز نه گفتن به آقای خامنه ای است، این مردم هستند که با ادامه عمل تعرضی خود می توانند مانع از بیرون رفتن رژیم ولایت مطلقه فقیه از تنگنا بگردند و وضعیتی نظیر وضعیت بعد از پایان دوران خاتمی، تکرار شود.

و گفته می شود، همه تغییر می کنند و مردم روحانی را تغییر می دهند. این ادعا نیز دروغی محض توجیه روشی است که اتخاذ شده است. غیر از تجربه آقای خمینی و دستیاران او که مردم تغییرشان ندادند و آنها همچنان در کار تغییر دادن مردم به زور هستند، مردمی که با دادن رأی اختیار تغییر خود را به رژیم می سپارند، چگونه می توانند آقای روحانی و امثال او را تغییر دهند؟ بر ایرانیان است که بدانند هر کس خود خویشتن را تغییر می دهد و هر گاه آنها صاحب اختیار تغییر خود از «پیروان» (بنا بر پیام آقای روحانی شما ایرانیان، نه در مقام شهروندی که در مقام پیروی از «مقام معظم» رهبری رأی داده لید) به شهروندان بگردند، دولت جبار بر جا نمی ماند و در جامعه باز و تحول پذیر، البته امثال آقای روحانی نیز امکان تغییر کردن را پیدا می کند.

بدین سان، رأی دادن، در مقام اعتراض، هم فاقد شفافیت تحریم فعال است و هم نه به جبار بدون آری به جمهوری شهروندان است. زیرا رژیم جبار را بر جا می نهد و حتی شعار «دیکتاتور، دیکتاتور، تشکر، تشکر» نیز سر می دهد و سرنوشت خویش را به کارگزار دیکتاتور وا می گذارد. به سخن روشن تر، رأی اعتراض نه ولایت مطلقه فقیه و آری به کارگزار (روحانی) ولایت مطلقه فقیه است. حال آنکه تحریم فعال، نه شفاف به ولایت مطلقه فقیه و آری شفاف به ولایت جمهور مردم است. نه به تحقیر و بی منزلتی و خالی از حق و پر از زور زیستن است.

بدین قرار، آنها که در تحریم فعال شرکت کرده اند می باید به خود ببالند. زیرا

که

الف - روحیه تعرض به جبار را برانگیخته اند و

ب - ناگزیرش کرده لندبه چنان مهندسی انتخاباتی تن در دهد که حاصلش
اجماعی ملی برضد ولایت مطلقه فقیه و بحران سازی های او گشته است.

ج - هرچند امید اینست که این واپسین تجربه باشد، اما واقع بینی حکم می کند
که بپذیرند جامعه ها تجربه ها را تکرار می کنند. این تجربه تکرار هر دو تجربه
حکومت های هاشمی رفسنجانی و خاتمی است. پس باید آماده شد برای بر عهده
گرفتن مسئولیت انتقال حق به صاحب حق (انتقال ولایت به جمهور مردم) و
استقرار جمهوری شهروندان و دولت حقوقمدار را جای گزین دولت جبار کردن.

شماره ۸۳۲ ۲۴ تیر تا ۶ مرداد ۱۳۹۲

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از
ابوالحسن بنی صدر

از هدف هراسی تا هدف ستیزی

بنام خدا

جناب سید ابوالحسن بنی صدر. با سلام و درود

می گویند روزی در روستایی خبری حیرت آور دهان به دهان می گشت مبنی بر اینکه خان روستا از حق الناس حرف زده است. یکی از اهالی بدو پیغام فرستاد که شنیدم بتازگی حق الناسی شده ای؟ خدا کند که چنین باشد؛ بر آدم حسود و بخیل لعنت. اگر موضوع صحت دارد یکی این که تکلیف حق آن "سید" مارا که توسط خود و دوستانت غضب شد روشن بفرما و دیگر آنکه در طول این سالها، که ما بوسیله نوکرها و سگهایت مورد آزار و اذیت و شکنجه قرار گرفتیم و همه اش هم بدستور مستقیم خودت و یا زیر نظر خودت بوده آن راهم جبران بفرمائید. حق مردم هم که جای خود دارد. این حکایت را به عنوان مقدمه به زبان ساده آوردم تا بدانیم، برای ادای دین، زمان در اختیار جبران کننده نیست و کسی هم از فردای خود خبر ندارد.

براستی زمان در حیات یک ملت و یک انسان چه نقشی دارد؟ چرا گاهی انسان فرصت سوزی میکند؟ یکی معتقد است زمان در اختیار ماست، دومی همواره می گوید به زمان نیاز داریم. در سرزمین بلازده ما تجربه می گوید فرصت سوزی ویرانی بر ویرانی افزوده است. چرا

برخی افراد یا گروهها به چنین روشی خو گرفته اند و همیشه ورد زبانشان سیاست صبر و انتظار است؟

مشکلات، واقعیت هایی هستند که نه با شعار حل می شوند و نه با خریدن زمان. وانگهی گاهی نوع شرایط برای خریدن زمان جواب نمی دهد زیرا دیروز با امروز متفاوت است و آیا این زمان است که مشکل را حل می کند یا پیدا کردن راه حل درست مشکل؟ از یک طرف زمانی محدود داریم و مشکلات فراوان و از طرف دیگر راه حل درست داریم و مشکلات فراوان. کدام جواب میدهد؟ اکنون تا امروز سه خط رخ نشان داده تا نتیجه چه باشد:

۱- قیام و جنبش همگانی ۲- جریان فرصت سوز موسوم به اصلاح طلب ۳- فروپاشی کشور که آغاز آن از پایان خط دوم شروع می شود. گزینه اول شامل تحریمی هاست که اکنون باید فعال بودن خط خود را تداوم دهند علاوه بر آن آنها که در طول این سالها مرتکب خطا و خیانت گشته اند و به توبه و بازگشت معتقد هستند باید بدین صف پیوندند. جان و جسم و آبروی یک انسان زمانی قابل است که راه مردم و خدا را برگزیند و اگر غیر از این شد ناقابل می شود. در گذشته بعد از پایان مراسم در عروسیها، برخی سراخ دود و دم می رفتند و برخی سراخ قمار. معمولاً گاهی یک قمارباز بعد از مدت ها باختن توبه می کرد و کنار میگذاشت ولی برخی تا آخر می رفتند و همه چیز را برباد می دادند. قمار سیاست (زورپرستی) بدجوری انسان را معتاد می کند. گاهی شکست حیثیتی هم در بطن خود دارد اگرچه امروز برخی دین و مقدسات را هم به قمار گذاشته اند. اگر با شعار، مشکلات حل می شدند اکنون جهان تبدیل به یک بهشت شده بود. روزی در مدرسه ای معلم ریاضی دانش آموزی را پای تخته آورد و از او سؤال پرسید.

دانش آموز شروع کرد با اعداد بازی کردن (۸۹۲۴۵۳۷) معلم گفت شر و ور و پرت و پلانگو و وقت کلاس را نگیر و حاشیه نرو. در عمل نشان بده ببینم درس را خوانده ای یا نه؟

و اما اینکه چه کسی گفته اگر تحریم ها برداشته شوند اقتصاد سر و سامان می گیرد؟ آیا مانع

یک اقتصاد تولید محور همین تحریم ها هستند یا تحریم ها بخش کوچکی از این موانع هستند؟ اکنون اقتصاد بدست چه کسانی است؟ چه کسی می خواهد دست قاچاقچیان و رانت خواران و دزدان و مراکزی که حساب به کسی پس نمی دهند را کوتاه کند؟ چه کسی ضامن امنیت سرمایه و سرمایه گذار میشود؟ آیا انسان بدون حقوق ذاتی و شهروندی خود می تواند دست به تولید و خلاقیت بزند؟ آیا رشد اقتصاد بدون آزادی انسان از محالات نیست؟ مگر قبل از تحریم ها اقتصاد ما گل و بلبل بود و رشد اقتصادی خوبی داشتیم؟ پانزده سال پیش هم وقتی حساب و کتاب می کردیم می مانندیم که این حقوق را به کرایه خانه و مسافرت و آب و برق و تلفن و غیره ... بدهیم یا صرف خورد و خوراک نماییم. آدم خود فریب به دگرفریبی هم روی می آورد چون نیازمند چنین کاری است. و پرسش دیگر اینکه چرا افراد یا گروههایی مثل اصلاح طلب حکومتی و از این قماش می خواهند در همین چهار چوب باقی بمانند؟ به دو دلیل است یکی اینکه فکر می کنند در صورت تغییر، تبدیل به یک کارت سوخته می شوند و دیگر اینکه نگران این هستند که حساب و کتاب پس بدهند. در حالی که اولاً کسی که هدف را جبران و خدمت به مردم نماید نباید نگرانی بخود راه دهد و ثانیاً بر همه آزادبخواهان و وطن دوستان است که اگر اینان مشکلی داشته اند "امنیت و عفو" آنها را تضمین نمایند و در آینده هم از تجارب آنان بسود کشور استفاده نمایند. بقول سعدی: بدریا مرو گفتمت زینهار / و گر میروی تن به طوفان سپار. خداوند همه قماربازان این مرز و بوم را هدایت فرماید. شاد و پیروز و رستگار باشید.

*** پاسخها به پرسشهای این هموطن گرامی:**

نوشته هموطن گرامی ارزیابی صحیحی از وضعیت است. مخاطب او آقای خامنه ای است: اگر حق الناس را می شناسید، ولایت مطلقه شما ناقض این حق است. آن را رها کنید. به یاد بیاورید که خود نیز «ولایت فقیه» را وهن اسلام

می دانستید. پس خود را از این وهن رها کنید. در متن دو پرسش اساسی وجود دارند که در خور توجه مردمی است که در وطنشان، بیماری فرصت سوزی به رواج است و چون معتاد شده اند به فروش ثروتهای ملی به بهائی ناچیز و زندگی بخور و نمیر کردن با درآمد آن، اینک در انتظار آیند که تحریمها برداشته شوند و پول حاصل از فروش نفت و گاز از شدت تورم بکاهد و فشار اقتصادی که به آنها وارد می شود، کمتر شود:

۱ - پرسش اول اینست: آیا زمان مسئله را حل می کند و یا حل آن در گرو یافتن راه حل در خور است؟ و پاسخ به این پرسش اینست:

۱.۱. کار زمان، شهادت دادن است. حل کردن هیچ مسئله ای نیست. انسان مستقل و آزاد و در راست راه رشد، مسئله نمی سازد. زمان شهادت می دهد که او فرصت رشد را نسوزانده است و نمی سوزاند. هر گاه او امکان های جدید بسازد و خود در آنها شود و دیگران را نیز به ورود در آنها و سود جستن از آنها بخواند، زمان کوتاه را به زمان دراز بدل کرده است. چنانکه انسان یا انسان هائی که فن استفاده از سنگ و فن تولید آتش را یافتند، انسانها را وارد عصر جدید کردند و از آن پس، ابتکار و ابداع و کشف و اختراع و خلق همین انسان، سبب شده است، سال علمی و فنی انسان امروز، برابری کند با هزاران سال زندگی انسان، نه پیش، بلکه بعد از عصر حجر تا ورود به عصر دانش و فنی که صفت جدید جسته اند.

بدین قرار، هر گاه مردمی راه رشد را در پیش نگرفته باشند و نیروهای محرکه به جای بکار انداختن در رشد، در تخریب بکار انداخته شده باشند، زمان شهادت می دهد که چنین مردمی، زمان را از دست داده اند. امکان ها و فرصتهای جدید را ایجاد نکرده اند. به جای فرصت سازی، به گمان خود، استفاده از فرصت را روش کرده اند و، دانسته و ندانسته، همان فرصت ها را نیز سوزانده

اند. در حقیقت، نیروهای محرکه را به نیروهای ویرانگر تبدیل کرده و در ویران کردن اساس حیات ملی خود بکار برده‌اند. چنانکه ۷۰۰ میلیارد دلار درآمد حاصل از فروش ثروت ملی، نفت و گاز، در همین ۸ سال اخیر، بکار تخریب اقتصاد تولید محور رفته است و امروز، بخشی از هموطنان ما، با وجود تجربه اقتصاد دوران پهلوی و اقتصاد دوران ملاتاریا، بدان امید بسته‌اند که با برداشته شدن تحریمها، مشکل اقتصاد ایران حل بگردد. غافل از این که اگر تحریم‌ها وضع شده‌اند، بدین خاطر بوده است که ضعف‌های اقتصاد مصرف محور بر وضع کنندگان تحریم‌ها شناخته شده‌اند. اما آن ضعفها حاصل سیاستهای اقتصادی تنها دوره حکومت خامنه‌ای - احمدی نژاد (در مقام کارگزار)، نیستند، حاصل حکومت‌های خمینی - رجائی و خمینی - موسوی و خامنه‌ای - هاشمی رفسنجانی و خامنه‌ای - خاتمی نیز هستند. در حقیقت، مسئله‌ها بر مسئله‌ها افزوده شده‌اند و امروز، مجموعه بفرنجی را بوجود آورده‌اند. بدین قرار، باگذشت زمان، مسئله‌ها حل نشده‌اند، بلکه برهم افزوده شده و اینک کلاف سر درگم گشته‌اند. زمان شهادت می‌دهد که ایرانیان فرصت جلوگیری از بازسازی استبداد را مغتنم نشمرده‌اند. فرزندان خویش را نیز در اختیار جبار گذاشته‌اند تا جنگ را به مدت ۸ سال ادامه دهد و با استفاده از آن، استبداد ویرانگر و فسادگستری را باز بسازد. زمان شهادت می‌دهد که از انقلاب بدین سو، همه مدعیانی که هر زمان، مرامی (یک روز این و آن مرام چپ، یک روز اسلام، یک روز ضدیت با اسلام و یک روز حقوق انسان و یک روز لائیسیتته و یک روز خردگرایی و مدرنیته) را دست‌آویز کردند و، همواره هدفی جز قدرت نداشتند و نجستند و نمی‌جویند، به تصور دست یافتن به قدرت و یا نزدیک شدن به آن، هر نوبت، مرام را نقض کرده‌اند و هدف گریز و هدف ستیز شده‌اند. از مدعیان ایستادگی بر حقوق انسان نیز، اندک شماری بیش، به عهد با حقوق ملی و حقوق

و کرامت انسان، وفا نکرده اند. زمان شهادت می دهد که همین وفا نکردن به عهد، عمر استبداد را دراز کرده است. زمان شهادت می دهد که به جای ایجاد امکان، فرصت طلبی که جز فرصت سوزی نیست رویه بسیاری از اهل سیاست شده است. از راه اتفاق نیست که در همین انتخابات فرمایشی، تنها آنها که موازنه عدمی را اصل راهنما و بیان استقلال و آزادی را اندیشه راهنما کرده اند، از موضع حق انتخاب، تحریم فعال، بمثلبه وارد شدن در راهی که به استقرار جمهوری شهروندان می انجامد، را پیشنهاد کردند و بر این موضع، استوار ماندند. زمان شهادت می دهد که انسانهایی که از حقوق خویش غافل می شوند، همواره زیان کار هستند. تا وقتی هم از غفلت بدر نیایند و پندار و گفتار و کردار را بیانگر حقوق خود نگردانند و خویشتن را شهروند مسئول سرنوشت خویش نکنند، زیان بر زیان افزوده می شود. زمان شهادت می دهد که ایستادگان بر حقوق و کرامت انسان و حقوق ملی، بدیل آماده به خدمتی هستند برای مردمی که سرانجام روش چگونه زیستن را بر می گزینند و حقوق و مسئولیتهای خویش را بمثابه شهروند باز می شناسند. زمان شهادت می دهد که ایستادگان بر حقوق، توفیق می یابند هر گاه بر کوشش خویش در فراخواندن ایرانیان به بازیافتن خود، بمثلبه شهروند، بیفزایند. زمان شهادت می دهد که ایرانیان، بمیزانی که آگاه می شوند حقوق ذاتی حیات انسان، بنا بر این، دادنی و ستاندنی نیستند و داشتنی و بکار بردنی هستند، خود انگیخته تر می شوند. به سخن دیگر، مستقل تر می شوند در گرفتن تصمیم و آزاد تر می شوند در انتخاب نوع تصمیم توانا تر می شوند در ایجاد امکان و فرصت و بکار بردن آن در رشد.

۲/۱. هر مسئله را راه حل درخور حل می کند. با این توجه که مسئله ساز نیز بخشی از مسئله است. مسئله را نمی توان بدون مسئله ساز حل کرد. برای مثال،

استبداد مسئله است اما نمی توان آن را بدون حل مشکل مستبد حل کرد. و یا رژیم کنونی را بعنوان مسئله، نمی توان بدون محور آن که ولایت مطلقه فقیه است حل کرد. بازنگری در تجربه ها از انقلاب بدین سو، تا بخواهی بکار راه حل شناسی می آیند:

• تجربه نخست، از سقوط رژیم شاه تا نخستین انتخابات ریاست جمهوری: هشارها شنیده نشدند که مسئله ساز بخشی از مسئله است و هرگاه در جستن راه حل از آن غفلت شود، مسئله حل نمی شود بلکه مسئله بر مسئله افزوده می شود. بجای تغییر ساخت دستگاه اداری و قشون و شهربانی و ژاندرمری به تربیبی که مردم سالار بگردند و از عهده ایفای نقش استراتژیک خود در رشد بر آیند و نیز بجای باز کردن نظام اجتماعی، شاه با آقای خمینی جانشین شد. مسئله ساز جدید جانشین مسئله ساز پیشین گشت و «نهادهای انقلاب» ابزار مسئله سازی او شدند. گروگانگیری و تحریم اقتصادی ایران و تجاوز عراق به ایران و سازش پنهانی بر سر گروگانها و گنجاندن ولایت فقیه در قانون اساسی، عمده ترین مسئله هائی شدند که تازه مسئله ساز با بکار بردن ابزار جدید و قدیم، ساخت.

• مجلس خبرگان اول، پیش نویس را به کناری نهاد و قانون اساسی تصویب کرد که در آن، اصل حاکمیت مردم پذیرفته بود اما ولایت فقیه نیز. الا این که برای «رهبر» اختیارات اجرائی قائل نشده بود. انتخابات ریاست جمهوری، با وجود این که مجریان مخالف رئیس جمهوری شدن بنی صدر بودند، با آنکه همه کار کردند تا همه کسانی که می توانستند رأی بدهند، نتوانند رأی بدهند، انجام گرفت و بنی صدر، با ۷۶ درصد آراء به ریاست جمهوری رسید. این بار، سران حزب جمهوری اسلامی به آقای خمینی نامه نوشتند و نزد او رفتند و از او اجازه تقلب در انتخابات مجلس را گرفتند. او به آنها اجازه داد مجلسی را

بسازند که «رئیس جمهوری را بالا و پائین کند». چنین مجلسی ساخته شد. آقای خمینی، مسئله ساز، نخست وزیر را نیز تحمیل و بر خلاف قانون اساسی، آقایان بهشتی و موسوی اردبیلی را نیز، به ترتیب، به ریاست و دادستانی دیوان کشور منصوب کرد.

بدین ترتیب، هر سه قوه در اختیار بازسازندگان استبداد قرار گرفت. رئیس جمهوری منتقد مدیریت هر سه قوه گشت. مرتب موارد نقض قانون اساسی را به آقای خمینی و سه قوه دست نشانده او، خاطر نشان می کرد. تجاوز آقای خمینی به قانون اساسی، ۷۵ مورد و تجاوزهای حکومت رجائی و دو قوه قضائی و مقننه به قانون اساسی و قوانین عادی، هم بطور روزمره، در «کارنامه روزانه» که خطاب به مردم انتشار داده می شد و هم طی نامه های رسمی، خاطر نشان می شدند. اعلان غیر قانونی بودن هر سه قوه بود که آقای خمینی را به خشم آورد. اعلام جرم به حکومت رجائی منصوبان آقای خمینی را بر آن داشت که دست به کار غیر قانونی آشکاری بزنند: برای جلوگیری از صدور قرار توقیف «نخست وزیر» و «وزیر مشاور»، پرونده را از قاضی تحقیق گرفتند. در خرداد ۱۳۶۰، مجلس مأمور کودتا شد. مجلس به جرم انتقادهای مستمر رئیس جمهوری از تجاوز به حقوق انسان و نقض قانون اساسی و به جرم دفاع از حقوق انسانی قربانیان تجاوز به این حقوق و به جرم انتقاد مداوم رئیس جمهوری از مدیریت آلوده به خیانت (سازش پنهانی از جمله بخاطر طولانی کردن جنگ) و جنایت و فساد، او را عزل کرد. رئیس جمهوری را عزل کرد که با یک ارتش متلاشی، ارتش متجاوز را ناکام کرد و سران ۸ کشور اسلامی، آن کار را نه حماسه که معجزه خواندند و اسناد سری منتشره حکایت می کنند که در چهارمین ماه جنگ، شکست ارتش عراق پذیرفته شده است. کودتاچیان بی کفایت آن جنگ را به مدت ۸ سال ادامه دادند و کار را در

شکست و دادن جام زهر بدست آقای خمینی به پایان بردند.

● از کودتا تا مرگ آقای خمینی، تجربه جنگی است که در سود انگلستان و امریکا و اسرائیل بمدت ۸ سال ادامه یافت. در طول مدت، در درون کشور، در شهرها شکار استعدادها و در زندان ها اعدام مبارزان، روزمره، ادامه داشت. همزمان با شکست در جنگ، نزدیک به ۴ هزار زندانی که دوران محکومیت خویش را می گذراندند، اعدام شدند. شمار تجاوزهای آقای خمینی به قانون اساسی، به ۳۰۰ مورد رسید و او، در علن دم از ولایت مطلقه زد. فقر و خشونت و سازشهای پنهانی با قدرتهای خارجی (از جمله، افشا شدن اکتبر سورپرایز و ایران گیتها) و باج دادنیهای بی حساب، سیمای این دوران سیاه از تاریخ ایران است. تا این زمان، اندیشه راهنمای رژیم «اسلام ناب محمدی» بود. الا این که رژیم به سرعت از اسلام خالی می شد. بی هدف نیز می شد: هدف رژیم حفظ خود گشت و آقای خمینی حفظ رژیم را «اوجب واجبات» خواند.

● ۸ سال دوره خامنه ای - هاشمی رفسنجانی، دوران «بازنگری» قانون اساسی و تبدیل «نظارت فقیه» به ولایت مطلقه فقیه و رهبر شدن کسی با جعل نامه از قول آقای خمینی است

که ولایت فقیه را وهن اسلام خوانده بود. دوره گسترش اقتصاد مصرف محور با استفاده از قرضه های خارجی است. دوره فسادهای بزرگ و پیدایش مافیاهای و قرار دادن ایران در حلقه آتش و گسترش ترورها در درون و بیرون مرزها است. اقتصاد

دانشها - از جمله زنده یاد دکتر عظیمی که میزان رلنت را محاسبه و آن را ۴۲

درصد تولید ناخالص داخلی دانست - نسبت به میزان بسیار بالای رانت و رانت خواری، هشدار دادند. در این دوره، ضد اسلام ولایت مطلقه فقیه محلی برای «اسلام فیضیه» باقی نگذاشت که به قول آقای هاشمی رفسنجانی، بخاطرش، کودتا بر ضد تجربه مردم سالاری و نخستین ریاست جمهوری، «واجب» شد. این دوره نیز با شکست به پایان رسید. دلیل آن این که، آقای خاتمی مدعی اصلاح پذیری رژیم شد و اصلاح طلبی را هدف خویش خواند.

● دوره خامنه ای - خاتمی نیز ۸ سال بطول انجامید. آقای خاتمی مدعی شد که نخست می باید به توسعه سیاسی بپردازد. او گمان می برد که توسعه اقتصادی به دنبال توسعه سیاسی می آید. چنین نشد. به قول خود او، در هر ۱۱ روز، ۹ بحران برای حکومت او ساختند. قتل‌های سیاسی و به خاک و خون کشیدن دانشجویان و ایلغار کوی دانشگاه، در این حکومت انجام گرفت. اصلاح رژیم از درون میسر نشد. سرانجام، آقای خاتمی رئیس جمهوری را تدارکاتچی خواند و اکثریت اصلاح طلب مجلس، در مجلس متحصن شد بی آنکه کاری از پیش ببرد. فقر گسترش یافت و این بار، «اصول گراها» با شعار فقر زدائی و عدالت محوری، وارد صحنه شدند و در انتخابات بس مفتضحی که در حکومت خاتمی انجام گرفت، آقای احمدی نژاد به ریاست جمهوری رسید. حالا دیگر رژیم دارد وارد مرحله ترس از هدف گزینی می شود و با هدف گزیدن در درون و

بیرون خود می ستیزد.

● دوره خامنه ای - احمدی نژاد نیز، در حالی دارد بسر می رسد که به قول روزنامه لوموند، دولت دینی خالی از دین گشته و مافیاهای نظامی - مالی بر ثروتی عظیم چنگ انداخته اند و سپاه بر اقتصاد و دولت مسلط گشته است. این

«تجربه» نیز در شکست به پایان رسید. ویژگی سه دوره اخیر، عمل به ولایت مطلقه فقیهی بود که اینک در قانون اساسی گنجانده شده بود و آقای منتظری آن را از مصادیق شرک می خواند. اینک دیگر در محدوده رژیم، «نامزد» های ریاست جمهوری، هدفی را معین نمی کنند. یک رشته «مهندسی» ها پیشنهاد می کند. هدف آرمان گرایی خوانده می شود و از مردم خواسته می شود از آن پرهیز کنند (از جمله از زبان آقای خاتمی و همه آنها که مردم را به شرکت در دادن رأی فراخوانند). بدین سان، ترس از هدف گزیدن با هدف سستیزی همراه می شود.

بیکاری و تورم و فقر و خشونت دولت ولایت مطلقه و نیز خشونت در اشکال نابسامانی ها و آسیبهای اجتماعی و تخریب نیروهای محرکه، از جمله در شکل فرار استعدادها و سرمایه ها از کشور و از راه تبدیل شدن آنها به قدرت مخرب اقتصاد و انباشتن جامعه از خشونت و باج دادن به قدرتهای خارجی و سیتز و سازش با امریکا و اروپا، در هر چهار تجربه، روز افزون بوده اند. از تجربه اول تا پایان تجربه چهارم، ولایت مطلقه در کار بوده و مسئله بر مسئله و بحران بر بحران افزوده است. بهنگام ورود آقای خمینی به ایران، آن زمان که مردم ایران، به یمن جنبش همگانی، شهروند گشته و ولایت را از آن خود کرده بودند و آقای خمینی بر «ولایت با جمهور مردم است» تأکید می کرد، او نماد جمهور مردم در برابر یکی، شاه، تجسم قدرت (= زور) بود. در ۲۵ خرداد ۶۰، او تجسم زور شد و گفت: ۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه. از آن روز تا ۲۹ خرداد ۸۸ که آقای خامنه ای به مردم ایران اعلان جنگ داد، ولایت مطلقه فقیه همچنان تجسم زور و «رهبر» یکی در برابر جمهور مردم است. این تجربه طولانی که حاصلش وضعیت امروز کشور است، به شفافیت تمام می گوید که مسئله ساز ولایت مطلقه فقیه است. هر کس بر این مسند نشیند، مأمور مسئله سازی از راه

بکار بردن روز مره زور و هدف ستیز می شود. بدین خاطر که هیچ ولایت مطلقه ای نمی تواند هدفی جز بقای خود داشته باشد. وجود هر هدفی خبر می دهد از وجود نیروی مخالف با آنست. در نوشته آقای خمینی به آقای خامنه، نوشته ای که، در آن، دم از ولایت مطلقه زد، اسلام برای ولایت مطلقه فقیه است نه ولایت مطلقه فقیه برای اسلام.

«رئیس جمهوری» گرداندن آقای روحانی، یعنی این که رژیم از لندیشه راهنما خالی است. نه عناصر جدید و نه راه و روش جدید تجربه نشده دارد. حکومت روحانی بناگزیر، ترکیبی از تجربه های شکست خورده می شود و باوجود ولایت مطلقه فقیه، یعنی مسئله سازی که قدرت مطلق او جز در زورگفتن، بنا بر این، مسئله ساختن، کاربرد نمی تواند داشته باشد، در مقام نماینده چهار تجربه شکست خورده، چگونه می تواند مسئله های برهم انبار شده را حل کند؟ حقوق شهروندی را که با ولایت جمهور مردم آغاز می شود، چگونه می تولندبا ولایت مطلقه فقیه سازگار کند؟ از سپاه چگونه می تولند خلع ید کند؟ چگونه می تولند ترکیب بودجه را تغییر دهد و این بودجه را که به قدرت خرید بدل می شود و دروازه ها را بر روی واردات باز نگاه می دارد، چگونه می تولند تغییر دهد؟ یک اقتصاد مصرف محور را چگونه می تولند تولید محور کند؟ برفرض که جام زهر سازش بر سر اتم را به «رأی دهندگان» بنوشاند و تحریمها لغو شوند و درآمد نفت بیشتر از دوران خامنه ای - احمدی نژاد عاید رژیم شود، با این ترکیب بودجه و با این ترکیب اعتبارات بانکی و با این ترکیب واردات و با وجود این حجم نقدینه، در این اقتصاد مصرف محور، جز بزرگ تر کردن ابعاد تخریب، چه می تولند بکنند؟ اگر می توانست از این واقعینها سخن بمیان نمی آورد و هدف عمومی ترجمان در برگیرنده راه حل ها برای این مشکله پیشنهاد نمی کرد؟

* کار پیش روی آنها که بطور مستمر بر حق ایستاده اند هدف گزینی است و...

یکبار دیگر خاطر نشان می‌کنیم که از راه اتفاق نیست اگر آنها که بیان استقلال و آزادی را اندیشه راهنمای خویش کرده‌اند، بنابراین، نه قدرت که استقلال و آزادی، هر انسان و هر ملتی را، جمهوری شهروندان را، رشد بر میزان عدالت اجتماعی را هدف کرده‌اند، تحریم فعال را پیشنهاد کرده‌اند و آن را روش باز یافتن حقوق شهروندی ایرانیان خوانده‌اند، تنها کسانی هستند که به عهد با حقوقمداری وفا کرده‌اند. پس اینها هستند کسانی که می‌دانند مسئله ساز مسئله حل کن نمی‌شود. می‌دانند که از معدل چهار تجربه شکست خورده، موفقیت حاصل نمی‌شود. امروز، حقوق انسان و حقوق شهروندی، به یمن کوشش مستمر ایستادگان بر این حقوق، دارند پذیرش همگانی می‌جویند. نامزدهای برگزیده ولایت مطلقه فقیه نیز ناچار می‌شوند از شهروندی و حقوق شهروندی سخن بگویند. این موفقیت از سوئی و اجماع ملی بر ضد ولایت مطلقه فقیه از سوی دیگر، راه کار را پیش پا می‌نهد:

۱ - باوجود اجماع ملی بر ضد ولایت مطلقه فقیه، تشریح ضدیت این ولایت با رشد انسان و حیات وطن در استقلال و آزادی، همچنان می‌باید ادامه یابد. تا که از سر هر ایرانی، ولایتمداری بمعنای قدرتمداری، بدر رود و ایرانیان شهروندان خود انگیزه، مستقل و آزاد، توانا به هدف گزیدن و راه رشد بر میزان عدالت را درپیش گرفتن بگردند.

۲ - آنها که شهروندی را هدف و روشی شناخته‌اند که هر ایرانی و جمهور مردم ایران خود می‌باید متحقق گردانند تا بتوانند در پی هدف دومی بشوند که استقرار جمهوری شهروندان است، بدیل درخور زمان هستند. بدین خاطر که

رها کردن دولت و ملت از مرام و سازماندهی مسئله ساز، به استقرار دولت حقوقمدار تابع ولایت جمهور شهروندان شدنی است، پس آنها که بر حقوق ملی و حقوق انسان و حقوق شهروندی ایستاده اند، بدیلی هستند برای جامعه ای که بخواهد جامعه شهروندان شود و جمهوری شهروندان را بنا کند. در خرداد ۱۳۹۲، افق سیاسی ایران بیش از پیش باز شد. یک بار دیگر، سره از ناسره و اصیل از نا اصیل شناخته شد. از این رو، در این مرحله، هم ایستادگان برحق می باید در مقام بدیل عمل کنند و هم جامعه ملی می باید در کار بنای جامعه شهروندان شود. به سخن روشن تر، هم بدیل می باید به انسجام جستن و توان گرفتن پردازد و هم خودانگیختگی از راه بکاربردن همه روزه استقلال در گرفتن تصمیم و آزادی در گزینش نوع تصمیم، تمرین شود و به مردم ایران خاطر نشان بگردد.

آنچه در مصر می گذرد درس بزرگی برای بدیل و جمهور مردمی است که می باید بدیل خویش بگردند و بدیل پیروند. چرا که مردم مصر تصرف دولت توسط یک گروه را برنافتند. اما، با وجود میلیونها مصری در میدانها و خیابانهای شهرها، این ارتش بود که وارد عمل شد. یعنی بدیلی ترجمان هدف مشخصی متعلق به جمهور مردم، در صحنه حضور ندارد. یعنی کشور در گیر دو استبداد است، یکی «دینی» و دیگری «لایک». بدیلی که کشور را به افق باز دموکراسی درآورد، در صحنه نیست. از چه رو، از ترس بدتر (احتمال استقرار استبداد اخوان المسلمین، بر وفق نمونه ایران)، لایکها به سراغ ارتش رفتند و جامعه مصر را دو قطبی کردند؟ چرا ندانستند که هم خون ریزی و خطر جنگ داخلی را بار می آورند و هم ارتش را فصل الخطاب می کنند؟

یکبار دیگر، مردم ما که بانی جنبش همگانی در جهان هستند، می بینند که، بنا بر قاعده، جای خالی را زور پر می کند و برای اینکه نیروهای مسلح رو در روی

مردم قرار نگیرند و در کنار آنها قرار بگیرند، آنها می باید خیلانها و میدانهای شهرها را از آن خود کنند. در همان حال، نیروهای مسلح جای بدیل را نگیرند و در جمهوری شهروندان و در دولت حقوقمدار، نماد غرور ملت خویش باشند در مقام دفاع از استقلال کشور و وظیفه ای را تصدی کنند که هر نیروی مسلحی برعهده دارد: دفاع از وطن.

۳ - تذبذب در پندار و گفتار و کردار که در انتخابات فرمایشی ۲۴ خرداد ۱۳۹۲، مشاهده شد، گویای این و آن بیان قدرت در سرهای صاحبان این رفتار است. تنظیم رابطه آدمی با استقلال و آزادی خود و ایران، با این نوع بیانها در سر، ناممکن و تنظیم رابطه با قدرت ممکن است. یک مصلحت که لاجرم قدرت می سنجد و بکار تنظیم رابطه با قدرت می آید، عمری ادعا را نقض می کند و مدعی را به نقض ادعا یک عمر خویش، ناگزیر می کند. ایستادن بر حق و دانستن این واقعیت که مصلحت بیرون از حق را قدرت می سنجد و بدین خاطر که جانشین حق می شود، عین مفسدت است، بدون برخورداری از بیان استقلال و آزادی، بمثابة اندیشه راهنما، میسر نیست. ایستادگان بر حقوق به بیان استقلال و آزادی می باید بیشترین اهمیت را بدهند و از تبلیغ آن دمی غافل نشوند. انتخابات فرمایشی پرده از کار دو دسته اسلام ستیز برداشت: آنها که اسلام را در ولایت مطلقه فقیه ناچیز می کنند و آنها که می پندارند اسلام ستیزی بازجستن قدرت و بازداشتن مردم مسلمان کشور از دخالت در کار جامعه و دولت را ممکن و دولت را در اختیار آنها می کند. غافل از این که مقام لندیشه راهنما، مقام ستیز نیست، مقام نقد است. پس، نیاز به در کار نیاوردن زور و زبان زور و برقرار کردن جریان آزاد اندیشه ها است.

۴ - باتوجه به این واقعیت که در انتخابات فرمایشی خرداد ۱۳۹۲، بیشترین نقش را امریکا بطور خاص و غرب بطور عام بازی کرده اند و با توجه به اثر مجازاتهای

اقتصادی و تهدید به جنگ بر زندگی مردمی که بودجه دولت و اقتصادشان خارجی و از مهار آنها بدر رفته و بسا وسیله مهارشان گشته است، مطالعه مداوم استقلال و آزادی ملی و جمهوری شهروندان بر این دو اصل، همچنان ضرورت تمام دارد. مبارزه با دولت بیگانه از ملت می باید همراه باشد با مبارزه با وابستگی هر شخص و گروهی به قدرتهای خارجی.

۵ - در این انتخابات فرمایشی، قدرت باوران، آشکار کردند که از دستور دروغی پیروی می کنند که، بنابر آن، هدف وسیله را توجیه می کند. این دستور دروغ است چرا که روش علم، علم است. با بکار بردن زور کسی عالم نمی شود. روش آزادی بکار بردن آزادی است. کسی با بکار بردن زور، آزادی نمی جوید. روش استقلال در استقلال زیستن است. کسی با زیستن در وابستگی، استقلال نمی جوید. روش حق عمل به حق است. از ناحق به حق راهی نیست. اگر هدف وسیله را توجیه می کند دروغ است، هدف در وسیله بیان می شود، راست است. زیرا ما هدف را برنگزینیم، عقل در پی وسیله نمی شود. بدین قرار، هدفی که استقرار جمهوری شهروندان است، تحقق پیدا می کند با بکار بردن این روش:

۱/۵. خشونت زدائی در خود، در خلنه، در محیط کار. از راه کوشش به نقش ندادن به قدرت (= زور) در کار و رابطه با خود و با دیگران.

۲/۵. خشونت زدائی در سطح جامعه از راه ایجاد بیشترین امکان تفاهم و دوستی، از جمله به قصد کاستن از آسیبها و نابسامانی های اجتماعی.

۳/۵. خشونت زدائی از راه مبارزه موفق با خرافه ها و خرافه سازیها و رها کردن ذهن ها از غیر عقلانی ها.

۴/۵. خشونت زدائی از راه ایجاد امکان به معنای باز کردن افق اندیشه و عمل. رها شدن از این دروغ که بیرون از رژیم ولایت مطلقه فقیه هیچ امکانی وجود ندارد، رها شدن از سیاه چالی است که در آن، جز خشونت کاربرد ندارد. این

بار، تحریم فعال رژیم، در معنای رها شدن از آن سیاه چال است که می باید دستور کار هر ایرانی بگردد. هم اکنون، آنها که کارشان داغ کردن تنور «انتخابات» بود و پیش از آن، برای توجیه ملدن در زندان ولایت مطلقه فقیه و دادن رأی به یکی از هشت نقاب آقای خامنه ای، مرتب می گفتند از فرصت برای «بردن مطالبه ها میان مردم»، سخن می گفتند، اینک مردم را از مطالبه کردن می ترسانند و می گویند: مطالبه نکنید! اصول گراها در کمین هستند. مطالبه کردنها سبب می شود که ببینند و از نو دولت را تصرف کنند. پیش از «انتخابات» دروغ می گفتند و بعد از آن نیز دروغ می گویند. اما دروغ بعد از «انتخابات» لوشان می دهد: مدعیان اصلاح طلبی نیک می دانند که رژیم از درون اصلاح پذیر نیست. اینان اصلاح طلبی را در ترساندن از آرمان (= هدف قابل تحقق) و ستیز با آن، ناچیز کرده اند. زیرا ماندن در رژیم بهر قیمت، ترس از هدف و هدف ستیزی را ناگزیر کرده است.

در حقیقت، دعوی اعتدال آقای روحانی، دو تناقض آشکار در بردارد: یکی این که پایه این اعتدال نه جذب که بر حذف است: اصلاح طلبان «رادیکال» که گویا آقای خاتمی از آنها خلع ید کرده است و «اصول گرایان رادیکال» اعم از «منحرفین» و غیر آنها، حذف می شوند. و دو دیگر این که محل تحقق اعتدال قلمرو

رژیم و نه در سپهر جامعه و رابطه دولت با ملت است. توضیح این که، در سطح دولت، قرار است «افراطی» ها کنار گذاشته شوند، راست بخواهی، از این پس، نقش مترسک را بر عهده بگیرند. در سطح رابطه دولت با ملت، این ملت است که می باید نسبت به دولت ولایت مطلقه فقیه، رویه اعتدال درپیش بگیرد و «زیاده خواهی» نکند. اما اگر مردم زیاده خواهی نکنند، رژیم ولایت مطلقه فقیه، وضعیت را از این که هست بدتر نمی کند؟ پاسخ آقای روحانی به این

پرسش اینست که نه تنها بدتر نمی کند بلکه بهتر نیز می کند. اما آقای خامنه ای خطاب به او و دیگر نامزدها گفت: در محدوده اختیارات رئیس جمهوری وعده بدهید و وعده ای ندهید که پس از گذشت یک سال، وقتی نوار سخنان شما را برای شما پخش کنند، احساس شرمندگی کنید. به سخن دیگر، هدف معین نکنید.

و نیز، معدل چهار تجربه شکست خورده، تجربه موفق نمی شود. هرگاه بگوئیم محال، محال است و حکومت روحانی می تواند موفق بگردد، ناگزیر با برخوردار شدن ایرانیان از استقلال و آزادی، محال ممکن می شود. چراکه محروم ماندن ایرانیان از استقلال و آزادی، در نتیجه از حقوق شهروندی، ادامه دادن به گذار از بد به بدتر و از بدتر به بدترین است. بنا بر این، بحکم جبر ولایت مطلقه فقیه، ولو مردم به وضعیت موجود رضا دهند، وضعیت بدتر خواهد شد. بدین سان، اگر هم آقای روحانی بخواهد، به اعتدال، برخورداری نسبی ایرانیان از استقلال در تصمیم و آزادی در گزینش نوع تصمیم معنی دهد و ولایت مطلقه فقیه بدان تن دهد، راه تحول مطلوب یکی و آن گذار از دولت جبار به دولت حقوقمدار و از جامعه تابع ولایت مطلقه فقیه به جامعه برخوردار از جمهوری شهروندان است. چون چنین است، تحریم فعال رژیم سبب می شود که آحاد مردم، در بیرون رژیم، شهروندی را تمرین کنند و ابتکار عمل را از آن خود کنند و این بار، رژیم تابع جمهور شهروندان بگردد و جای به دولت حقوقمدار بسپرد.

۵.۵. تمرین شهروندی، در خانه، کارسازترین خشونت زدائی ها است. هرگاه دو همسر بایکدیگر و با فرزندان، رابطه ها را رابطه های حقوقمند با یکدیگر کنند، غیر از این که به زور کاربردی نداده اند، شهروندی را

تمرین کرده و به یمن این تمرین، شهروند گشته اند و فضای باز اندیشه و عمل ایجاد کرده اند. این فضا را برای خود و برای یکدیگر ایجاد کرده اند. شهروندان درون خانواده ها، در بیرون از آن، آسان می توانند بایکدیگر همچون شهروندان رابطه برقرار کنند. چنین تحریم فعالی، به همان اندازه که انجام می گیرد، ولایت مطلقه فقیه را بی محل می کند.

۶/۵. بازیافتن حقوق ذاتی خویش و عمل به آنها نیاز دارد به مسئولیت شناسی و وجدان اخلاقی خالی از مواد چرکین همه از جنس زور و پراز حقوق که این وجدان در سنجش حقانیت هر پندار و گفتار و کرداری، بکار می برد. گریز از مسئولیت، بیشتر از همه، در شکل بی تفاوتی انجام می گیرد. بی تفاوتی جنایت بر ضد خود و بر ضد همه دیگر انسانها است. چرا که نخست بی تفاوتها را دستیار جباران در استقرار دولت خودکامه می کند و سپس، توانایی برخاستن بر ضد آن و برای استقرار دولت حقوقمدار را به ناتوانی بدل می کند.

امید که ایرانیان، بر وفق این رهنمودها که پیشنهاد می شوند، روشهای درخور بجویند و بکار برند. امید که اهل اندیشه رهنمودهای شدنی دیگری نیز بجویند و پیشنهاد کنند.

شماره ۸۳۳ ۷ تا ۲۰ مرداد ۱۳۹۲

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از
ابوالحسن بنی صدر

ولایت فقیه؟

هموطنی نقدی بر دلایل بیست گانه بر تضاد ولایت فقیه، از مشروط و مطلق، با قرآن و حقوق انسان و حقوق جمعی هر جامعه، ارسال کرده است. روشی که بر می گزینیم، نقد این نقد است. این روش بهترین روش است زیرا پوشش ناحق را از حق بر می گیرد و حق همان که هست آشکار می شود. این نقد، بیشترین توجه خوانندگان را طلب می کند. چرا که نقد نقد کننده بی آنکه ابهامی برجا بگذارد، معلوم می کند ولایت مطلقه فقیه زمینه در طرز فکرهائی دارد که، در آنها، قدرت (= زور) نقش دارد و «ولایت بر» «قدرت بر» معنی می دهد. بدین قرار، نقد کننده به هر ایرانی فرصت می دهد طرز فکر خود را بشناسد. امید که نقد نقد به ایرانیان امکان دهد طرز فکر خود را نقد کنند:

* نقد اول و نقد آن:

همانطور که گفتید اصل بر این است که هیچ کس بر هیچ کس ولایتی ندارد. اما نکته این است که مگر خداوند مالک و صاحب همه جهانیان نیست. او نمی تواند در امور مردم تصمیم

بگیرد و از جمله تصمیماتش این باشد که گوش به فرمان پیامبر باشید؟ اگر پاسختان این است که خدا می تواند دخالت کند اما این کار را نکرده است. آیات قرآن را چه کنیم که خلاف این را می گویند؟

۱ - نقد قول نافذ: اگر صحیح است که کسی بر دیگری ولایت ندارد و این حق از حق علی الاطلاق، خداوند، صادر است، نقض آن، ناحق می شود و ناحق از خداوند صادر نمی شود. اگر بخواهیم تناقض را با محروم کردن انسانها از استقلال و آزادی خویش حل کنیم و بگوئیم انسانها فاقد اختیار هستند، تناقض دیگری بیار می آید و آن، برانگیختن پیامبران برای انسانهایی است که از خود اختیاری ندارند. نقض کتاب نیز هست زیرا بی اختیار را کتاب به چه کار می آید؟

نقض مسئولیت انسان و معاد نیز هست. این تناقض بازهم بزرگ تری را بیار می آورد و آن اینکه خداوند آفریدگار می داند که در جهانی که او آفریده است، محدود کننده ای جز زور نیست. پس اگر اصل و حقی را که آفریده او است، نقض کند، این کار را با حاکم کردن زور بر حق باید بکند. اما سلطه زور بر حق، خداوند را بی محل می کند. زیرا رابطه با قدرت (= زور) جانشین رابطه با خداوند می شود. بنا بر این، رفع تناقض به اینست که خداوند حق را با ناحق نقض نفرماید و نمی فرماید. به سخن دیگر، خداوند انسانها را مجبور به اطاعت از تصمیم های پیامبران نمی کند.

ناقد به این آیه استناد می کند برای این که ثابت کند خداوند مردم را مکلف به اطاعت از پیامبران می کند:

۲۰۱ - آیه ۶۴ نساء:

و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله

ترجمه: "و ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر برای آنکه به اذن خداوند از او فرمانبرداری کنند." در این آیه این عبارت آمده است که "به اذن خدا از او اطاعت کنند" یعنی اینطور فرض شده که انگار اطاعت کردن از کسی، اذن خداوند را می خواهد و خداوند این اذن را به رسولان الهی داده است.

معنی اطاعت از ایشان یعنی اینکه اگر امری کردند نباید از آن سر باز زد.

صریحتر از آیه قبل این آیه است:

۲۲ - آیه ۳۶ احزاب:

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا

ترجمه: هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند اختیاری (در برابر فرمان خدا) داشته باشد و هر کس نافرمانی خدا و رسولش را کند به گمراهی آشکاری گرفتار شده است!

در این آیه خداوند حق تصمیم گیری را در مواردی که حکم خدا و حکم رسولش صادر شده است از مردم سلب کرده است و این یعنی اعمال ولایت.

خب این دو آیه را چگونه معنی می کنید؟ اگر می خواهید بگویید این دستورات مربوط به مقام اجرا است نه تصمیم گیری و مردم در تصمیم گیری امور خویش مورد مداخله قرار نمی گیرند، جواب مفصلش در بند بعد خواهد آمد و آنجا خواهیم گفت که هیچ دلیلی وجود ندارد که اطاعت از رسول را فقط مختص به مقام اجرا بدانیم.

این جمله درست است که اگر آیه ای را در تناقض با آیه دیگر معنی کنیم باید تجدید نظر کنیم.

۲ - حتی اگر منطق صوری را بکار بریم، یعنی به صورت بسنده کنیم و وجود

کلمه اطاعت و نبود اختیار از امر پیامبر را در دو آیه، همان بیندازیم که ناقد پنداشته است، هنوز، آیه ها گویای نصب پیامبران به حکومت نیستند:

۲/۱. اگر آیه ها به این معنی باشند که خداوند به پیامبر ولایت بمعنای حکومت کردن بر مردم را داده باشد، این بخشش، نقض می کند خلقت او را که به شرح بالا، انسان خود انگیخته یا برخوردار از استقلال و آزادی خلق شده است. نقض می کند اصل را و حاکم می کند قدرت را بر حق (به شرح بالا). افزون بر این، نقض می کند اصل انتخابی بودن «ولی امر» را، یعنی نقض می کند آیه ۱۸ از سوره فتح را که، بنا بر آن، پیامبر منتخب مؤمنان بوده است و خداوند به این انتخاب رضا داده است. بنا بر این که خداوند، در مورد پیامبر (ص)، اصل را بر انتخاب می گذارد، خود این اصل را نقض نمی فرماید.

نصب الهی، ناقض اصل دیگری می شود که، بنا بر آن، زنان و مردان مؤمن اولیاء یکدیگر هستند. همین جا خاطر نشان کنم که آیه ۷۱ سوره توبه ناقض اصل کسی بر دیگری ولایت ندارد می شود، اگر ولایت بر یکدیگر، حکومت بر یکدیگر معنی دهد. رفع تناقض به اینست که ولایت رابطه ای خالی از اعمال قدرت (= زور) بر یکدیگر باشد و شرکت در رهبری یکدیگر بر حق دوستی و دیگر حقوق (= رابطه حق با حق) معنی دهد.

اینک که حل تناقض به اینست که برگزیدن ولی، حق مردم باشد، این پرسش محل پیدا می کند:

الف - استعداد رهبری ذاتی حیات هر آفریده، از جمله انسان است. این استعداد قابل انتقال نیست.

ب - تصمیم را صاحبان استعداد رهبری می گیرند. آیا دارندگان استعداد رهبری، می توانند به کس و یا کسانی اجازه دهند به جای آنها تصمیم بگیرند؟ در کتاب ارکان دموکراسی به تفصیل به این پرسش پاسخ داده ام. در این جا، به

این اندازه بسنده می‌کنم که در دموکراسی‌های بر اصل انتخاب نیز، چون حق رهبری و اختیار و مسئولیت عضو جامعه برخوردار از حقوق شهروندی قابل انتقال نیستند، نظر سازان ملت را فرض کرده اند تا که منتخبان مردم، بنام ملت اعمال حاکمیت کنند. باوجود این، جهت عمومی تحول به این سمت است که تصمیم را مردم می‌گیرند و اجرا را منتخبان تصدی می‌کنند. بدین قرار، ناممکن ممکن می‌شود و تناقض حل می‌شود اگر تصمیم را «شورا» بگیرد (امرهم شوری بینهم) و اجرا را منتخب یا منتخبان مردم تصدی کند یا کنند.

تا این جا، خداوند خلقت خویش را نقض نفرموده و به هیچ پیامبری ولایت بمعنای حاکمیت نبخشیده است چه رسد به «قدرت بر». پس پیامبرانی که خود چنین حاکمیتی را نداشته اند، نمی‌توانسته اند آن را به دیگری انتقال دهند. به سخن دیگر، ولایت فقیه هیچ منشاء دینی ندارد. منشاء فلسفی دارد به شرحی که در جای خود شناسانده خواهد شد. در خور یادآوری است که نه تنها در قرآن، کلمه ای از حاکمیت و «قدرت بر» پیامبر نیست، بلکه فراوان آیه‌ها هرگونه حاکمیت او را، بر پیروان خود، از او سلب می‌کند.

۲.۲. با وجود این، در آیه ۶۴ سوره نساء، سخن از اطاعت از پیامبران است و ناقد این طور پنداشته است که «معنی اطاعت از ایشان یعنی اینکه اگر امری کردند نباید از آن سر باز زد». پرسش اولی که پیش می‌آید اینست: آیا اگر پیامبر خلاف حق هم حکم کرد باید از او اطاعت کرد؟ آیا اگر زور گفت هم باید اطاعت کرد؟ هرگاه پاسخ مثبت باشد، اصل پیامبری و قرآن که «حق المبین» توصیف شده است، باطل می‌گردد. چرا که به پیامبر جواز ارتکاب خلاف حق داده شده است. رفع این تناقض به اینست که پیامبران جز ابلاغ پیام حق به انسانها وظیفه ای ندارند. بدین قرار، اطاعت از خداوند و رسول او، به معرفت بر حقوق ذاتی خویش

(موضوع پیام) و عمل به این حقوق تحقق پیدا می کند. این عمل به «معروف» می باید همراه باشد با اجتناب از منکر که امر زور و اطاعت از امر زور است (آیه ۳۰ سوره حج و آیه های ۴ و ۷۲ سوره فرقان و آیه ۲ سوره مجادله).

۳/۲. امر مهمی که ناقد از آن غافل است اینست که اطاعت از شخص پیامبر، نیست، از پیام پیامبر است. غفلت از این مهم است که روزگار مسلمانان را چنین نکبت بار کرده است. اگر اطاعت از شخص پیامبر مراد بود، آیه ناقض بسیاری از آیه های قرآن می شد که، در آنها، تمامی منصبها که شخص پیامبر را مصدر امر و نهی و فعال مایشاء می گردانند، از او سلب شده اند. در این جا، از کتاب توتالیتریسم نقل می کنم منصبهایی را که قرآن از پیامبر سلب می کند (شماره ها به خوانندگان امکان می دهند در مأخذ کتاب، مأخذها را بیابند):

قرآن در سلب مالکیت و اختیار تصمیم از قدرت های توتالیتر، پس از سلب ربوبیت و مظهریت خدا از شاخص قدرت، امر (۱۷) را از آن خدا شمرد و گفت: پیامبر نیز حق ندارد خودکامه قانون بگذارد و البته افراد نیز حق ندارند حلال را حرام و حرام را حلال کنند (۱۸) و تن دادن به حکومت توتالیتر را پیروی از طاغوت شمرد (۱۹) و با استقرار اصل شورا، بجای اصل اطاعت، بنا بر قاعده تخلیف امر و رهبری سیاسی جامعه ها را از آن اعضای آنها شمرد (۲۰)، حکم و قضاوت را از آن خدا دانست (۲۱) و مقرر کرد که قضاوت مقید به قسط و عدل و خالی از هوی باشد (۲۲) و آن را تابع اصول بیست گانه و حافظ حقوق و منزلت های انسان گرداند (۲۳). مراجعه به طاغوت بعنوان دادرس را ممنوع کرد (۲۴). حق را از آن خدا دانست (۲۵) و با سلب «حق را ناحق و ناحق را حق کردن»، رابطه انسان و حق و بیشتر از آن رابطه قدرت با حق را بگونه ای بنیادی تغییر داد: دیگر این حق نیست که باید با قول و فعل این و آن شخصیت، این و آن مقام سنجید، بلکه قول و فعل این و آن مقام است که باید با حق سنجید

(۲۶). حق خواست و هوای قدرتمداران نیست (۲۷) و ذاتی هیچ شخص قدرتمدار و مقام و سازمان قدرت محوری نیست. با آنها در تضاد نیز هست. حق ضابطه است. هر قول و فعلی را به آن باید سنجید. با برقراری اصل خطاپذیری انسان و مصون نبودن پیامبران از خطا(۲۸)، اصل معصومیت کلیسا و شخص پاپ و ... و سازمان های سیاسی و رهبری آنها - شکل جدید نظریه معصومیت کلیسایی که بیشتر نزد احزاب و رهبری های توتالیتر رایج است- را از اعتبار انداخت.

هدایت انسانها نیز که ملک طلق کلیسا و کنیسه شمرده می شد- در زمان ما احزاب و «شخصیت» های توتالیتر آن را ملک طلق خود می شمارند- را تنها از آن خدا دانست و به پیامبر گفت تو نمی توانی کسی را هدایت کنی (۲۹):

إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ

هر آینه تو هدایت نمی کنی کسی را که دوست داری، این خداوند است که هدایت می کند آن کس را که می خواهد.

و این هدایت شامل همه و همه می شود: از شاکر و کافر، همه و همه، از هدایت خداوندی برخوردار می شوند (۳۰) و انتخاب راه با انسان است. آن کس که به راه خدا نمی رود، فاسق است، به حال خود رها می شود (۳۱). رهائی انسان، از این لحاظ که او، هنوز و در اغلب نقاط جهان، «تحت نظر» دستگاه های تفتیش عقاید دینی و ایدئولوژیک و غیر اینها قرار دارد، در شمار بزرگترین ضربه ها بر توتالیترایسم های گوناگون است. ضربه بس بزرگ بر استبدادهای فراگیری است که هنوز و باز انسانیت از آن رنج می برد.

قرآن به مثابه روش مبارزه با توتالیترایسم از این موضوع مهم غافل نماند که، علم به تدریج حاصل می شود. بنابراین، در دفاع از آزادی و حق انسان، هدایت مطلق را نمی می کند تا آدمیان بدانند هیچکس به علم یقین نمی رسد. هر کس

بطور نسبی هدایت می شود و بلید بتدریج بر علم خویش بیفزاید تا به یقین برسد. تا آن زمان، بر او است که بداند دانش او نسبی است و نباید از آنچه بدان علم ندارد پیروی کند (۳۲). به سخن دیگر نه تنها متعرض کسی نمی توان شد به این دلیل که هدایت نشده و یا در شک است، بلکه شک ضرور تلقی شده و از شک علمی تقدیر می شود (۳۳).

با سلب خدائی از «مجسم»ها و «مظهر»ها و گرفتن حق قانون گذاری و امر و حکم و قانون از آنها، نوبت به سلب ولایت می رسد. می دانیم که در تمامی استبدادهای فراگیر قدیم و جدید، اصل بر اطاعت از رهبری و ولایت «تکوینی و تشریحی» و حقوق تامه رهبری بر مردم است. بناگزی در مشی توحید و در مبارزه با استبداد فراگیر، چاره جز سلب ولایت از غیر خدا نیست (۳۴):

وَمَا لَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ

برای شما از غیر خداوند یآوری و یاری کننده ای نیست.

ولایت نسبی نیز، بر قاعده تخلیف و بحکم «امرهم شوری بینهم»، از آن جمهور و تمامی اعضای یک جامعه گشت.

و بالاخره می دانیم که استبداد فراگیر، زور و قوه را اصل می شناسد و بر محور آن قوام می گیرد و بدون تمرکز و انباشت قدرت، دوام نمی جوید. توتالیتریسم دینی، بنام خدا، خود را صاحب اصلی و اصیل مُلک و قوه می شناسد و توتالیتریسم جدید بنام ایدئولوژی و سازمان و حزب و ... خود را صاحب مُلک و قوه می گرداند. قرآن، قوه را از آن خدا می داند (۳۵) و برای بیرون آوردن آدمیان از ترس و وهم یک قاعده اجتماعی مهم را به آنها می آموزد و آن مرگ قدرت های استبدادی از هر نوع است (۳۶) قرآن روشی است که، با آن، آدمیان می توانند با تحمل حداقل خسران، از دست بزرگترین قدرت های استبدادی رها گردند. پیروزی انقلاب ایران دلیل درستی این روش

نیست؟

قرآن، پس از آنکه امور بالا را، یک به یک، از قلمرو ولایت تامه این و آن بیرون می برد، در نفی ولایت توتالیترا از بالاترین مقام دینی و جلوگیری از تحول اسلام به ضد خود، خطاب به پیامبر، صفاتی را که بنا بر شرح پیشین کلیسا ذاتی مسیح و خود، بمنابۀ تجسم تثلیث، می شناخت از پیامبری سلب می کند (۳۷):

- ۱ - پیامبران ارباب بشر نیستند،
- ۲ - پیامبر بگو که، من بشری مثل شما هستم،
- ۳ - من پدر شما مسلمان ها نیستم من مسلط بر شما نیستم،
- ۴ - من وکیل بر شما نیستم،
- ۵ - من مالک خیر و شر شما نیستم،
- ۶ - من مسلط بر شما نیستم،
- ۷ - من صاحب امر نیستم،
- ۸ - من هدایت کننده شما نیستم،
- ۹ - بر من جز ابلاغ پیام نیست.

و برای این که حجت را تمام کند، مقرر می کند: بر مؤمنان است که از خداوند و رسول او اطاعت کنند. اما اگر از او رو برتافتند، بر پیامبر جز «بلاغ مبین» نیست (تقابن، آیه ۱۲). بدین قرار، پیامبر بهیچ رو صاحب «ولایت بر» بمعنای «قدرت بر» نیست. اگر خداوند او را صاحب چنین ولایتی می گرداند، بنده زور و خوارش کرده بود. راستی اینست که او را از رجس (ناپاکی) چنین ولایتی» مبراً فرمود. چنین ولایتی کاربردی جز در بکار بردن زور ندارد.

۴/۲. آیه ها که ناقد به آنها استناد کرده است، هر دو، به قضاوت مربوط می شوند. آیه ۳۶ سوره احزاب در باره قضاوت خداوند و رسول او است و در دنباله

آیه ۶۴ سوره نساء، آیه ۶۵ همان سوره، رستگاری را در این می داند که طرفین نزاع، قضاوت را نزد پیامبر ببرند و به حکم قاضی که او است تسلیم باشند. در این دو آیه،

الف- دعوا دو طرف دارد و

ب - قاضی می باید به حق رأی دهد و

ج - طرفین دعوا می باید از حکم قاضی پیروی کنند. درخور توجه ناقد و همگان است که در این آیه ها و آیه های دیگر، دو اصل را خاطر نشان می کند: عدالت برقرار می شود، از جمله، به این که قاضی طاغوت نباشد و الگوی حقمرداری باشد و به حق حکم دهد. اما اگر قاضی عادل نبود و به حق قضاوت نکرد، بدو شکایت نباید برد.

۵/۲. و اینک نوبت آنست که به تفاوت زبان آزادی با زبان قدرت (= زور) پردازیم: زبان قرآن، زبان آزادی است، زبان لاکراه است. در این زبان، اطاعت از حق که به عمل به حق تحقق پیدا می کند، با اطاعت در زبان قدرت یک معنی نمی دهند. در اصل، اطاعتی پیروی کردنی است که سبب فراخ دستی می شود. اما چون کلمه را در زبان قدرت بکار بری، اطاعت تنگدستی بیار می آورد.

برای مثال، هرگاه دو تن عمل به حق دوستی کنند و بایکدیگر دوست شوند، یعنی رابطه آنها از زور خالی و از حقوق پر شود، ولایتشان بر یکدیگر، فراخانی می شود که، در آن، هر دو فعال و مبتکر و خلاق می شوند. دست آورد بر دست آورد می افزایند. اما همین دو دوست وقتی زور در کار می آید، عرصه را بر یکدیگر تنگ می کنند، در تخریب یکدیگر، تخریب بر تخریب می افزایند. بسا جمع ها که، به یمن دوستی، بارور شده اند و چون پای خصومت بمیان آمده است، نخست از دوستی به دشمنی گزائیده و سپس متلاشی گشته اند. بدین قرار،

وقتی بنا بر پیروی از حق دوستی است، طاعت استطاعت می آورد و چون جای به پیروی از قدرت (= زور) و قدرتمداری سپرد، تنگدستی ببار می آورد. بنا بر این که قرآن، کتاب حق است (قرآن، سوره های بقره آیه های ۱۷۶ و ۲۱۳ و آل عمران، آیه ۳ و نساء، آیه ۱۰۵ و مائده ۴۸ و ...) و دین نیز دین حق است، زبان قرآن زبان حق و نه قدرت است. پس کلمه هایی که در قرآن بکار می روند، خالی از بار زور هستند. از این رو است که هر بار، از ایمان آورندگان خواسته است از خداوند و رسول او اطاعت کنند، خاطر نشان کرده است که به یمن این پیروی، حق به حقدار می رسد، تحقق این پیروی به عمل به حق است، ستم از میان بر می خیزد و عدل میزان می شود. آدمی متقی می گردد (از زور خالی و از حق پر می شود) و سلم و صلح برقرار می شود. زور بی محل می شود. رحمت

خداوندی جانشین شقاوت زور باوری و زورمداری می گردد. اسراف و تبذیر بی محل می گردند و چون تولید و مصرف به اندازه می شوند، تنگدستی از میان بر می خیزد: طاعت استطاعت ببار می آورد. (آیه ها درباره اطاعت و طاعت و استطاعت).

بدین قرار، اطاعت بمعنای پیروی کردنی که فضای اندیشه و عمل آدمی را می گشاید، رابطه ایست میان انسان ذی حقوقی که با حق علی الاطلاق، رابطه برقرار می کند. این رابطه فراخانی اندیشه و عمل انسان را هستی بی کران نمی کند؟ این اطاعت، با اطاعت آدمی از مدعی ولایت مطلقه ای که ولایت را اختیار مطلق بر او معنی می کند و اطاعت از امر و نهی اش، تنگنای عقیم کننده اندیشه و عمل او است، یکی است؟ این ولایت همان ولایت خداوندی است؟

ولایت فقیه حق را ناحق کردن کاملی نیست؟

۳ - تفقه در دین و آنچه آیه می گوید:

اما در دنباله مطلب:

۳.۱ - ابتدا بخشی از آیه ۱۲۲ سوره توبه را آوردید و مدعی شدید که این آیه شریفه می فرماید: «عده ای از مردم لازم است دین را یاد بگیرند و به دیگران بیاموزند و نفرموده است که عالمان دین وقتی دین را یاد گرفتند بر مردم حکومت هم بکنند پس ولایت فقیه قرآنی نیست. برای اینکه بتوانیم صحت ادعای شما را ارزیابی کنیم ابتدا باید یک بار آیه را به طور کامل بخوانیم:

وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ

ترجمه استاد فولادوند:

و شایسته نیست مؤمنان همگی [برای جهاد] کوچ کنند. پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان، دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا [دسته‌ای بمانند و] در دین آگاهی پیدا کنند و قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند بیم دهند- باشد که آنان [از کیفر الهی] بترسند؟

پاسخ:

اولاً، خطاب اصلی آیه به مسلمین صدر اسلام است که نباید همگی از مدینه خارج شده و به میدان جهاد بروند بلکه عده ای هم باید در محضر پیامبر بمانند و دین را فرا بگیرند که وقتی مجاهدین برگشتند این تعالیم را به آنها بیاموزند. خطاب اصلی آیه با مسلمین زمان پیامبر است و در آن زمان هم حاکم جامعه اسلامی، رسول گرامی اسلام بود و معنی ندارد که گفته شود شما گروه حاضر در مدینه وقتی علم دینی را یاد گرفتید به مردم یاد دهید و بر مردم حکومت هم

بکنید تا شما بگویید نگفت پس ولایت فقیه شرعی نیست. زیرا نمی شد بگوید. خلاصه، جواب این بود که اگر به تمام آیه شریفه دقت شود و اینکه آیه در چه فضایی نازل شده است و مخاطب اصلیش چه کسانی هستند جایی برای استدلال شما باقی نمی ماند. ثانیاً: به فرض که اصلاً آیه همانطور که دلخواه شماست معنی می داد و آنطور که نظر شماست می فهماند و لکن استدلال شما همچنان ناتمام است زیرا از نظر قائلین به ولایت فقیه، ولایت فقیه بخشی از تعالیم موجود در دین است که از بیاناتی که ائمه علیهم السلام در زمان حیات و حضور خویش بیان کرده اند قابل استنباط است و مستندات و شواهدی را هم ارائه میدهند و اگر چنین باشد، وظیفه این عالمان دینی که به چنین نتیجه ای رسیده اند چیست؟ آیا این دستور را به مردم برسانند یا نرسانند؟ به نظر می رسد که طبق آیه شریفه آنها باید همه تعالیمی را که از دین می دانند به مردم بیاموزند و دیگر این بر عهده خود مردم است که اگر می خواهند به آن تعالیم عمل کنند و از جمله اینکه برای تشکیل حکومت به سراغ عالمان دین رفته و از ایشان تبعیت کنند یا نکنند.

خلاصه، ولایت فقیه طبق نظر قائلان، بخشی از همین دین است که آنها باید به حسب امر آیه شریفه برای مردم بیان کنند. چنانکه بخش دیگری از وظایف ایشان اجتهاد کردن و فتوی دادن در احکام دین است که از جانب ائمه علیهم السلام به ایشان ابلاغ شده است و بخشی از دین محسوب می شود.

امام رضا (ع): علینا لقاء الاصول الیکم و علیکم التفریع (وسائل الشیعه ج ۲۷ ص ۶۲)
ترجمه: بر عهده ماست که قوانین را برای شما بیان کنیم و بر عهده شماست که مسائل را از آن نتیجه بگیرید.

در نتیجه استدلال شما برای رد قائلین به ولایت فقیه مفید نیست زیرا بر اساس نظریه ولایت فقیه، این مسأله از بیانات ائمه علیهم السلام استنباط می شود و این بیانات جزء دین است که باید به

مردم رسانده شود لذا در رد ولایت فقیه باید به دنبال استدلال دیگری باشید. مضافاً به اینکه همانطور که در ادامه خواهد آمد ایشان قرآنی هم از قرآن شریف اقامه می کنند.

● نقد نقد:

۱/۳. ترجمه غلط البته ناقد راجه اشتباه می لندازد. طباطبائی در المیزان، آیه را

این سان ترجمه کرده است:

«مؤمنان همگی نتوانند سفر کنند، چرا از هر گروه از ایشان دسته ای سفر نکنند تا در کار دین، دانش اندوزند، و چون بازگشتند قوم خویش را بیم دهند، شاید آنان بترسند»

دقیق تر بخواهی، در آیه سخن از رفتن به جایی به قصد رسیدن به مقصودی است. اگر جز این بود، نمی فرمود لازم نیست همه بیایند. گروهی بیایند و موضوع آیه را که دین است بیاموزند و در بازگشت، به دیگران بیاموزند. باوجود این، دو «شأن نزول» برای آیه ذکر شده اند:

- حمزه بوبکر مترجم قرآن به زبان فرانسه از میان شأن های نزول، این شأن نزول را به حقیقت نزدیک تر یافته است: آیه در باره بدوی ها است. آنها، برای آموختن دین، دستجمعی به مدینه می آمدند و مایه آزار سکنه شهر می شدند. آیه از آنها می خواهد بجای آنکه همه آنها به مدینه بیایند، یکچند از آنان بیایند و پس از آموختن دین بازگردند و به طایفه خود دین را بیاموزند.

- طباطبائی، صاحب المیزان بر اینست که آیه مربوط به اهل مدینه نیست. مربوط به اهالی دیار دیگر است. از آنها می خواهد همه به جهاد نروند. یکچند از آنها به مدینه بیایند و اصول و فروع دین را بیاموزند. او دو امکان را قائل می شود: مراد می تواند این باشد: کسانی که نزد پیامبر می آیند، پس از آموختن اصول و فروع دین، بازگردند و به افراد قوم خود وقتی از جهاد باز می گردند، بیاموزند. و یا

مراد می‌تولند عبارت باشد از: پس از آموختن اصول و فروع دین نزد قوم خویش بازگردند و آنها را انداز دهند.

بنا بر این،

الف - فایده ذکر تمامی آیه در برداشت از شأن نزول و مراجعت کنندگان مورد نظر آیه است و نه چیز دیگر.

ب - وگرنه، بر کسی که اصول و فروع دین را می‌آموزد - به قول طباطبائی نه فقهی که اینک در احکام عملی خلاصه شده است - وظیفه جز انداز نیست.

۲/۳. دو نظری که ذکر شدند، مقصود آیه را می‌رسانند:

الف - روشن معلوم می‌کنند که مخاطب اهل مدینه نیستند. زیرا آمدن به مدینه از سوی اهل مدینه، بی‌معنی است.

ب - پیامبر، در اغلب غزوه‌ها شرکت می‌کرد. اگر منظور اهل مدینه بود، تکلیف این مردم وقتی پیامبر به جهاد می‌رفت، چه بود؟ آیا فقیه ولایت می‌یافت؟ نه و نمی‌یافت.

ج - آیه روشن می‌کند مراد رفتن به جبهه نیز نیست. زیرا، در آیه، نه از جهاد، که از دین و آموختن آن، سخن بمیان است.

د - قرآن جای جای تصریح می‌کند که شفاف و بدون اعوجاج است. پس آیه می‌باید خود معنایی روشن داشته باشد. ترجمه فولادوند و نیز ترجمه المیزان، باوجود این که معلوم می‌کنند برداشت ناقد یکسره نادرست است، شفاف نیستند. از این رو است که صاحب المیزان دو احتمال می‌دهد. حال این که معنی سر راست و شفاف آیه اینست که لازم نیست ایمان آورندگان، جملگی، به راه بیفتند. کافی است شماری از آنها بیایند و در دین تفقه کنند و در بازگشت به نزد آنها، اندازشان دهند باشد که حذر کنند.

ه - هر دو ترجمه با اصول راهنمای دین سازگار نیستند. از این رو تناقض ساز

هستند: طباطبائی از آیه به این نتیجه می‌رسد که، بنا بر آیه، بر طلاب علوم دینی جهاد واجب نیست. اما آیا پیامبر و علی و صحابه آنها فقهای در دین نبودند و به جهاد نمی‌رفتند؟ نگرش در دین بر اصل ثنویت تک محوری است که تبعیض برقرار می‌کند و کار این تبعیض ها به ولایت بمعنای «قدرت بر» و کار آن به ولایت مطلقه فقیه بمعنای «قدرت مطلق بر» مردم می‌کشد.

۳.۳. اما آیا ائمه به ولایت فقیه قائل شده‌اند و فقیهان جز اظهار آموخته خود تکلیفی ندارند؟ پاسخ اینست: به شرحی که گذشت، پیامبر را بنا بر نص قرآن (آیه ۱۸ سوره فتح) مردم برگزیده‌اند و خداوند رضا داده است. دارندگان ولایت (= برقرار کردن رابطه حق با حق) جمهور مردم هستند. ولایت فقیه، نه تنها، در قرآن، نصی بر وجود آن نیست، بلکه ناقض آیه‌های قرآن، بسا تمامت قرآن است. بنا بر این،

الف - پیامبر و امام نمی‌توانند خلاف نص قرآن، مقامی را جعل کنند و نکرده‌اند.

ب - دو روایتی که به استنادشان قائل به ولایت فقیه شده‌اند، جز این نمی‌گویند که مسلمانان در امور حادث به آنها که دانش دین دارند، مراجعه کنند. آقای منتظری صاحب کتاب ولایت فقیه نیز پذیرفت که با استناد به این دو روایت نمی‌توان ولایت فقیه را ثابت کرد.

ج - ملا احمد نراقی که، در المستند، به ولایت فقیه قائل شده است، جز اثبات مشروعیت سلطنت فتحعلی شاه قاجار، البته با اجازه فقیه، در سر نداشته است. نوشته او، از آنجا که لباس شرع پوشاندن بر نظر ارسطو است، تا بخواهی، تناقض در بردارد.

د - افزون بر ۹۰ درصد فقها مخالف ولایت فقیه هستند. برخی صحبت از بیشتر از ۹۰ درصد کرده‌اند. در زمانی که آقای خمینی ولایت فقیه را باز گفت، در

سطح مراجع وقت، جز او، یکی نیز موافق نبود. به سخن دیگر، خوئی و شریعتمداری و خونساری و گلپایگانی و مرعشی و میلانی و حکیم و شاهرودی و صدر مخالف بودند. طرفه این که خمینی، خود نیز، در نوفل لوشاتو به ولایت جمهور مردم قائل شد. آنچه او در نوفل لوشاتو گفت، تنها نظری که نظر پیشین او را نقض کرد، نبود، بیشتر از آن، تعهد در برابر جهانیان بود. یادآور می شود که در انقلاب مشروطیت نیز، سه مرجع وقت، آخوند ملاکاظم خراسانی و میرزا عبدالله مازندرانی و میرزا محمد حسین نجد میرزا خلیل تهرانی، در تلگراف خطاب به محمد علی شاه، تصریح کردند که «ضروری مذهب است که حکومت مسلمین در عهد غیبت حضرت صاحب الزمان (عج) با جمهور مردم است». پرسیدنی است: اگر ولایت فقیه حکمی از احکام دین بود و آن طور که آقای خمینی مدعی شده است، «اهم احکام الهی است و بر جمیع احکام شرعی الهیه تقدم دارد»، خود او می توانست در برابر جهانیان به ولایت جمهور مردم قائل شود؟ سه مرجع دوران مشروطیت می توانستند به محمد علی شاه خاطر نشان کنند که ولایت جمهور ضروری دین است؟ و آقای منتظری می توانست ولایت مطلقه فقیه را از مصادیق شرک بخواند؟ و فیلسوف گرانقدری چون ملاصدرا تقلید از مجتهد را نیز جایز نشمرد چه رسد به ولایت مطلقه او و در باره فقیه چنین گوید: «و همچنین از برخی تابعین، در توصیف فقیه، آمده است: « فقیه کسی است که بصیرت در دین داشته باشد و در عبادت پروردگار مداومت کند و از تعرض به اعراض مردم دوری جوید و از نصایح مشفقانه به جامعه خود، خویشان داری نکند»؟

۴/۳. اما ترجمه قول امام رضا، غلط است. ترجمه صحیح اینست: القای اصول به شما بر عهده ما و تفریع بر عهده شما است. شگفت این که اصولی که قرآن تبیین می کند و آیات قرآن منطبق بر آنها هستند و هر گاه آیه ای چنان معنی شود که

با اصول دین نخواند، لاجرم متناقض می شود و در بند تناقض با آیه های دیگر می افتد، یکسره، کنار گذاشته شده اند. سهل است جای توحید به ثنویت تک محوری سپرده شده است و دیگر اصول با این اصل که اصل الاصول استبداد فراگیر است، تطبیق داده شده اند.

اما اگر قول آقای خمینی از مصادیق شرک (از جمله بنا بر نظر آقای منتظری (نباشد و آن باشد و «اهم احکام دین» باشد، یا خود اصلی از اصول است که ناچار امام رضا می باید القاء کرده باشند. برفرض که قول امام رضا باشد، معظم له می فرماید بر ما است القای اصول به شما. پس باید اصول باشند تا که القاء شوند. اما آن امام در کجا از ولایت مطلقه فقیه سخن بمیان آورده است؟ و اگر ولایت فقیه فرعی از فروع دین است، آن اصولی که برابر آنها، این فرع تفقه شده است، کدامها هستند؟ این واقعیت که از ملا احمد نراقی تا خمینی و منتظری، هیچیک نتوانسته اند جای ولایت فقیه را معین کنند، یکی دیگر از دلایل قوی بر بطلان آن نیست؟ ملا احمد نراقی که خمینی و منتظری از او پیروی کرده اند، نه به قرآن استناد می کند و نه دلیل نقلی بر ولایت فقیه اقامه می کند. زیرا نه آیه ای گویای ولایت فقیه وجود دارد و نه دلیل نقلی. بدین خاطر است که با اقامه «دلیل عقلی محض می خواهد ولایت فقیه را ثابت کند. فرض را هم بر این می گذارد که هیچ شخص و یا طبقه ای برای تصدی امر حکومت از سوی شارع معین نگشته است» (حکمت و حکومت از فیلسوف و فقیه گرانقدر مهدی حائری، صفحه ۲۰۱). دورتر به استدلال او بر بطلان ولایت فقیه باز می گردیم و قول غزالی را می آوریم که فقیه بمعنای متخصص در فن فتوا، بعدها پیدا شد و نمی توانست موضوع حکمی از احکام دین باشد.

با اینکه نقد نقد ناقد، تردید در بطلان ولایت فقیه را بی محل می کند، نقدهای دیگر او را نیز با همین روش، نقد خواهیم کرد.

شماره ۸۳۴ ۲۱ مرداد تا ۳ شهریور ۱۳۹۲

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از
ابوالحسن بنی صدر

شورا؟

نقد ناقد این بار، مربوط می شود به شورا. نقد این نقد شورا را بمثابة یک حق همگانی متعلق به اعضای یک جامعه برخوردار از حقوق شهروندی، مبرهن می کند و زبان بس بزرگی را آشکار می کند که قرنهای غفلت از این حق، گریبانگیر همه انسانها، بخصوص جامعه های مسلمان کرده است. همان زبان که اینک ایرانیان گرفتار ولایت فقیه، تحمل می کنند:

۲ - در دنباله گفتید که آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول دلالت بر اطاعت در مرحله اجرا دارد نه مرحله تصمیم گیری دلیل بر اینطور معنی کردن را آیاتی قرار دادید که می گویند امور مردم به نحو مشورتی در میان خودشان است و خودشان باید تصمیم بگیرند نه کسی دیگر برای ارزیابی سخن شما لازم است که آیات شریفه مورد نظرتان را یک بار به طور کامل بخوانیم تا سخن شما را در مورد مفاد آن مورد ارزیابی قرار دهیم.

در قرآن دو آیه در مورد مشورت وجود دارد آیه اول در سوره آل عمران است که می فرماید:
فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ (۱۵۹)

ترجمه: پس به [برکت] رحمت الهی، با آنان نرمخو [و پُر مهر] شدی، و اگر تندخو و سختدل بودی قطعاً از پیرامون تو پراکنده می‌شدند. پس، از آنان در گذر و برایشان آمرزش بخواه، و در کار [ها] با آنان مشورت کن، و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن، زیرا خداوند توکل کنندگان را دوست می‌دارد. (۱۵۹)

در این آیه خداوند به پیامبر دستور می‌دهد: "شاوهرم فی الامر" یعنی با آنها مشورت کن اما پس از آن می‌گوید "فاذا عزمتم فتوکل علی الله" یعنی بعد از آن وقتی تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن. بنابراین تصمیم با پیامبر است نه با آنها.

آنها صرفاً طرف مشورت هستند و نظراتشان به عنوان طرف مشورت خواسته می‌شود اما در نهایت هر چه پیامبر موافق مصلحت دانست تصمیم می‌گیرد. تصمیم پیامبر در خروج از مدینه در جنگ احد و نیز تصمیم ایشان بر حفر خندق در جنگ خندق نمونه‌ای از همین تصمیمهای مشورتی است.

آیه دوم هم سوره شوری است که در بین تعدادی از آیات است و معنایش با آنها در ارتباط است لذا این آیه را با آن مجموعه ذکر می‌کنیم:

فَمَا أُوتِيتُمْ مِّنْ شَيْءٍ لَّهِ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۳۶) وَالَّذِينَ يَجِدُونَ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ كَثِيرًا لَّا تُؤْمِنُ بِهِمْ وَإِذَا مَأْتَهُمُ الْمُؤْمِنُونَ (۳۷) وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ (۳۸) وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْمَغْتَمُ لَمْ يَبْغُوا لَهُمْ لُغْمًا يُنْتَصِرُونَ (۳۹)

ترجمه آیات:

آنچه به شما عطا شده متاع زودگذر زندگی دنیاست، و آنچه نزد خداست برای کسانی که ایمان آورده و بر پروردگارشان توکل می‌کنند بهتر و پایدارتر است. (۳۶) همان کسانی که از گناهان بزرگ و اعمال زشت اجتناب می‌ورزند، و هنگامی که خشمگین شوند عفو می‌کنند. (۳۷) و

کسانی که دعوت پروردگارشان را اجابت کرده و نماز را برپا می‌دارند و کارهایشان به صورت مشورت در میان آنهاست و از آنچه به آنها روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند، (۳۸) و کسانی که هرگاه ستمی به آنها رسد، (تسلیم ظلم نمی‌شوند و) یاری می‌طلبند! (۳۹)

با توجه به این مجموعه از آیات می‌توان گفت:

اولاً همانطور که با نگاه به ترجمه آیات مشخص می‌شود این آیات به توصیف ویژگیهای رفتاری و شخصیتی کسانی می‌پردازد که از نعمتهای بی‌کران الهی در آخرت بر خوردار خواهند شد. ایمان، توکل بر خدا، اجتناب از گناهان کبیره، عفو هنگام غضب، اطاعت اوامر الهی، به پا داشتن نماز، مشورت کردن با دیگران در کارها، انفاق از روزیهای الهی و یاری طلبیدن از دیگران در قبال ظلم وارد به ایشان (منظور اینکه تسلیم ظلم ظالم نمی‌شوند). ویژگیهایی است که در این آیات ذکر شده است و از جمله آنها مشورت کردن این افراد با دیگران است و این نشان می‌دهد ایشان افرادی خود رأی نیستند و در انجام کارهایشان از نظر دیگران هم استفاده می‌کنند و همواره به دنبال یافتن صحیح‌ترین و عاقلانه‌ترین کارها می‌باشند.

بنابراین همانطور که ملاحظه می‌کنید این آیه در مقام بیان ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری ایشان در حوزه رفتارهای شخصیشان مثل اجتناب از گناهان و اقامه نماز و ... است و از جمله آنها اهل مشورت بودن این افراد را ذکر می‌کند اما در مورد اینکه آیا پیامبر می‌تولند در مواقع خاص بر خلاف میلشان در موردشان تصمیم‌گیری کند یا خیر هیچ پاسخی نمی‌دهد. به اصطلاح اهل فن، آیه در مقام بیان این جهت نیست و لذا پاسخی را بیان نمی‌کند.

خلاصه: چکیده حرف ما در این پاسخ این بود که مدعای شما در مورد عدم تصمیم‌گیری در مورد مؤمنین و سپس اختصاص آیات اطاعت، به اطاعت در مقام اجرا فاقد دلیل و مدرک است. زیرا آیات مورد نظر شما چنین دلالتی نداشتند.

ثانیا ادعای شما جدای از اینکه از آیات فوق قابل استنباط نبود، توسط آیات دیگر قرآن نقض

میشود زیرا طبق ادعای شما اگر اکثریت مردم تصمیمی گرفتند که کاری انجام شود می بایست رهبر حتی مثل پیامبر به عنوان یک مأمور اجرایی به حرف اینها عمل کند؟
حال اینکه خداوند در قرآن کریم در آیه ۱۱۶ سوره انعام دستوری بر خلاف گفته شما را به پیامبر می دهد میفرماید:

وَإِنْ تُطِيعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ
(۱۱۶)

ترجمه: و اگر از بیشتر کسانی که در [این سر] زمین می باشند پیروی کنی، تو را از راه خدا گمراه می کنند. آنان جز از گمان [خود] پیروی نمی کنند و جز به حدس و تخمین نمی پردازند. (۱۱۶)
این دستور خداوند اختصاص به مردم سرزمین خاص هم ندارد زیرا دلیلی که در انتهای آیه شریفه آمده است برای همه زمانها و جوامع ثابت است چرا که در همه زمانها همینطور است که عموم مردم بر اساس نظریات و پندارها و حساب و کتابهای خویش تصمیم گیری و اعمال نظر می کنند که می تواند با واقعیت تطابق نداشته باشد لذا با گذر زمان هم بسیاری از نظرات و دیدگاههایشان عوض می شود.

پس این آیه نقض گفتار شما در تبعیت تصمیمات پیامبر از مردم خواهد بود. این آیه را چه می کنید؟

* پاسخ اشکال وارده به شورا و عزم:

۱- این قول که گویا دلیل اطاعت فرع بر وجود امر است را آیه های دیگر قرآن قرار داده ام، نادرست است. بنا بر این که دلیل حق در خود حق است. امر، بنفسه دلیل است بر این که اطاعت فرع بر وجود امر و بگناه اجرا است. چرا که بدون وجود امر، اطاعت موضوع پیدا نمی کند. اما امر چگونه بوجود می آید؟

اینگونه:

۱/۱. وجود نیازی که باید برآورد و یا مشکلی که راه حل می طلبد و یا ابتکاری که می تواند رشدی را سبب شود و یا...

۲/۱. تشکیل شورا و بررسی چگونگی برآوردن نیاز و یا جستن راه حل و یا پذیرفتن ابتکار (وقتی به جمع مربوط می شود): مرحله شو.

۳/۱. رسیدن شورا به نتیجه و گرفتن تصمیم: مرحله تصمیم و ایجاد امر.

در این سه مرحله، اطلاعات نه محل دارد و نه ممکن است. محل ندارد زیرا امری که باید به عمل درآید وجود ندارد و ممکن نیست زیرا در هر سه مرحله، عقلهای انسانها هستند که می اندیشند. دستور قدرتمدارانه به اندیشیدن و یا چنین چنان اندیشیدن، عقل را از اندیشیدن بازداشتن و او را مطیع زور کردن است.

۴/۱. اجرا. در این مرحله، امر بوجود آمده است و مجری معین گشته است و اجرای امر بدون اطاعت از مجری، میسر نیست.

بدین سان، خواه سه مرحله طی شده و خداوند امر را مقرر کرده باشد و چه این سه مرحله را عقل پیامبر طی کرده و امر را ایجاد کرده باشد و خواه شورا این مراحل را طی کرده و امر را پدید آورده باشد، اطاعت، تنها، در مرحله اجرای امر است که محل پیدا می کند و ممکن می شود: پیش از آن، ولایت امر، وجود پیدا نمی کند.

۲ - در آیه، «شاورهم فی الامر فأذا عزمت فتوکل علی الله»، ترجمه ناقد با درک او از آیه متناقض یکدیگرند: اینک که دانستیم امر چسان پدید می آید، شاورهم فی الامر را شفاف می یابیم:

۱/۲. فرض اول: شور شورا بر وفق حقوق انجام گرفته است و امر حاصل از آن، حق است. حال اگر به پیامبر منتخب شورا (بنابر آیه ۱۸ سوره فتح) اجازه داده شده باشد، اگر خواست خلاف آن تصمیم بگیرد، خلاف حق، باطل می شود و

خداوند به پیامبر اجازه باطل اندیشیدن و باطل را امر گرداندن و عزم به اجرای آن را نمی دهد. علاوه بر این که چنین اجازه ای سلطه قدرت (=زور) بر حق است و ناقض قول خداوند، «حق می آید و باطل می رود»، نیز هست. خداوند از کسی که به باطل تصمیم می گیرد و عمل به باطل می کند، نیز نمی خواهد به او توکل کند. چرا که بدون غفلت از خداوند و از حقوق که همه ذاتی حیات فرد و جمع هستند، کسی تصمیم باطل نمی گیرد و به اجرای آن عازم نمی شود.

۲.۲. یا جمعی که پیامبر خود نیز در آن حضور دارد، امری خلاف حق پدید آورد، بنا بر این که حقوق اصول هستند و نقض آنها تصمیم امر قابل اجرا پدید نمی آورد، قابل اجرا نیست تا پیامبر بر انجام آن عازم شود و به خداوند توکل کند. پس تصمیم شوری به حقوق سنجیده می شوند و هرگاه ناقض حقوق بودند، توسط شوری نقض می شود. از غافل از خدا چگونه می توان خواست به خداوند توکل کند؟

۳/۲. از ویژگی های حق، یکی اینست که هر حقی، خود روش خویش است: برای مثال، دفاع در برابر تجاوز، حق است. روش دفاع نمی باید ناقض این حق باشد. اما چگونه باید دفاع کرد؟ در جنگ احد، شورا یک نظر داشت و پیامبر نظر دیگر. نظر شورا اجرا شد و شکست یار آورد. آیه در مورد جنگ احد است که نازل شده است. جمعی بر این نظر شدند که در مورد جنگ، می باید از رویه ای پیروی کرد که، بنا بر آن، یک امیری جبار و مطاع بلید برگزید و همه بلید از او اطاعت کنند. باوجود این، خداوند این نظر را که رویه ای دیرین بود لغا و اصل شورا را مقرر فرمود. از جمله به این دلیل که حق همگانی و دارندگان حق همگانند و امر را هم همگان پدید می آورند و همگان می بایند عمل به حق و مسئولیت شناسی را تمرین کنند تا که جامعه باز با نظام شورائی متحقق گردد. چگونه ممکن بود جز این مقرر کند وقتی خداوند می داند از نصب یک خودکامه

و باور آوردگان را به اطاعت او مجبور کردن، انسانهای حقوقمند و عضو جامعه باز و مسئولیت شناس، بنا بر این، عامل به حقوق، پدید نمی آید؟

در این باره، طالقانی در پرتوی از قرآن (جلد سوم، سوره آل عمران، صفحه های ۲۹۵ و ۲۹۸) این سان نظر داده است: «با آن عواقب سخت و ناگواری که شورای احد پیش آورد و آن ضربه ای که بر مسلمانان وارد شد و آن بزرگانی که از دست داد و آن شکاف و تفرقه فکری و جنگی که در اجتماع آنان پدید آمد و نزدیک بود یکسره متلاشی شوند، همه از آثار آن شورا بود که مدینه را بی پناه گذاردند و برخلاف نظر شخص آن حضرت، به سوی دشمن پیش راندند، با همه اینها، باز اصل شورا را تحکیم می کند. چون پایه اجتماع اسلامی است و برای همیشه، تا اندیشه ها و استعدادها بروز کنند و هر صاحب رأی خود را شریک در سرنوشت بداند و مسلمانان برای آینده و همیشه تربیت شوند و بتوانند در هر زمان و هر جا، بعد از غروب نبوت، خود را رهبری کنند. اگر در این راه و برای تحکیم شورا هرچه زیان دهند ارزش دارد». و «ف، تفریح بر «شاورهم فی الامر» است که چون در مشاوره رأی برانجام کاری قرار گرفت، باید عزم کنی و تصمیم قاطع بگیری، دیگر تردید و شک و دودلی به خود راه ندهی و توکل به خدا کنی».

۴/۲. فرض دوم: اجازه عمل نکردن به شورا، ناقض اصل تابعیت منتخب از منتخب است. بنا بر این که خداوند خود بیعت با پیامبر را امضاء کرده است، خلاف اصل و حق است نقض امضاء و بی قدر کردن انسانهایی که آنها را بر حقوق خویش آگاهی می دهد و به عمل به این حقوق می خواند. و نیز نقض اصل است. این اصل که ایجاد کننده امر صاحب آنست و این او است که یا خود امر را اجرا می کند و یا کسی را بر می گزیند.

۵/۲. از آنجا که اختیار خود کامگی به پیامبر، اعضای شورا را از مسئولیت مبرا می کند، «ای انسان تو مسئولی» را نقض می کند. راست بخواهی نه تنها آیه هائی را

نقض می کند که مسئولیت را خاطر نشان انسان می کنند، بلکه ناقض قرآن در اصول و فروع می شود.

۶/۲. وقتی بنا بر شورا است، روش بناچار تجربی می شود. یعنی در طول عمل، قابل تصحیح می گردد. چنانکه شکست احد باوجود همه عواقبی که بیار آورد، چون جمهور شرکت کننده در شورا خویشان را مسئول می دانستند، در جبران شکست نیز شرکت کردند. جبران نیز میسر شد. اما وقتی شورا کارش مشورت دادن می شود، روش «ولی امر» دستوری می گردد. این روش قابل تصحیح نیست و کار را به کشیدن جام زهر می کشاند. مقایسه شکست احد و فرجام کار آن و نیز پیامبری پیامبر با خمینی، شکست در جنگ ۸ ساله و بزرگی زبانی که به هیچ رو قابل مقایسه با زیان جنگ احد نیست و سرنوشت خمینی و رژیم او و آنچه بر سر جامعه ایران آورده است، تفاوت روش تجربی که شورا و پیامبر بکار بردند و روش دستوری که خمینی و جانشین او بکار برده اند، بسی درس آموز است و می گوید وقتی آیه شفاف ترجمه و فهمیده شود چه رهنمود گرانبغالی است.

۷/۲. ناقض اصل شورا موضوع آیه ۳۸ سوره شورا است. این اصل که امرشان فرآورده شورا میان آنها است، اصل راهنمای جامعه باز با نظام شورائی است. جامعه ای که چون رابطه ها رابطه های حق با حق شدند، پدید می آید. افسوس که هنوز در دموکراسی ها نیز امر را شورای جمهور مردم پدید نمی آورد. راست بخواهی آن امر که مقامهای انتخابی باشند، با رأی اکثریت و اقلیت پدید می آیند. اما از آن پس، این مقامها جانشین مردم می شوند. و صد افسوس که نظام شورائی در مدینه تجربه نیز شد اما زود تر هر اصل و فرع دیگری، از یادها رفت و جامعه ها به زیست در استبداد، ادامه دادند.

۸/۲. ناقض رویه و سنت پیامبر نیز هست. در حقیقت، رویه پیامبر اجرای امری بوده است که شورا ایجاد می کرده است. هم در ماجرای کندن خندق (در جنگ

دفاعی معروف به غزوه خندق) و هم در غزوه احد و هم در موارد دیگر.

۳- اما ترجمه ای که ناقد نقد کرده است، یکی از موارد آشکار مقلوب کردن بیان استقلال و آزادی در بیان قدرت است. ترجمه نادرست بقصد انکار حق و بر کرسی نشانیدن اصل اطاعت از قدرت، امر واقع مستمر است. توضیح این که ۱/۳. آیه نمی گوید «کارهاشان بصورت مشورت میان آنها است». اما این ترجمه نیز با توضیح ناقد در تناقض است. زیرا توضیح ناقد اینست که افراد در کار خود، اهل مشورت هستند. اما تصمیم را فردی که مشورت می کند، خود می گیرد. اما «کارهاشان بصورت مشورت میان آنها است» یعنی این که کارها متعلق به جمع هستند و جمع از راه شورا درباره آنها تصمیم می گیرد. رفع تناقض به اینست که ناقد توجه کند که امر جمع به جمع مربوط می شود و در آیه، مخاطب فرد نیست، جمع است. سخن از جمع و ویژگی های آنست. از ویژگی های آنها، بمثابة جمع، یکی اینست که امر آنها فرآورده شورای آنها است. دو دسته ترجمه ها وجود دارند: آنها که بی توجه به جامعه باز برخوردار از نظام شورائی ترجمه کرده اند و آنها که با توجه به سازمان و ساماندهی جامعه، بر اصل شورا، ترجمه کرده اند. از دسته اول، طباطبائی در المیزان آیه را چنین می فهمد:

● کلمه «شورا» به معنای آن پیشنهاد و امری است که در باره اش مشاوره شود. این کلمه نیز در قرآن آمده فرموده: «و امرهم شوری بینهم». بنابراین، معنای آیه چنین می شود: «مؤمنین آنهایند که هر کاری می خواهند بکنند، در پیشان شورائی می شود که پیرامونش مشورت می کنند».

از دسته دوم، ژاک برگ استاد کلژ دو فرانس و مترجم قرآن به زبان فرانسه، هم آیه را صحیح ترجمه کرده و هم توضیح بسیار ذیقیمتی داده است:

● «امرهم شوری بینهم» یعنی این که امور خویش را برعهده شورای مشترک

خویش وا می گذارند.

در توضیح آیه آورده است: این آیه ناقض مجلسی است که قریش برپا می داشتند و کار مجلس تصویب امر قریش بود. بنا بر این آیه، شورا جائی نیست که امری را تصدیق کند که مستبد ایجاد می کند، بلکه جائی است که جمهور مردم در آن گرد می آیند و خود امر را پدید می آورند.

بر توضیح برک می افزایم که هرگاه به تاریخ بمثابه امر مستمر بنگریم، از پیش از اسلام تا امروز، مجلس های شور که قدرتمدارها تشکیل می دادند و می دهند و کار این مجلس ها تصویب امر مستبد است، یک امر واقع مستمر است. هم اکنون در ایران، کار «مجلس شورای اسلامی» اطاعت از «ولی امر» و تصویب امر او و مافیاهای نظامی - مالی است. در جامعه های برخوردار از مردم و نیز بر مردمی که به دین او ایمان می آورند، ولایت دارد.

هرگاه ناقد به آیه های دیگر قرآن رجوع می کرد، در می یافت که حتی وقتی ولایت مؤمنان و مؤمنات بر یکدیگر (= رابطه حق با حق) تجویز می شود، در عقیده، هرگونه ولایتی سلب می شود. این آیه، همان اصل را باز می گوید.

افزون بر این - طباطبائی در المیزان، در تفسیر این آیه، ظن و تخمین را در امور جزئی زندگی و قلمرو دانش، کاری دانسته است که معمول است. اما در اساس باور، خداوند جز به علم و یقین راضی نمی شود. در پذیرفتن اندیشه راهنما، آدمی نباید از آنچه بدان علم ندارد، پیروی کند. هرچند راست است که نظریه ساختن بخشی از فراگرد دست یافتن به علم است، اما نظریه را علم قطعی انگاشتن و از آن پیروی کردن روا نیست. بجا بود که طباطبائی به این مهم توجه می کرد. چرا که قرن بیستم، قرن بیشترین کشتارها در پیروی از این و آن نظریه ای شد که علم قطعی انگاشته می شدند.

و نظریه را علم قطعی انگاشتن و از آن پیروی کردن، امر واقعی نیست که تنها

در قرن بیستم رویه شده باشد. بلکه یک امر واقع مستمر است. از این رو، قرآن، جای جای، به یاد انسان می آورد که از آنچه بدان علم ندارد، پیروی نکند. مهمتر از این، به او می آموزد: کسی که اندیشه راهنمایی را بر حق می داند و علم می پندارد و از آن پیروی می کند، علامت نیک پنداری او اینست که خشونت در کار نیاورد. به این دلیل که روش علم علم است و ترویج علم نیز نیاز به خشونت ندارد. اگر دین دین حق است، پس منزه از فاحق است. بنا بر این، «در دین اکراه نیست» هم به این معنی است که به زور نباید کسی را به پذیرفتن دین مجبور کرد و هم بدین معنی است که دین وقتی حق و علم است، خالی از زور است. علامت آن نیز این که بکار بردن رهنمودهایش، نیاز به زور ندارد. عمل به حق و علم نیاز به نبود زور دارد. عمل نکردن به حق است که نیاز به زور دارد. هر کس درصدد شود در کار خود تأمل کند، متوجه می شود زمانی زور در کار می آورد که به حق عمل نمی کند. دلیل قول و فعل زور در خود چنین قول و فعلی نیست. آدمی که زور بکار می برد، برای آن توجیه می سازد. حال آنکه دلیل قول و فعل حق در خود آنست. چنانکه آیه را وسیله توجیه ولایت فقیه از سوئی و بی اعتبار کردن شورا از سوی دیگر کردن، نیاز به دلیلی دارد که در خود آیه نیست. نزد ناقد است. ناقد است که نظر خویش را حق انگاشته و در پی توجیه آن شده و در رجوع به قرآن به منطق صوری بسنده کرده و آیه را وسیله توجیه نظر خود ساخته است. حال آنکه استقلال و آزادی انسان در عقیده و ضرورت اطمینان از حق و علم بودنش، رهنمود روشن آیه است و دلیل نیز در حقی است که هر انسان، دارد و آیه آن را بیان می کند.

پس بکار بردن زور، چه در مقام عمل به دین و خواه در مقام ترویج دین، گزارش می کند و به فریاد، که دین نه دین حق که قول زور است. از این رو، به پیامبر می آموزد که نمی تواند به زور کسی را به دین بگرواند (یونس، آیه ۹۹) و:

اندیشه و قول و فعل ها که موضوع احکام قرآن شده اند، تمامی واجب ها و مستحب ها عمل به حقوق و اندیشه و قول و عمل پسندیده هستند و خشونت زدائی. از پندار و گفتار و کردار، هر آنچه زور در بردارد، یا حرام و یا مکرواست.

۵ - ناقد می نویسد:

در مورد فقره اولوا الامر منکم: گفتید که منظور مسؤولین منصوب از طرف خود مردم است در حالیکه این فقره می تواند معنای دیگری هم داشته باشد که بر اساس آن، آیه می فرماید از حاکمان غیر از خدا و رسول که از جنس خود شما هستند اطاعت کنید زیرا تعبیر "منکم" یعنی «از شما» و دیگر دلالتی ندارد که منظور از «طرف شما» ست یا اینکه «از جنس شما» ست مضافاً به اینکه در آیات دیگر تعبیر "منکم" آمده است و معنایی را که ما گفتیم می دهد مثلاً می فرماید:

كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ﴿البقرة: ۱۵۱﴾

ترجمه: همان طور که در میان شما، فرستاده‌ای از خودتان روانه کردیم، [که] آیات ما را بر شما می خواند، و شما را پاک می گرداند، و به شما کتاب و حکمت می آموزد، و آنچه را نمی دانستید به شما یاد می دهد.

بنابراین منکم در "فقره اولوا الامر منکم" میتواند معنای دیگری غیر از آنچه که شما گفتید بدهد و ادعای شما را ثابت نکند.

نقد این نقد پیش از این بعمل آمد و خاطر نشان شد که پیامبر خود نیز منتخب مردم بود و خداوند، به بیعت مردم با او رضا داد. این امر که پیامبران از مردم هستند، کجا دلیل می شود که اولوا الامر، بدین خاطر که از مردم هستند، لازم نیست منتخب مردم باشند؟ آیا در قرآن، پیامبر به ولایت منصوب شده است؟ آیا

ولی امر دیگری را قرآن نصب کرده است؟ نه. اصرار داشته است که پیامبری جز بلاغ نیست. وقتی نصیبی در کار نیست و در مورد شخص پیامبر، انتخاب در کار است، لاجرم ولی امر می باید منتخب باشد و به ترتیبی که توضیح داده شد، ولی امر وقتی معنی پیدا می کند که امر ایجاد شده باشد و امر را شورا ایجاد می کند و در مرحله عزم بر اجرا، شورا خود می تواند مجری باشد و اعضاء از آن پیروی کند و نیز می تواند مجری برگزیند و در اجرای امر مصوب شورا، اعضاء از او پیروی کنند. باوجود این، ناقد فرصت برای توضیح موضوع بس مهمی را ایجاد کرده است. او می نویسد: منکم ممکن است «از طرف شما» معنی ندهد و از «جنس شما» معنی بدهد. اگر از «جنس شما» معنی دهد، می تواند دلالت بر انتخابی بودن ولی امر نکند. توضیح بس مهم اینست:

۱/۵. در آیه ای که ناقد بدان استناد کرده است، پیامبر را خداوند از خود مردم بر می گزیند برای این که آیات خداوند را بر آنها بخولند و... در این آیه و در هیچ آیه دیگری به پیامبران ولایت نبخشیده است. در آیه، روشن است که پیامبر از مردمی است که بر آنها مبعوث می شود. و روشن تر اینست که امر را خداوند ایجاد می فرماید و پیامبر را مأمور اجرای آن می کند. بدین قرار، ایجاد کننده امر، برگزیننده مجری نیز هست. از آنجا که از حق، جز حق صادر نمی شود، خداوند حقی را که خود بدان عمل می فرماید، آفریده های خود را از آن محروم نمی کند، سهل است آفریده ها را بر آن می خولند که به آن عمل کنند. پس، بر همین اصل، ایجاد کنندگان امر حق دارند برای آن، ولی معین کنند: پس اولوالامر هم می باید از مردم باشند و هم منتخب آنها.

۲/۵. اما آیا اگر کسی از مردم بود، می تواند با توسل به زور، بر مردم حاکم شود و مردم موظف هستند از او اطاعت کنند؟ نه. زیرا، زور ناحق است و ایجاد حق نمی کند. چنین کسی در زمره طاغوت است و قرآن به صراحت، انسانها را به ترک

اطاعت از طاغوت می خولند. تجویز چنین ولی امری، سلطه قدرت (= زور) بر حق و انکار کرامت انسان است.

۳/۵. آیا موافقت مردم با حاکم مستبد، او را ولی امر می کند؟ نه. زیرا مردمی که از حقوق شهروندی خویش غافل می شوند و از مستبد پیروی می کنند، بعنوان اندیشه راهنما، بیان قدرت در سر دارند و از این واقعیت که قدرت از ویرانی پدید می آید و ویرانی بر ویرانی می افزاید، غافلند. زمانی از غفلت بدر می آیند که کار از کار گذشته است. زمان ما و همه زمانهای پیش از ما، مستبدهائی که با موافقت مردم روی کار آمده و دمار از روزگار مردم بدر آورده اند، را بسیار به خود دیده اند. از این رو، عقل را مستقل و آزاد کردن و بیان استقلال و آزادی را اندیشه راهنما کردن کار اولی است که هر انسان در خور این عنوان می باید بدان پردازد. زندگی را عمل به حقوق ذاتی خویش و دفاع از حقوق یکدیگر کردن، از رهگذر بیان استقلال و آزادی را اندیشه راهنما کردن میسر است. از این رو، پیامبران را خداوند به این مهم برمی گزیند و روا نیست مقام آنها را بتایک مستبد به رأی فرو کاهیم. کار به جائی برسد که در ایران امروز رسیده است: پنداری تصدی اندیشه راهنمای ایرانیان نیز از اختیارات ولی امر مطلقه ای است که اختیار مطلقش جز در زور گفتن کاربرد ندارد. بدتر از این، پنداری زور کفلیت می کند و دیگر نیازی به لندیشه راهنما نیست. وقتی زور در همه قلمرو زندگی آدمیان نقش اول را یلقت، همگان گرفتار بیماری مهلك ولایت مطلقه می شوند. در حال حاضر، هیچ مهمتر از مجاهدت در رها شدن و کردن از این بیماری نیست.

شماره ۸۳۵ ۴ تا ۱۷ شهریور ۱۳۹۲

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از
ابوالحسن بنی صدر

رابطه میل با حق؟

نقد نقد را، در آنچه به ولایت فقیه مربوط می شد، به پایان برده ام. پرسشها و نقدهای دیگر ناقد، اگر هم به ولایت فقیه باز می پردازند، پاسخ جسته و نقد شده اند. با وجود این، برای این که هیچ پرسش و نقدی از قلم نیفتد، دنباله نوشته او را نیز می آورم. پرسشها را پاسخ می دهم و نقدها را نقد می کنم:

۱ - اولاً دلیل شما چیست که می گوئید رابطه انسان با خدا باید رها از زور باشد؟ آیا همه تکالیفی که خداوند بر عهده انسانها می گذارد باید باب میل آنها باشد و به قول معروف به مذاق آنها خوش بیاید؟ به چه دلیل؟

۲ - ثانياً چرا ما در مورد رابطه خودمان با خداوند می خواهیم ذهنیت و باورهای ذهنیمان را حاکم کنیم نه آنچه را که واقعا هست و خود خداوند توسط وحی بر انبیاء الهی و خاتم ایشان نبی مکرم اسلام نازل نموده است.

مگر در قرآن شریف در سوره ذاریات فرمود که

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (۵۶)

ترجمه: و جن و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا بپرستند. (۵۶)

آیا پرستش به این معنی است که ما هر چه تصمیم گرفتیم همان است و همه چیز به مذاق ما باید خوش بیاید یا اینکه برعکس اگر فرمانی از طرف خداوند یا فرستاده او به ما رسید باید

تصمیممان را رها کرده و محکم مطابق آن تصمیم بگیریم هر چند سختمان باشد؟ پرستش بر اساس وجدان پرستش کنندگان جهان، چه اقتضایی دارد؟ آیا جز این است که اگر از جانب معبود دستوری نازل شود باید علیرغم میل شخصی با تمام وجود خود را ملزم به عمل بر وفق آن کنیم؟ پرستش کنندگان جهان چه حکم می کنند؟.

خلاصه اگر رابطه، رابطه پرستش است طبیعتاً سعادت در عمل به اقتضانات آن خواهد بود، نوشتار بر اساس همین رابطه پرستش میان مخلوقات و خداوند تبیین می شود.

به امثال آیات زیر در قرآن کریم توجه کنید. خدا در قرآن کریم در سوره نساء می فرماید:

وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ اقْتُلُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَّا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ تَنِيَّتًا (۶۶) وَإِذَا لَأَلَّاتِيَنَّهُمْ مِّنْ لَّدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا (۶۷)

ترجمه مکارم شیرازی: اگر (همانند بعضی از امتهای پیشین)، به آنان دستور می دادیم: «یکدیگر را به قتل برسانید»، و یا: «از وطن و خانه خود، بیرون روید»، تنها عده کمی از آنها عمل می کردند! و اگر لندرهایی را که به آنان داده می شد انجام می دادند، برای آنها بهتر بود و موجب تقویت ایمان آنها می شد. (۶۶) و در این صورت، پاداش بزرگی از ناحیه خود به آنها می دادیم. (۶۷)

به آیه اول از این آیات توجه کنید:

بر اساس این آیه خداوند نه تنها چنین اوامری را برای بندگان ممکن می داند و بلکه می فرماید در سابق هم برای برخی امت های پیشین صادر شده است و عده ای از مسلمین را به این جهت که اگر چنین دستوری نازل می شد عمل نمی کردند مورد مذمت قرار می دهد. در دنباله آیات فوق می فرماید اگر مردم آنچه را به آنها گفته می شود عمل می کردند ایمانشان قوی شده و اجر عظیمی را به دست می آوردند و هدایت الهی شامل حال آنها می شد و در پایان هم سعادت را از آن کسانی می داند که از خدا و رسول اطاعت محض و بی چون و چرا دارند (رک به دنباله آیات فوق در قرآن کریم).

خداوند در آیه ۱۲۶ سوره هود می فرماید:

... وَ لَا يَزَالُونَ مَخْلُوفِينَ (۱۱۸) إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَ لَذَلِكَ خَلَقَهُمْ

ترجمه مکارم شیرازی: ... ولی مردم همواره در اختلافند (۱۱۸) مگر کسی را که پروردگارت رحم کند! و برای همین (پذیرش رحمت)، آنها را آفرید.

خلاصه اینکه به نظر می رسد که وظیفه اصلی بشر که عبارت باشد از پرستش و عبودیت محض به طور کلی در دیدگاه ایشان فراموش شده است و همین پرستش است که رحمت بی شائبه الهی و هدایت خاص را نصیب انسانها می کند.

در سابق هم گذشت (رک ۲-۳) که توضیحات اقامه شده بر حصر اطاعت از خداوند به باب اجرائیات ناتمام است و دلیلی نداریم که این اطاعت را مضیق به مقام اجرا کنیم و این می تواند همان رابطه به قول شما بر اساس زور و تحمیل خلاف میل ما را در برخی موارد به دنبال داشته باشد.

این نکته هم مسلم است که اگر این نحو اطاعت مطلق و تبعیت محض میان خداوند با بندگانش ثابت باشد (که از لوازم پرستش خداوند است) این امکان وجود دارد که خداوند بر اساس ولایت خویش آن را برای دیگران هم قرار دهد چنانکه در مورد رسولان الهی قرار داده است.

* پاسخ ها به دو پرسش اول و دوم و نقد نظر ناقد:

۱- پاسخ به پرسش اول:

پاسخ این پرسش در «نقد نقد دوم» داده شده است. باوجود این، فرض می کنیم رابطه نسبی با مطلق که حق است، می تواند رابطه زور نیز باشد. این زور رایا خداوند به انسان و یا انسان به خداوند می گوید و یا هر دو به یکدیگر می گویند:

۱.۱. در هستی که خداوند آفریده است، زور نیست. نیرو هست. با تغییر جهت دادن به نیرو و در کشتن و ویران کردن بکاربردن زور است که آفریده ها نیرو را به زور

بدل می کنند و بکار می برند. اما برای این که آفریده ای نیرو رابحه زور بدل کند می باید رابطه ای برقرار کند که بکار بردن زور را ایجاب می کند: رابطه قوا با صفت خصومت آمیز. و باز، تغییر جهت دادن به نیرو، نیازمند تغییر حالت در خویش است. این تغییر حالت در خویش (عصبانی و خشمگین شدن و حالت تهاجمی پیدا کردن، میل غلبه و تصرف و ...)، بکار بردن بخشی از نیرو را در تخریب خود ایجاب می کند. بدین قرار، هر بکار بردن زوری بر ضد دیگری، با بکار بردن آن بر ضد خود، همراه است. افزون بر این، بکار بردن زور در گرو نیازی است که بکار برنده زور گمان می برد، جز با بکار بردن زور، نمی تواند برآورده اش کند. اما نیازمند آفریده است و آفریدگار نیست.

خداوند نیازمند، بنا بر این، محدود نیست. زور بکار نمی برد چرا که بکار بردن زور با خود تخریبی آغاز می شود. خداوند آغازگر برقرار کردن رابطه قوا نیز نمی شود، هم به دلایلی که ذکر شدند و هم به این دلیل که هستی محض است و آغازگر رابطه قوا گشتن، با آفرینندگی در تضاد است. و مهمتر از همه این که خداوند حق است و حق مطلق با حق نسبی رابطه برقرار می کند و حق نسبی، به یمن رابطه با حق مطلق، استقلال و آزادی خویشتن را باز می یابد. با آغازگری در برقرار کردن رابطه قوا، بفرضی که آفرینش را ناممکن نکند - که می کند - جبر ناگزیر می شود. نادرستی فلسفه جبر، از جمله، به این دلیل است که خداوند و آفریده هایش در بند جبر می شوند. به سخن دیگر، خداوند خویشتن را نفی می کند. اما نفی شدن خداوند به ماده وجود و اصالت بخشیدن است.

۲/۱. اما انسان آفریده نمی تولد به خداوند زور بگوید. از جمله به این دلیل که زور گفتن به هستی مطلق، در او بی اثر است. چرا که هستی از مادیت مبری است و از زور تأثیر نمی پذیرد. با وجود این، زور گفتن، رابطه ای را میان هستی نسبی با هستی مطلق برقرار می کند که بر اثر آن،

الف - این هستی از استقلال و آزادی و دیگر حقوق ذاتی خود غافل می شود. و
ب - زور، بنا بر خصلت بر خود افزائی، در بی کران هستی، همچنان بر هم انباشته
می شود و ویرانگری بر ویرانگری می افزاید. دوزخی که انسان می سازد و گرفتارش
می شود، این دوزخ است.

بدین سان، هشدار مکرر ق رآن به انسان که ویرانی و فساد، در هستی آفریده،
حاصل عمل او است، هیچ جز بیان واقعیت نیست. در عمل خویش و حاصل آن
بنگریم، در آنچه بر سر محیط زیست آمده است، بنگریم و ببینیم چسان ویرانگریها بر
هم افزوده شده اند و همچنان بر هم افزوده می شوند.

۳/۱. رابطه انسان با خداوند، مدار باز مادی ↔ معنوی است. زور گفتن آفریدگار
و آفریده به یکدیگر، زندانی شدن در مدار بسته مادی ↔ مادی است. به شرح بالا،
روابط قوا و زور گفتن، رابطه مادی با مادی است. هرگاه خداوند بخواهد زور
بگوید، ناگزیر، خود را مادی (= خدا نی ست) می گرداند. از این رو، برقرار کردن
هر مدار بسته ای، انکار خداوند می شود. ولایت مطلقه فقیه، از جمله، بدین خاطر
که ولایت را در قدرت ناچیز می کند و به قدرت مطلق قائل می شود، انکار خداوند
است.

۲ - پاسخ پرسش دوم:

۱/۲. میل یا ترجمان حقوق ذاتی انسان است و یا نیست. اگر هست، تحقق بخشیدن
به آن، از راه عمل به حقوق ذاتی میسر می شود و عمل به این حقوق عبادت و
تقوی است. و اگر میل بیانگر این حقوق نیست، پس ناگزیر زور فرموده و ناقض
حقوق است. چنین میلی، بدون غفلت از حقوق ذاتی و غفلت از مدار باز انسان ↔
خدا، به ذهن آدمی نیز نمی آید.

۲.۲. خداوند همه آفریده ها را برای آن آفریده است که او را بپرستند، بدین معنی است که مدارهای زندگی آفریده ها، بسته نیست، باز است. جبر نیست، آزادی است. عبد و عبادت، استقلال و آزادی جستن به خداوند است. اطاعت از خداوند جز به باز نگاه داشتن مدارباز مادی ↔ معنوی و عمل به حقوقی که ذاتی حیات هستند، میسر نمی شود.

چون خویشتن را از زبان قدرت رها کنیم و زبان آزادی را بازجوئیم، در رابطه انسان ↔ خدا، معنای کلمه عبد را همان که بود می یابیم: رها شدن از غیر خدا به یمن رابطه با خدا: استقلال و آزادی و دیگر حقوق ذاتی انسان. این معنی عبد است که در جریان از خود بیگانه شدن دین در بیان قدرت، معنایی وارونه معنی خود در زبان آزادی را جسته است. نقدکننده نیز عبد را موجود بی اختیار و مطیع محض خداوندی (بمثابه قدرت که نفی خدا است) انگاشته است که هر زمان لازم شد به او زور می گوید و یا به زور گفتن بر می انگیزد و اگر اطاعت نکرد تنبیه می کند! عبد، در اصل ، نه بمعنای برده کسی بودن است. در حقیقت،

● از آغاز تا پایان قرآن، دستور به زور گفتن و زور شنیدن نیست. دستور به ترک آن هست. مدار رابطه نسبی (انسان) با بی نهایت (خدا) مدار باز است. در این مدار، زور پدید نمی آید زیرا ممکن نیست به نیرو جهت تخریبی بخشید. پس عبادت خداوند، تمرین زیست در مدار باز و پرهیز از زور باوری و زورمداری و بکار بردن زور است. در قرآن، بیست قاعده خشونت زدائی را یافته ام. بسا قاعده های دیگری نیز خاطر نشان شده اند و می توان بازشان یافت.

در آیه های اول سوره زمر، خداوند خود می گوید عبادت چیست وقتی خطاب به پیامبر می فرماید: بر تو، کتاب را به حق نازل کردیم. پس عبادت کن خداوند را با عمل به دین ناب. رها کردن خویش از غیر خدا (آیه های ۱ تا ۳)، در حقیقت،

عبارت مدار باز رابطه انسان ↔ خدا را با رابطه بسته انسان ↔ قدرت جانشین کردن است. به سخن دیگر مدار بسته را باز کردن و تمرین کردن زندگی در مدار باز انسان ↔ خدا است.

• عبد، در اصل، از یکدیگر بودن و بشمار رفتن معنی می دهد. عبادتی که نسبی را با بی نهایت از یکدیگر کند، آدمی را از بی کران بی نهایت برخوردار بگرداند، برخورداری از استقلال و آزادی بی کرانی نیست؟

• باز، عبد در اصل، کار کردن و خدمت کردن و ساختن معنی می دهد. کار کردن و خدمت کردن و ساختن، در مدار باز انسان ↔ خدا، رشدی برهم افزا و تهی از ویرانی است: توحید رشد انسان و عمران طبیعت است.

• در ترجمه هایی که به معنای اصلی کلمه توجه داشته اند، عبد را «ستاینده» و نیایش کننده وقتی از صمیم دل دوست می دارد، ترجمه کرده اند. ستاینده و نیایش کننده که خداوند را دوست دارد، بنده و برده ای نیست که انسانهای معتاد به قدرت باوری در ذهن دارند. او کسی چون علی است که خداوند را بخاطر طمع کردن در بهشت و یا ترسیدن از جهنم پرستش نمی کند، چون سزاوار پرستش است، با پر شدن از دوستی او و نماد حق گشتن، پرستش می کند. عبد کسی است که در صراط مستقیم حق مداری است. خلیفه خدا در روی زمین است. بهترین آفریده ها است و کسی است که از غیر خدا خالی و از خدا پر است (= برخوردار از بازترین مدارها). و کسی است که می داند تا حق نگردد دوستدار و ستاینده و پرستش کننده حق مطلق نمی شود. تا مستقل و آزاد نگردد با استقلال و آزادی مطلق رابطه نمی جوید.

• طباطبائی قول جواهری را در صحاح این سان نقل کرده است: اصل عبودیت بمعنای خضوع است. اما فروتنی در مقام رابطه انسان با خدا، بنا بر قرآن، تحقق پیدا

می کند به خود داری از استکبار و استضعاف که هر دو زور باوری است یکی در مقام اینهمانی جستن با زور و دیگری در مقام تسلیم شدن به زور.

۲.۲. رابطه انسان با خدا، محلی برای واسطه باقی نمی گذارد: عبادت وقتی عمل به حق است و وقتی تمرین خالی شدن از قدرت و پر شدن از خدا است، کار و خدمت و ساختنی است که هر انسان خود باید تصدی کند. عمل به حق را نیز خود باید بکند. پس واسطه محل ندارد. به سخن دیگر،

۳/۲. در آیه های ۶۶ و ۶۷ سوره نساء، نیز مخاطب انسانها هستند. در این آیه ها به آنها نفرموده است از کسی اطاعت کنند. تأمل در آنها - که ماجرای قوم یهود و دستور خداوند به آنها را بهنگام خارج شدن از مصر و در پی گوساله پرست شدن را یادآور می شود - آدمی را از این مهم آگاه می کند که غفلت از خداوند، غفلت از مدارباز، بنا بر این، از استقلال و آزادی خود و گرفتار مدار بسته گشتن و «ارباب» پیدا کردن است. برای بازیافتن مدار باز، در ذهن، باید خود را بندگی قدرت رها کرد و، در عین حال، با ارباب محروم کننده انسان ها از مدار باز و حقوق ذاتی خویش، می باید، به مبارزه بی امان برخاست. باید برحق ایستاد و جبر جبار را نپذیرفت. قیام به حق، حق هر انسان است. این او نیست که زور در کار می آورد. این زورمدار است که زور در کار می آورد و این زور او است که می باید زدود. بدیهی است هرگاه زورمداران از هر سوراخ را بر انسان ببندند، مبارزه مسلحانه می تواند ناگزیر شود.

آیه ها امور واقع مستمری را خاطر نشان انسانهایی می کند که اهل عبرت آموختن باشند: مهاجرت دستجمعی از وطن و خون یکدیگر را ریختن، ناگزیر می شود، وقتی یک جامعه، در موقع خود، مانع از آن می شود که قدرت (= زور) محور تمامی رابطه ها بگردد. اگر مانع نشد، بن مایه پندارها و گفتارها و کردارها زور می گردد و یکدیگر را کشتن و ویرانی بر ویرانی افزودن ناگزیر می شود.

سوریه و... امروز چنین فرجامی را نجسته است؟ اگر در دوران فرعون، قوم یهود چنین سرنوشتی یافت، در دوران ما، مردم فلسطین این سرنوشت را جسته اند. کشورهایی وجود دارند که وجودنداشتند و ملت‌هایی بوده‌اند که بمثل به ملت دیگر نیستند. هرگاه اراده زندگی در ملتی نمرده باشد، بدیلی بیانگر اراده حیات می‌یابد، در کام مرگ نمی‌رود و به زندگی باز می‌گردد. به ایران پایان دوران صفوی بنگریم که ۳۰ میلیون از ۴۰ میلیون جمعیت ایران، در زد و خوردهای فی‌مابینی، یا رفتند و یا از میان رفتند. اراده حیات در این مردم نمرده و زندگی خویش را از کام مرگ بیرون کشیدند. بدین سان، هرگاه مردمی بموقع عمل نکنند و قدرت (= زور) تنها تنظیم‌کننده رابطه‌ها شود و «ولی امر»‌ها پر شمار گردند، جامعه گرفتار قتال اعضای خود با یکدیگر و این اعضاء ناگزیر از ترک دستجمعی وطن می‌گردند. هرگاه کسانی باشند و انسانها را به حقوق خویش بخوانند و الگو و بدیل زندگی در صلح و رشد در صلح بگردند، جامعه از مرگ به حیات باز می‌آید. وگرنه، جریان مرگ را تا به آخر می‌رود.

● پرسش سوم و پرسش چهارم:

اینکه رابطه ما با فقیه از نوع رابطه ثنویت تک محوری است منظور چیست؟ توضیح:

۳- خداوند پیامبران الهی را فرستاد و اقتضای همان توحید در پرستش پروردگار و اطاعت از رسولانش است (رک به ۲-۱ و ۲-۲) سپس خداوند از جانب خویش و به زبان و ابلاغ پیامبر، جانشینان وی را تعیین کرد در اینجا هم عقل و وجدان همه پرستش‌کنندگان جهان حکم می‌کند که اقتضای همان توحید در پرستش، اطاعت کامل از ایشان هم هست. حال راویان مورد اعتماد حدیث در زمان ائمه که از اصحاب ایشان بوده‌اند بیاناتی را از ایشان نقل کرده‌اند که بر

اساس برخی از آنها عده ای از فقهاء حاکمیت نظر فقیه در زمان غیبت را استنباط می کنند. بر اساس این بیانات، ائمه علیهم السلام عالمان دینی دارای شرایط خاص را به عنوان حاکم و فصل الخطاب در غیاب خویش برای مردم تعیین می کنند. خب همان پرستش معبود اینجا هم اقتضا می کند

که از این منصوبین نیز تبعیت شود. این یعنی عمل بر وفق همان توحید. خب

● پرسشهای پنجم و ششم:

۵ - گفتید ولایت فقیه سلطه یکی بر همه است: طبق بیاناتی که تا اینجا گذشت و نیز در ادامه خواهد آمد باید گفت بله ولایت فقیه سلطه یک نفر است لکن آن یک نفر یک عالم دینی واجد شرایط خاص معنوی و علمی است که توسط خود ائمه علیهم السلام حاکم و والی قرار داده شده است مانند یک فرمانده ای که توسط رسولان الهی برای عده ای منصوب شود و هیچ ایرادی نخواهد داشت. البته اگر فرمانده شرایطش را از دست بدهد یعنی افراد تحت حاکمیت وی یقین پیدا کنند و بدون ذره ای ابهام ببینند که او از مسیر رسولان الهی منحرف شده است خود به خود معزول است و باید به سراغ فرد دیگری بروند که توسط رسول الهی به عنوان جانشین و فرمانده بر ایشان منصوب شده است. اما به هر حال ولایت فقیه ولایت یک فقیه و عالم دینی بر همه است و حقیقتش هم همان ولایت دین بر همگان است. دینی که علمش در میان رسولان الهی و پس از ایشان در میان عالمان دینی قرار گرفته است.

خلاصه اینکه در آیین پرستش توحیدی همیشه سلطه یک نفر بر یک عده امر باطلی نیست. البته اگر آن یک نفر به امر معبود و یا رسولان الهی که امر اطاعتشان واجب است منصوب شده باشد و این لزوم اطاعت از یک نفر آنچنان که به نظر می رسد در نزد پرستش کنندگان دنیا

مطلب عجیبی نیست خواه معبودی الهی را بپرستند و خواه معبودی زمینی را.

۶ - اینکه گفتید آقای خمینی می گفت اگر همه مردم موافقت کنند من مخالفت می کنم خب حرف عجیبی نیست به آیه زیر که در سابق (ص ۷) همراه با توضیح گذشت توجه کنید:

وَإِنْ تُطِيعُوا أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ لِيُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ
(۱۱۶ سوره انعام)

ترجمه: و اگر از بیشتر کسانی که در [این سر] زمین می باشند پیروی کنی، تو را از راه خدا گمراه می کنند. آنان جز از گمان [خود] پیروی نمی کنند و جز به حدس و تخمین نمی پردازند. (۱۱۶)

خداوند به رسولش دستور می دهد که از نظر اکثر مردم تبعیت نکن. خب کسی که خود را در مسیر آن حضرت می بیند و انحراف از آن مسیر را بر نمی تابد تکلیفش معلوم است زیرا او در تصمیماتش باید ابتدا ملاحظه کند که فرمایشات نبی مکرم و حضرات معصومین چیست و آن بیانات و تعالیم در موقعیت های پیش رو چه اقتضانات و تکالیفی را متوجه وی می کند. ممکن است در برخی شرایط و وظیفه اش مشورت با عموم مردم از طریق رأی گیری و مانند آن باشد و ممکن است تکلیف متوجه وی در موردی اقتضا کند که حتی اگر همه هم با او مخالفت کنند او بر خلاف نظر همه عمل کند مانند فتوای قتل سلمان رشدی علیرغم آثار سوء در روابط بین الملل.

* پاسخهای پرسشهای پنجم و ششم:

پاسخ پرسش پنجم:

این پرسش پاسخ جسته است. اینک می دانیم که، در قرآن، به صراحت، سلطه از پیامبری و پیامبر سلب شده است. او سلطه ای ندارد که به دیگری و به ائمه ببخشد و ائمه نیز چنین سلطه ای را نداشته اند تا به فقیه ببخشند. باوجود

این، یکبار دیگر، تناقض مدعای ناقد را شناسائی می کنیم:

۱/۵. سلطه بیانگر رابطه قدرت میان مسلط با زیر سلطه است. بدون اعمال قدرت (= زور) دو کس در رابطه مسلط - زیر سلطه، قرار نمی گیرند. آیا خداوند پیامبر را مسلط بر مردمی کرد که اسلام می آوردند؟ اگر پاسخ آری باشد،

الف - از خداوند زور صادر شده است که ناقض حق است و

ب - زور را بر حق حاکمیت بخشیده است و

ج - مردم را محکوم به حکم زور کرده است. اما چنین آئینی جز آئین استبداد فراگیر و چنین خدائی کسی جز یک قدرت (= زور) مطلق نیست و پیامبر همان فرعونی است که در قرآن نفی می شود. راست بخواهی، با توسل به فلسفه قدرت مطلق، دین را این سان در اندیشه راهنمای استبداد فراگیر از خود بیگانه کرده اند. طرز فکری که به ناقد القاء شده است، همین است.

هر گاه بخواهیم تناقض را رفع کنیم، چاره جز سلب سلطه پیامبر بر گروندگان به اسلام نمی ماند.

۲/۵. هر گاه فرض کنیم که چون پیامبر جز حق نمی گوید و نمی کند و سلطه او بر مسلمانان سلطه حق مدار بر آنها است و هدف از این سلطه، ناگزیر کردن مسلمانان به عمل به حق است، باز یک رشته تناقض ها پدید می آیند:

الف - اگر پیامبر جز حق نمی گوید و نمی کند، چه نیاز به سلطه بر مردم مسلمان دارد؟ بکار بردن زور بکاربرنده و کسانی که زور بر ضدشان بکار می رود، را تابع زور می کند و نه حق. رفع این تناقض به اینست که بگوئیم فراخواندن به حق نیاز به زور ندارد، نیاز به نبود زور دارد. پیامبر می باید زور زدائی کند تا که دیگران به حق عمل کنند. بدین خاطر است که قرآن، قواعد خشونت زدائی را می آموزد.

ب - بکار بردن زور، به کسانی که بر آنها زور روا می رود، می آموزد که زور بر

حق تقدم دارد و بر آن مسلط است. چنین سلطه ای ناقض ادعا است. رفع این تناقض نیز به اینست که زور باطل تلقی شود و انسانها بیاموزند که زور باطل است و حق می آید و باطل می رود.

ج - ناگزیر کردن جبر است. زبان زور جز در مجبور کردن بکار نمی رود. اما جبر نافی اختیار و مسئولیت است. پس هر گاه پیامبر سلطه بر مردم مسلمان پیدا کند، در لحظه بکار بردن زور، جبار می شود و با بکار بردن زور، سلب اختیار و مسئولیت از پیروان دین می کند. با سلب اختیار و مسئولیت، دین را بی محل و بی معنی می گرداند. حل این تناقض نیز به اینست که به پیامبر هشدار داده شود که اگر هم بخواهد نمی تولد کسی را هدایت کند (از جمله، قرآن، سوره قصص، آیه ۵۶).

پاسخ پرسش ششم:

پرسش ششم نیز پیش از این پاسخ یافته است. با این حال، چون ناقد بر آن شده است که قول آقای خمینی - ۳۵ میلیون بگویند بلکه من می گویم نه - را توجیه کند، حقیقت ها و واقعیت های چندی را خاطر نشان می کنم:

۱/۶. همانطور که خاطر نشان شد، آیه (۱۱۶ سوره انعام) بیانگر استقلال و آزادی در باور و اندیشه راهنما است. هر انسانی حق دارد نظر خویش را حق بداند ولو مخالف نظر همه دیگر انسانها باشد. در آیه، تصریح می شود که آدمی نباید از ظن پیروی کند. آیه دیگری به انسان می آموزد. از آنچه بدان علم ندارد پیروی نکند. و در آیه سوم می گوید خداوند را پرستش کن تا به یقین برسی. علم را باید پی گرفت و دانست که فاصله تا علم الیقین، بسیار زیاد است.

۲/۶. پیروی از ظن مکن و پیروی از کسانی مکن که پندار و گفتار و کردارشان حق نیست، این معنی را نمی دهد که بر همگان ولایت مطلقه بجوی و در مقام

تحمیل نظر خود، بگو اگر همه بگویند بله من می گویم نه. در آیه که تأمل کنی، می بینی که ظن آئین زورمداری است. هر کس به خود زحمت تجربه کردن را بدهد، در جا در می یابد که آدمی وقتی علم دارد، به جای زور، علم خود را بکار می برد. هم او، وقتی علم ندارد، خلاء آن را، در ذهنش، ظن و گمان و ، در مقام عمل، زور پر می کند. به سخن دیگر، ظن آئین زورمداری و پیروی از آن پیروی از این آئین است. انسانی که از ظن پیروی می کند، ویران می کند و ویران می شود.

۳/۶. اینک که دانستیم ظن آئین زورمداری است و زورمداران از این آئین پیروی می کنند، روشن در می یابیم که

الف - در مقام تحمیل نظر خود به جمهور مردم، کسی می تواند بگوید اگر ۳۵ میلیون نفر بگویند بله من می گویم نه، که از ظن پیروی می کند. در حقیقت، ولایت مطلقه فقیه جز ظن و آئین زورمداری نیست. و

ب - آقای خمینی، در برابر جهانیان، به «ولایت جمهور مردم» متعهد شده بود. بنا بر نص قرآن، می بلید به عهد خود وفا می کرد. او نقض عهد کرد و این نقض عهد را از اختیارهای ولایت مطلقه فقیه نیز شمرد!

۴/۶. هرگاه جمهور مردم مرد را به حق می سنجیدند و نه حق را به شخص، قول آقای خمینی را مصداق ظن باوری می یافتند و بر می خاستند و بر حق خود می ایستادند. برابر آموزش آیه های ۶۶ و ۶۷ سوره نساء، این مردم، با دادن یک زحمت کوچک به خود برای استقرار ولایت جمهور مردم و خلع ید از پیروان آئین زورمداری، از آن روز تا امروز و از امروز، تا وقتی که در بند ظن باوری می مانند و به حق و برای حق قیام نمی کنند، گرفتار استبداد و جنگ ۸ ساله و بحر آنها، قتال با یکدیگر و مرگ و ویرانی ماندند و می مانند.

شماره ۸۳۶ ۱۸ تا ۳۱ شهریور ۱۳۹۲

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از

ابوالحسن بنی صدر

حق و تکلیف و اکراه؟

پرسشهای ناقد و نظرهایی که خود اظهار می کند، در نقد نقدهای پیشین و پاسخها به پرسشهای قبلی، نقد شده و پاسخ جسته اند. با وجود این، بنا بر این که قسمت پایانی نوشته ناقد، واجد امر مهم ابتلا به قدرت باوری نزد بسیار بسیار کسان است، از ایشان بخاطر طرح مسئله تشکر می کنم، به پرسشهای او پاسخ می نویسم و نظرهای او را نقد می کنم:

● پرسشها و نظرهای ناقد در باره حق:

گفتید قرآن روش عمل به حق است و از خاصه های حق این است که همگان داشته باشند و ولایت را یکی دارد و دیگران ندارند، پس ولایت فقیه جزء تعالیم قرآنی نیست. ابتدا باید جملات شما را درست بفهمیم تا سپس آنها را مورد ارزیابی قرار دهیم درباره این جملات. سؤال اول این است که منظور شما از حق در هر یک از جملات اول و دوم چیست؟ توضیح: منظورتان از حق در جمله "قرآن روش عمل به حق است" چیست؟ ابتدا باید معنی کلمه حق روشن شود تا در مورد صحت این تعریف از قرآن قضاوت کنیم. آن قدری که ما از این جمله می فهمیم منظور این است که قرآن روش عمل به حقایق و واقعیات است. اما آیا

مدرکی هم برای ارائه این تعریف از قرآن وجود دارد چرا که شاید این یک گمان و پندار شخصی در معرفی قرآن باشد لذا خواه مراد از حق آن باشد که ما فهمیدیم یا اینکه منظور چیز دیگری باشد باید برای کسب اطمینان نسبت به تعریف ارائه شده به خود کتاب شریف مراجعه کرد زیرا قرآن خود را در ضمن آیاتش به عناوین مختلف توصیف می کند و از این طریق می توانیم به صحت یا ضعف تعریف ارائه شده دست پیدا کنیم:

از فراوانترین عناوین این عنوان است که قرآن کتاب " یاد آوری " است مثلا در سوره عبس می فرماید:

كَلَّا إِنَّهَا تَذَكُّرَةٌ (۱۱) فَمَنْ شَاءَ ذَكَّرْهُ (۱۲)

ترجمه: هرگز چنین نیست که آنها می پندارند این (قرآن) تذکر و یادآوری است، (۱۱) و هر کس بخواهد از آن پند می گیرد! (۱۲)

و نیز از عناوین دیگر پر کاربرد این است که قرآن کتاب "هدایت" است و به تبع به بیان واقعیات و حقایق هستی مرتبط به هدایت و سعادت او می پردازد.

شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن هدی للناس ۱۸۵ بقره)

نمونه ای از همین حقایق مرتبط به هدایت، بیان نشانه های وجود خداوند برای انسانها، ذکر هدف از خلقت بشر، نحوه رابطه اش با خداوند، بیان وظایف انسانها در قبال خداوند و خویشتن و سایر انسانها و بیان عاقبت کار مؤمنین و غیر مؤمنین و ... است.

و شاید در کاملترین این توصیفات می فرماید: قرآن مهمترین و محکمترین راه زندگی را نشان می دهد و به مؤمنین بشارت نعمتهای عظیم و به غیر ایشان بشارت عذاب دردناک اخروی را می دهد.

"

سوره اسراء آیه ۹: -

+ -

-۰۲۰۵۲۰*۳۳۶۰۰۰۲۰۲۰۲*۶۳*۳۰۳۶-

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّذِي هِيَ أَقْوَمٌ وَيُشْرِكُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ إِنَّ لَهُ لَأَجْرًا
كَبِيرًا (۹) وَأَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (۱۰)

ترجمه: این قرآن، به راهی که استوارترین راه‌هاست، هدایت می‌کند و به مؤمنانی که اعمال
صالح انجام می‌دهند، بشارت می‌دهد که برای آنها پاداش بزرگی است. (۹) و اینکه آنها که به
قیامت ایمان نمی‌آورند، عذاب دردناکی برای آنان آماده ساخته‌ایم. (۱۰)

خلاصه بر اساس آیات قرآن ما همین قدر از جمله شما را می‌توانیم تصدیق کنیم که قرآن به
بیان حقیقت‌ها و واقعیت‌هایی می‌پردازد که برای هدایت بشر در این دنیا لازم است خواه این حقایق
اموری متعلق به همگان باشد و یا مثل آیاتی که در تمجید از رسول گرامی اسلام و سایر انبیاء الهی
است مخصوص به افراد خاصی می‌باشد. اما از آنجا که در مسیر هدایت انسان در این دنیا و رسیدن
ایشان به سعادت اخروی لازم بوده است در قرآن شریف ذکر شده است.

اما در جمله بعد که گفتید "حق همگانی است" منظورتان چیست؟ در ذکر حقایق و واقعیات عالم
چه فرقی می‌کند که همگانی باشد یا نباشد. عمده این است که (چنانکه گذشت) در مسیر هدایت
انسان به کار آید و راه حق را برای او روشن سازد اگر هم منظورتان از حق اصطلاح خاصی در
علوم سیاسی یا حقوق است که باید گفت به چه دلیل قرآن می‌خواهد فقط به ذکر آنها بپردازد.

* پاسخهای پرسشهای ناقد و نقد نظرها که در باره حق اظهار کرده

است:

بدیهی است کتابی که خود را، به حق، بیان حق و روش عمل به حق توصیف
می‌کند، حق را به ویژگی‌هایش تعریف می‌کند. ویژگی‌های حق را که در
قرآن یافته‌ام، بهمان ترتیب که یافته‌ام، باز نوشته‌ام. از جمله، در کتاب، «حق،
انسان، قضاوت و حقوق انسان در قرآن» و کاملتر آنها را در کتاب ارکان

دموکراسی بر شمرده ام. این امر که ناقد نمی داند حق چیست و نمی داند چرا قرآن کتاب در برگیرنده حقوق است، هم جای شگفتی است و هم جای شگفتی نیست: جای شگفتی است زیرا حقوق ذاتی انسان هستند و هر انسان، چون زندگی می کند و زندگی عمل به حقوق است، پس بر حق وجدان دارد ولو تعریف آن را نداند و ویژگی هایش را نشناسد. جای شگفتی ندارد زیرا با بیگانه شدن دین در بیان قدرت، کتاب حقوق کتاب تکلیف ها شده است. ولایت مطلقه فقیه، که جعل است، بسط ید مطلق بر مال و جان و ناموس مردم دارد و این بسط ید را، از جمله، مجبور کردن هر مسلمان به انجام تکالیف، توجیه می کند. با وجود این، در این جا، یکبار دیگر، به این پرسش که حق چیست؟ پاسخ می دهیم. نخست معنی کلمه حق و سپس به قرآن و حق و آنگاه به ویژگی های حق می پردازیم:

۱- بنا بر تحقیق آنها که در باب معنای نخستین کلمه تحقیق کرده اند، حق «وجود باثبات»، هستی پایداری که همواره همان است که هست تعریف شده است. خداوند حق است چون هست بالذات و بی پایان است. بدین قرار، هستی های نسبی نیز به میزانی که هستی دارند و این هستی پایدار است، حق هستند. پس هر آنچه زندگی قائم به آنست، حق است. باوجود این، شناسائی حق به دانستن ویژگی های آنست. پیش از آن، بنگریم که قرآن چرا کتاب معرف حق مطلق (خداوند) و کتاب حق و بیانگر حقوق است:

۲- قرآن، خداوند را حق (از جمله، سوره حج، آیه ۶) و حق را ماندگار و باطل را رفتنی می داند (سوره اسراء آیه ۸۱). در همه جا، یعنی آنجا هم که حق را در معنی راستی و صدق بکار می برد، همین معنی را باز می گوید. و

۱/۲. قرآن را کتاب «ینطق بالحق» (سخن می گوید به حق) توصیف می کند (سوره مؤمنون آیه ۶۲) و قرآن را حقی می داند که از سوی خدا نازل شده است (سوره های یونس، آیه ۱۰۸ و فاطر، آیه ۳۱)

۲/۲. قرآن را کتاب «حق المبین» (حق آشکار) توصیف می کند (سوره نمل، آیه ۷۹)

۳/۲. خداوند پیامبر را برای ابلاغ «دین حق» برانگیخته است (سوره فتح، آیه ۲۸)،
۴/۲. خداوند است که به حق هدایت می کند و احق است بر کسی که، به حق، هدایت نمی کند (سوره یونس، آیه ۳۵). بدین قرار، قرآن که روش معنی می دهد، بنابر این که بیانگر حق و دین حق است، روش هدایت شدن به حق است.
۳ - باوجود این، حق را ویژگی های دیگری است که شناسائی انسان را نسبت به حق کاملتر می کند:

۱/۳. نخست خاطر نشان کنیم که حق به قدرت نیز تعریف شده است:

دکتر محمد علی موحد نظرهای فقها و حقوقدانان غرب را در باره «حق» در نوشته خود، آورده است:

«مطابق تعریف فقها حق «سلطنت فعلیه قائم بر تصور دو طرف» است «الحق سلطنته فعلیه لایعقل طرفیها بشخص واحد» پس سلطنت باید فعلیت داشته باشد و تصور آن قائم است بر فرض وجود دو طرف: یکی صاحب حق که از آن منتفع میشود و دیگری آنکه حق بر ذمه اوست و ادای آن را عهده دار میباشد. اشکال دیگر این تعریف آنست که ضرورت مشروعیت سلطنت را نادیده میگیرد و به فعلیت آن اکتفا میورزد. کسی که به جبر و زور بر دیگری تسلط یافته و او را برانجام عملی و امیدارد سلطنت فعلیه بر آن دیگری پیدا کرده است. پس برحسب این تعریف صاحب حق به شمار میآید. حال آنکه عرف این معنی را نمیپذیرد. برخی دیگر از فقها گفته اند که حق مرتبه ضعیفی از ملک بلکه نوعی از ملکیت است. حق در این معنی شامل حقوق عینی و دینی هردو میشود. بدینگونه اشکال اول که بر تعریف سابق وارد کردیم مرتفع میگردد. متعلق حق در این معنی ممکن

است عین باشد مانند حق رهن و حق تحجیر و حق غرما در ترکه میت ممکن است متعلق آن غیرعین باشد مانند حق قصاص و حق حضانت که متعلق به شخص اوست.

از اقوال حقوقدانان غرب نزدیکترین آنها به برداشت فقهای ما بیان یوفندورف (۱۶۳۲-۱۶۹۴) است که می گوید: حق و سلطه یک چیزاند با این تفاوت که سلطه صرفاً به تصرف و استیلائی بالفعل دلالت دارد و روشن نمیکند که استیلا از چه راه و چگونه حاصل شده است و حال آنکه حق متضمن معنی مشروعیت است و باید از طریقی حاصل شده باشد.

توجه به جنبه مشروعیت حق نکته ای است که در تعاریف دیگر محققان غرب نیز نمودار است. جان استین حقوقدان نامدار انگلیسی (۱۷۹۰-۱۸۵۹) می گوید: دارنده حق کسی است که دیگری (یا دیگران) به حکم قانون در برابر او ملزم به انجام عملی (یا خودداری از انجام عملی) باشد.

تعریفهایی که فقیهان و فیلسوفان و حقوقدانان غرب کرده اند، تعریفهای حق موضوعه هستند و نه حق ذاتی. باوجود این، تعریفها غلط مشهودی را در بر دارند و آن این که دارنده حق، در بکار بردن آن، نیاز به قدرت (= زور) ندارد. حق و زور با هم جمع نمی شوند. زیرا وقتی زور درکار آید، عمل به حق و بکار بردن حق (در مورد حق ذاتی) ناممکن می شود. دیگران نیز، بدون بکار بردن زور، مانع برخورداری از حق و یا بکاربردن آن نمی شوند. بدین قرار، حق آنست که رابطه دارندگان خود را، رابطه قوا نمی کند، بلکه رابطه خالی از زور می کند: رابطه حق با حق.

۲/۳. دانستنی است که حق ذاتی را نیز به قدرت تعریف کرده اند. چنانکه حق را چنین تعریف کرده اند: «حق نرده ای برای معین کردن محدوده ای برای رفتار انسانی و تنظیم رابطه میان افراد و شکل و مشروعیت بخشیدن به روابط قوا و مهار آنهاست» (دو تعریف دیگر از همین نوع از حق شده اند و خوانندگان می توانند با مراجعه به صفحه های ۱۹۳ و ۱۹۴ کتاب «انسان، حق، قضاوت و حقوق انسان در

قرآن» آن تعریفها و نقد آنها را باز یابند). غافل از این که حق پیش از رابطه وجود دارد و رابطه قوا محلی برای حق نمی گذارد. در حقیقت، رابطه قوا وقتی برقرار می شود که دو کس برضد یکدیگر زور در کار بیاورند. هرگاه این دو کس حق در کار آورند، رابطه دیگر رابطه قوا نیست. اگر رابطه، رابطه قوا شد، دیگر حق نمی تواند آن را تنظیم کند. چرا که، در روابط قوا، لحظه برابری، لحظه بی حرکتی است. چنین لحظه ای هرگاه طولانی شود، طرفهای این رابطه، جامعه مردگان را تشکیل خواهند داد. و زمان نابرابری، زمان سلطه یکی بر دیگری است. از این رو، مرگ وقتی است که قوا در رابطه برابر هستند و نابرابری وقتی برابر نیستند، ذاتی هر رابطه قوایی است.

۴- اما ویژگی های حق عبارتند از:

- ۱- وجود داشتن و ۲- هستی شمولی و ۳- خالی بودن از تناقض و ۴- خالی بودن از زور و ۵- شفاف و سر راست بودن و ۶- خالی بودن از تبعیض و ۷- ذاتی حیات هر حیاطمندی بودن. و ۸- رابطه داشتن با واقعیت و رابطه نداشتن با مجاز و ۹- محدود نبودن و محدود نکردن و ۱۰- ویران نشدن و ویران نکردن و ۱۱- علم خالی از ظن بودن و ۱۲- دلیل خود را در خود داشتن و ۱۳- خود انگیختگی بودن و ۱۴- قبل انتقال نبودن و ۱۵- قبل تجزیه نبودن و ۱۶- خود روش خویش بودن. و بنا بر این، ۱۷- تکلیف عمل به حق بودن و مصلحت بیرون از حق عین مفسدت بودن و ۱۸- با حقوق دیگر جمع شدن و مجموعه ای را تشکیل دادن و ۱۹- جاذبه و دافعه داشتن و ۲۰- یک تعریف داشتن و ۲۱- موکول بودن به بکار افتادن استعداد رهبری هر زینده و نیز، استعدادها و فضلهای او در گرو عمل به حقوق بودن و ۲۲- همراه با امید بودن و در نتیجه، ۲۳- ترجمان موازنه عدمی (= رابطه حق نسبی با حق مطلق یا همان مدار باز) بودن.

نه تنها در ولایت فقیه هیچیک از این ویژگی ها نیست، بلکه یکایک این ویژگی ها تکذیب آنست. از آنجا که با از خود بیگانه کردن دین در بیان قدرت، دین حقوق را به دین تکالیف برگردانده اند، بجا است به یکی از این ویژگی ها که رابطه حق با تکلیف است به تفصل بپردازیم:

* رابطه حق با تکلیف:

دکتر محمد علی موحد در باره حق و تکلیف و رابطه این دو نظرها را این سان آورده است:

«برخی از نمایندگان بر آن بودند که اگر بیانیه ای برای حقوق منتشر می شود بیانیه ای هم برای تکالیف باید اختصاص داده شود. تام پین در پاسخ این نمایندگان می نویسد: بیانیه حقوق درعین حال بیانیه تکالیف هم هست. من اگر به عنوان یک انسان حق دارم دیگران نیز همان حق را دارند و چون چنین است حق من در معنی تکلیف من نیز هست. یعنی من صاحب حقم و هم متعهد به آن هستم.

تقابل و تلازم میان حق و تکلیف از این دیدگاه همچون تقابل و تلازمی است که میان شوهر و همسر یا میان پدر و فرزند وجود دارد. همچنان که فرزند بی پدر و همسر بی شوهر مفهوم پیدا نمی کند حق و تکلیف نیز چنانند.

باین همه برخی از باریک اندیشان وجود ملازمه و تقابل میان حق و تکلیف را در همه موارد قبول ندارند و می گویند چنین نیست که هر جا حقی باشد حتماً واجب آید که تکلیفی هم در برابر آن تصور کنیم.

استین از تکالیفی نام می برد که حقی در برابر آنها وجود ندارد و آنها را تکلیف مطلق (absolute auties) میخواند، مانند تکلیف انسان در برابر خدا، تکلیف بر خودداری از

خودکشی، تکلیف به خودداری از آزار حیوانات. نمی توان گفت حیوان حق دارد که مورد آزار قرار نگیرد.

این دسته از تکالیف در برابر دسته ای دیگر قرار دارند که باید آنها را تکالیف نسبی (relative duties) خواند. تکالیف نسبی در تقابل با حقوق هستند. هر تکلیفی باید در مقابل صاحب حقی ادا شود و صاحب حق میتواند شخص مکلف را به ادای تکلیف خود اجبار کند.

کلسن Kelsen حقوقدان اتریشی نیز به تکالیفی اشاره می کند که در برابر آنها حقی وجود ندارد یا اگر حقی هست صاحب حق مشخصی در میان نیست. مثلاً تکالیف مربوط به رفاه اجتماعی و تکالیفی که به موجب قوانین جزایی و اداری مقرر می شوند در برابر حق مشخصی نیست. ارباب مطبوعات و ناشرین مکلف به رعایت عفت قلم و خودداری از انتشار نشریات مستهجن می باشند و صاحبان درآمد مکلفند که مالیات آن را بپردازند. اما تکلیف خودداری از نشر مطالب مستهجن یا پرداخت مالیات حقی برای شخص دیگر ایجاب نمی کند. البته گفته شده است که صاحب حق در اینگونه موارد دولت است و آن تکالیف باید به نفع دولت ایفا شود اما کلسن این جواب را خالی از تکلف نمی داند؛ زیرا مشکل بتوان قبول کرد که دولت مثلاً در نتیجه عمل کسی که به نشر نشریات خلاف عفت می پردازد حقی پیدا می کند. بلکه باید گفت که عمل اینگونه اشخاص برای دولت نه ایجاد حق بلکه ایجاد تکلیف می کند؛ یعنی دولت مکلف می شود که با توسل به قانون جلوی کار آنها را بگیرد».

۱- همانطور که متن به روشنی معلوم می کند، رابطه حق با تکلیف، بر اصل ثنویت به اندیشه آمده و اظهار شده است: حق یکی، دیگری را مکلف می کند به رعایت آن. در نتیجه، از این امر بس مهم که تکلیف جز عمل به حق نیست و تکلیف هر دارنده حقی عمل به آنست و تکلیف بیرون از حق، حکم زور است، یکسره غفلت شده است.

۲- قول استین بر این که تکالیفی وجود دارند که حقی در برابر آنها نیست، از جمله تکلیف انسان در برابر خدا و تکلیف بر خودداری از خودکشی و یا آزار حیوان، نادرست و ناشی از غفلت او از حقوق معنوی انسان است. توضیح این که استقلال و آزادی دو حق هستند از یکدیگر جدائی ناپذیر و بیانگر رابطه انسان با خدا. تکالیف انسان در برابر خدا، جز عمل به حقوق معنوی و مادی نیست. در سراسر قرآن، یک تکلیف که عمل به حقی و تمرین زندگی در مدار باز (بر خودداری مداوم از استقلال و آزادی) نباشد، وجود ندارد. و خودکشی تجاوز به حق است. انسان مکلف نیست خودکشی نکند. انسان حقوقمند است و تکالیف او عمل به حقوق هستند. خودکشی عمل نکردن به حق است. آزار حیوان نیز، بدون تبدیل کردن نیرو به زور، یعنی تجاوز به حقوق خود و نیز حقوق حیوان، شدنی نیست.

انسان، حیاتمندی او و فعالیت‌های حیاتی او است. حال آنکه دلیل ولایت فقیه نه در خود آن که در روایتی است که بهیچ رو دلالیت بر ولایت فقیه ندارد. آقای منتظری نیز ناگزیر پذیرفت که قول منسوب به امام صادق (ع) دلالیت بر ولایت فقیه ندارد. اگر خداوند چنین ولایتی، آنها را از نوع مطلقه اش را مقرر فرموده باشد، بنا بر این که از حق جز حق صادر نمی شود، می باید حق باشد و برخوردار از ویژگی های حق. از جمله، دلیل آن باید در خود آن باشد. این ولایت وجودمند نیز نیست. چرا که نه پیش و نه بدون برقرار کردن رابطه قدرت، میان کسی که صاحب قدرت است و جامعه ای که فاقد آنست، چنین ولایتی وجود ندارد. حال آنکه استعداد رهبری در همه پدیده های هستی، از کوچکترین ذره تا تمامی هستی آفریده، وجود دارد. بدین سان، هر آنچه حق است همه مکانی و

همه زمانی است و هر گاه موجودی از آن برخوردار باشد، هماندهای او نیز از آن برخوردارند. ولایت فقیه با این ویژگی حق نیز در تضاد است.

● **نظر ناقد در باره «در دین اکراه» نیست:**

آیه لا اکراه فی الدین می تواند طور دیگری معنی دهد نه آنچه که شما مقدمه استدلال قرار دادید و آن معنای دیگر این است که "انسانها بر پذیرش دین مجبور نیستند بلکه آزادند که دین خویش را انتخاب کنند و این معنی جدای از اینکه کاملاً منطقی است (چرا که اساس دین اعتقاد است و اعتقاد هم قلبی است و امر قلبی با اجبار بیرونی حاصل نمی شود) در قیاس با معنای ارائه شده توسط مستدل هم از سازگاری بیشتری با دنباله آیه شریفه برخوردار است.

توضیح: تمام آیه شریفه این است:

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ ۚ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا ۗ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۵۶) ۚ وَالَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ۗ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ ۗ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲۵۷)

ترجمه مکارم شیرازی :

در (قبول) دین، اکراهی نیست. (زیرا) راه درست از راه انحرافی، روشن شده است. بنابراین، کسی که به طاغوت [بت و شیطان، و هر موجود طغیانگر] کافر شود و به خدا ایمان آورد، به دستگیره محکمی چنگ زده است که گسستن برای آن نیست. و خداوند، شنوا و داناست. (۲۵۶) خداوند، ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند آنها را از ظلمتها، به سوی نور بیرون می‌برد. (اما) کسانی که کافر شدند، اولیای آنها طاغوتها هستند که آنها را از نور، به سوی ظلمتها بیرون می‌برند آنها اهل آتشند و همیشه در آن خواهند ماند. (۲۵۷)

در آیه اول دقت کنید می بینید که دنباله قسمت " لا اکراه فی الدین " می فرماید: راه هدایت از راه ضلالت مشخصا جدا شده است و کاملا از هم مشخص هستند و هر کس راه هدایت را برگزیند چنان خواهد شد و هر کس راه ضلالت را انتخاب کند چنین، پس سخن در اصل انتخاب راه است نه اینکه بخواهد در مورد کسی که راه حق را یافته و دین اسلام را انتخاب کرده صحبت بکند و بگوید در انجام واجبات و عمل به تعالیم دین اجبار و اکراه نیست، تا مستدل نتیجه بگیرد پس در مضامین دینی و عمل به احکام شرعی اجبار نیست خیر در اصل پذیرفتن راه و قبول دین تحمیل نیست.

خلاصه به نظر می رسد که صحیح و مناسب با مجموع آیه همین معنایی است که عرض شد اما اگر این را هم نپذیرید لاقلا احتمال اراده این معنی که در آیه وجود دارد لذا می توان گفت که آن آیه ای را که شما به عنوان مقدمه دلیل هفتم انتخاب کرده بودید می تواند معنای دیگری هم داشته باشد که در این صورت مانع از نتیجه گیری شماست.

* نقد نظر ناقد در باره «در دین اکراه نیست»:

در قسمت اول، معلوم ما شد که تنها زور است که حق را ناحق می کند. و نیز دانستیم که قرآن حق را بیان می کند. پس اصول و فروع و زبان قرآن می باید از زور خالی باشند. به سخن روشن، واجبی که عمل به آن نیاز به اجبار داشته باشد و حرامی که قول و فعل زور و یا بکار بردنش تجاوز به حق نباشد، بنبید در قرآن باشد. چرا که اگر باشد حق نیست و در کتابی که به حق است و حق را بیان می کند، نباید باشد. حتی جهاد که تنها در مقام دفاع، تا حد رفع تجاوز (= خشونت زدائی) واجب می شود. در قرآن دستور بکار بردن زور نیست، دستور زورزدائی هست. همانطور که خاطر نشان کردم، ۲۲ قاعده از قواعد خشونت زدائی را، از راه تحقیق، یافته و به تحریر درآورده ام.

بدین قرار، آیه نمی گوید کسی را نباید به زور به اسلام گرواند. این امر که به زور کسی را نباید مجبور به قبول دین کرد، معنی «در دین اکراه نیست»، نیست. نتیجه خود به خودی «در دین اکراه نیست» است. چرا که وقتی دین حق است، کسی که به دین می گروید، خود را از زورباوری و بکار بردن زور رها می کند. مجبور کردن او به گرویدن به دین، نگاه داشتن او در زورباوری و بکار بردن زور می شود و ناقض مقصود از گرواندن.

دنباله آیه نیز توضیح روشنی است بر «در دین اکراه نیست». زیرا دنباله آیه دلیل است بر نبود اکراه در دین و به صراحت می فرماید: رشد عمل کردن به دینی است که در آن اکراه نیست و غی عمل کردن به دین اکراه است. عمل کردن به دینی که اکراه است، تسلیم کردن خویش به قدرت و قدرتمداری و ولایت خداوند را با ولایت طاغوت جانشین کردن است.

طباطبائی در المیزان، در تفسیر این آیه، گفته است:

«در اینکه فرمود: «لا اکراه فی الدین»، دو احتمال هست: یکی اینکه جمله خبری باشد و بخواهد از حال تکوین خبر دهد، و بفرماید خداوند در دین اکراه قرار نداده و نتیجه اش حکم شرعی می شود که: اکراه در دین نفی شده و اکراه بر دین و اعتقاد جایز نیست و اگر جمله ای باشد انشائی و بخواهد بفرماید که نباید مردم را بر اعتقاد و ایمان مجبور کنید، در این صورت نیز نهی مذکور متکی بر یک حقیقت تکوینی است، و آن حقیقت همان بود که قبلا بیان کردیم، و گفتیم اکراه تنها در مرحله افعال بدنی اثر دارد، نه اعتقادات قلبی.

خدای تعالی دنبال جمله «لا اکراه فی الدین»، جمله «قد تبین الرشد من الغی»، را آورده، تا جمله اول را تعلیل کند، و بفرماید که چرا در دین اکراه نیست، و حاصل تعلیل این است که اکراه و اجبار - که معمولا از قوی نسبت به ضعیف سر می زند - وقتی مورد حاجت قرار می گیرد که قوی و ما فوق (البته به شرط اینکه حکیم و عاقل باشد، و بخواهد ضعیف را تربیت کند) مقصد مهمی در نظر

داشته باشد، که نتواند فلسفه آن را به زیر دست خود بفهماند، (حال یا فهم زیر دست قاصر از درک آن است و یا اینکه علت دیگری در کار است) ناگزیر متوسل به اکراه می شود، و یا به زیر دست دستور می دهد که کورکورانه از او تقلید کند و...

و اما امور مهمی که خوبی و بدی و خیر و شر آنها واضح است، و حتی آثار سوء و آثار خیری هم که به دنبال دارند، معلوم است. در چنین جائی نیازی به اکراه نخواهد بود، بلکه خود انسان یکی از دو طرف خیر و شر را انتخاب کرده و عاقبت آن را هم (چه خوب و چه بد) می پذیرد و دین از این امور است، چون حقایق آن روشن، و راه آن با بیانات الهیه واضح است، و سنت نبویه هم آن بیانات را روشن تر کرده پس معنی «رشد» و «غی» روشن شده، و معلوم می گردد که رشد در پیروی دین و غی در ترک دین و روگردانی از آن است، بنابراین دیگر علت ندارد که کسی را بر دین اکراه کنند».

در قسمت اول که به توضیح دو احتمال، بلحاظ خبری و یا انشائی بودن جمله «لا اکراه در دین» می پردازد، سخن او روشن نیست. از نظر او به روشنی معلوم نمی شود که آیا می خواهد بگوید عمل به اصول و فروع دین و حقوق نیاز به اکراه ندارند؟ باوجود این، احتمال دوم با احتمال اول فرق دارد. زیرا روشن است که نباید کسی را به پذیرفتن دین مجبور کرد. توضیح او در باره مشخص شدن راه رشد از راه غی تا اندازه ای رفع ابهام می کند. هرگاه آیه ها بر وفق اصول راهنما و ویژگی های حق معنی می شدند، معنی شفاف و سر راست می شد. دانسته می شد که اکراه نیاز به زور دارد و کاری که انجامش به زور نیاز داشته باشد، نه حق که حکم زور است.

اما در دین اکراه نیست، یک پیام روشن نیز در بردارد: به دین حق، دین باور خود می جلید عمل کند. هر مقام جباری ناقض اصل لا اکراه است. در عوض،

شورای کسانی که رابطه هاشان با یکدیگر، رابطه حق با حق است، ترجمان بی کم و کاست «در دین اکراه نیست» است.

شماره ۸۳۷ ۱ تا ۱۴ مهر ۱۳۹۲

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از
ابوالحسن بنی صدر

استقلال و آزادی را یکشبه می توان جست؟

پرسش اول: آیا یک شبه می توان استقلال و آزادی را به دست

آورد:

● پرسش: آیا استقلال و آزادی را یک شبه هم آورد؟ اگر شما از وام که پول نفت است استفاده نکنید دزدان از آن استفاده خواهند کرد. پس چه باید کرد؟

* در پاسخ به پرسش اول هموطن پرسش کننده باید گفت که نسبت استقلال و آزادی به یک انسان و به یک جامعه، نسبت تندرستی به او است. همانطور که حالت طبیعی بدن حالت سلامت است، حالت طبیعی انسان و جامعه نیز، حالت مستقل و آزاد است. به سخن دیگر، استقلال و آزادی، بمثابة دو حق، ذاتی حیات

هر انسان و هر جامعه انسانی هستند. انسان و جامعه در حالت مستقل و آزاد، این ویژگی‌ها را دارند:

۱ - انسان و جامعه مستقل و آزاد، در زندگی قائم به فعالیتهای استعدادها و فضلهای خویش هستند و زندگی را عمل به حقوق خویش می‌گردانند. نه تنها متکی به خویش هستند، بلکه هر یک از فعالیتهای آنها، ساخته و سازنده اند. کسی که کار می‌کند، کار او واقعیت دارد و حاصل کار او نیز واقعیت دارد. بخشی از آن صرف تجدید نیرو و بخشی دیگر مازاد و سرمایه می‌شود. اما کسی که ثروت خویش را می‌فروشد و با آن زندگی می‌کند، در آمد او، از تخریب پدید می‌آید و مصرفش هم ویرانگر است.

۲ - در حقیقت، زندگی انسان جز عمل به حقوق ذاتی او نیست. و به یمن عمل به حقوق ذاتی و فعالیتهای استعدادها و فضلهایش رشد می‌کنند. پس وقتی او در استقلال و آزادی زندگی می‌کند که زندگی عمل به حقوق است. بدین قرار،

۳ - وقتی فعالیتهای انسان خودانگیخته هستند، او هم مستقل و آزاد است و هم زندگی او عمل به حقوق است. در حقیقت، خودانگیختگی همان استقلال و آزادی در

فعالیت‌های حیاتی است. رشد به کمال می‌رسد وقتی خودانگیختگی انسان کامل می‌شود.

۴- هرگاه انسانها و جامعه‌ها مستقل و آزاد باشند، میان آنها رابطه مسلط - زیر سلطه پدید نمی‌آید. بدین سان، بود استقلال و آزادی و نبود روابط قوا است. در نتیجه،

۵- استقلال و آزادی جهان شمول هستند: همه انسانها و همه جامعه‌ها از این دو حق برخوردارند. بنا بر این، زیست جهانیان در استقلال و آزادی، رشد هماهنگ همه انسانها و جامعه‌ها و عمران طبیعت است. در حقیقت،

۶- زیست در استقلال و آزادی، نبود فعالیت‌های ویرانگر و بود فعالیت‌های سازنده است. در همان حال،

۷- فقدان روابط قوا یعنی این که دو انسان و دو جامعه، یکدیگر را، در فعالیت‌ها، نه تنها محدود نمی‌کنند، بلکه فراخای فعالیت‌های یکدیگر را گسترده تر و امکانات رشد یکدیگر را افزون تر می‌کنند. و

۸- حالت استقلال و آزادی حالتی است که، در آن، انسان با واقعیتها رابطه مستقیم برقرار می‌کند. این ویژگی و ویژگی دیگر که خودانگیختگی است، به هر کس امکان می‌دهند، در هر زمان، میزان برخورداری خود را از استقلال و آزادی اندازه بگیرد. چرا که عقل قدرتمدار نمی‌تواند با واقعیت رابطه مستقیم برقرار کند. با آن، از طریق و از دید قدرت رابطه برقرار می‌کند. به سخن دیگر، واقعیت را آن سان می‌بیند و می‌شناسد که با توقع قدرت سازگار باشد. بکار بردن این دو ویژگی آسان می‌گردد وقتی همراه می‌شود با ویژگی زیر:

۹- حالت وجدان بر استقلال و آزادی و بکار بردن آن، آدمی را در رابطه مستقیم با واقعیت قرار می‌دهد و این رابطه به او امکان می‌دهد که دانش بر هر واقعیتی را در رشد بکار برد. حال آنکه، وقتی عقل قدرتمدار است نه می‌تواند با واقعیت رابطه

مستقیم برقرار کند و نه می‌تواند بدان علم جوید و آن را در رشد بکار برد. چرا که او تنها می‌تواند با ویران کردن، قدرت را بزرگ و متمرکز کند.

دو مثال بزنیم تا که کاربرد واقعیت‌ها را در رشد، آسان دریابیم و از آن، در تمرین برقرار کردن رابطه مستقیم با واقعیت و بکار بردنش در رشد، سود جوئیم: کشورما صاحب منابع بزرگ نفت و گاز است. عقل قدرتمدار با این منابع، از راه قدرت و کاربردش در افزودن بر قدرت می‌نگرد. پس نفت و گاز را دو ماده می‌بیند که بکار فروختن هرچه بیشتر و بدست آوردن درآمد و از آن خود کردن این درآمد می‌نگرد. به این عقل، هرگاه فراوان کاربردهای این دو ماده را پیشنهاد کنی و اگر هم زیان بکاربردنش در تولید انرژی برای محیط زیست را به او خاطر نشان سازی، توان درک پیشنهاد و زیان برای محیط زیست را به خود نمی‌دهد و اگر هم بدهد، از درک پیشنهاد ناتوان می‌ماند و اگر هم بتوانی به او بفهمانی، از بکار بردنش ناتوان می‌شود. مگر این که مطمئن شود بکار بردن پیشنهاد درآمدی بیشتر عاید او می‌کند. در این صورت نیز، راه حل پیشنهادی را وقتی بکار می‌برد که بزرگ و متمرکز شدن قدرت آن را ایجاب کند. به سخن دیگر، عقل قدرتمدار بهمان اندازه که از برقرار کردن رابطه مستقیم با واقعیت ناتوان است، از کاربردهای بسیار در دسترس نیز غافل می‌ماند و اگر هم آنها را به او بشناسانی، نمی‌تواند بکار برد.

تولید کنندگان و مصرف کنندگان مواد مخدر، با واقعیت (موادی که، از آنها، مخدرها ساخته می‌شوند)، رابطه مستقیم برقرار نمی‌کنند: تولیدکننده‌ها ولو می‌دانند که بکار بردن این مواد ویرانگر حیات هستند، باوجود این، ثروتی که می‌توان از تولید و فروش مواد مخدر بدست آورد، برآنان می‌دارد که این مواد را تولید و عرضه کنند. معنادان، ولو می‌دانند که با استعمال این مواد خویشن را تخریب

می‌کنند، اما با این مواد، از راه گریز از وضعیت و حالتی و یا یافتن وضعیت و حالتی رابطه برقرار می‌کنند.

همانطور که رژیمهای مسلط بر منابع نفت و گاز حاضرند نفت را ارزان بفروشند که منبع انرژی دیگری جانشین آن نشود، تولیدکنندگان مواد مخدر نیز مراقبت می‌کنند از موادی که بکار می‌برند، فرآورده های دیگری تولید نشوند. از این رو است که باوجود گذشت یک قرن از استخراج نفت، نفت در اقتصاد ایران جذب و ادغام نگشته است. جذب و ادغام نگشته است زیرا نیازمند وجود سامانه اقتصادی تولید محوری مستقل و رشد یاب است و چنین اقتصادی با استبداد وابسته سازگار نیست.

بدین سان،

الف - میزان ویرانگری و

ب - میزان محدودیت انسان و جامعه، و

ج - اندازه ناتوانی از برقرار کردن رابطه مستقیم با واقعیت و

د - اندازه ناتوانی از بکاربردن واقعیت در رشد، گویای غفلت از استقلال و آزادی هستند. و

۱۰ - از آنجا که قدرت، از جمله، حاصل پوشاندن حقوق و قلب کردن حقیقت‌ها است، حالت استقلال و آزادی، حالت مشاهده حقوق ذاتی خویش - بنا بر این حقوق ذاتی همه زیندگان - و شفاف گردانی زندگی است. در حقیقت، زندگی در استقلال و آزادی، بنفسه، شفاف است. در جامعه مستقل و آزاد، هر بار که کسی و یا گروهی بر آن شوند که با پوشاندن حقوق و حقیقت‌ها، بسود خود، رابطه قوا برقرار کنند، شفاف گردانی‌ها آن کس و یا گروه را از زور مداری و برقرار کردن رابطه قوا رها می‌گرداند. در حقیقت،

۱۱ - عقلهای مستقل و آزاد، بدین خاطر که مستقل و آزاد هستند، در استقلال و آزادی، بایکدیگر رابطه برقرار می‌کنند. عقلهای قدرتمدار جز از راه قدرت و بر وفق

توقعات آن، نمی‌توانند با یکدیگر رابطه برقرار کنند (رابطه قوا همین است). بدین قرار، ارتباط عقلها، به تنهایی، مشکل را حل نمی‌کند. چرا که عقلهای قدرتمدار در رابطه، رابطه با یکدیگر را تنظیم رابطه با قدرت می‌دانند و می‌کنند. در واقع نیز، تنظیم رابطه با قدرت است. از این رو، نخست عقل قدرتمدار را می‌باید نقد کرد تا که استقلال و آزادی خویش را بازیابد. عقلهای آزاد رابطه با یکدیگر را رابطه حقوق با یکدیگر، رابطه استقلال و آزادی هریک با استقلال و آزادی دیگری می‌دانند و می‌کنند. در واقع نیز چنین است. از این جا است که دانش بنا بر این که در قدرت بکار رود و یا انسانهای برخوردار از استقلال و آزادی، آن را در رشد بکار برند، دو نقش متضاد پیدا می‌کند. وقتی در قدرت بکار می‌رود، مؤلفه ای از مؤلفه های قدرت می‌شود و میزان ویرانگری را افزایش می‌دهد. و هرگاه بکار استقلال و آزادی آید، کاربرد استعدادها و فضلها را بهتر و میزان رشد و شتاب آن را بیشتر می‌کند.

بدین سان، هرگاه فرض کنیم علمی وجود دارد که بکار قدرت نمی‌آید، و برایش کاربردهائی را بجوییم که بکار رهائی اکثریت زیر سلطه می‌آیند، عقلهای این اکثریت می‌باید استقلال و آزادی خویش را باز جسته باشند تا بتوانند دانش و فن را در رشد خویش یعنی، افزودن برگستره خودانگیختگی خویش، بکار برند.

۱۲ - دانشهائی که بکار آن می‌آیند که اکثریت بزرگ استقلال و آزادی خویش را باز یابند، سانسور می‌شوند. به سخن دیگر، قدرت حاکم، هر دانش و فنی را که، با بقای خود، ناسازگار بیابد، سانسور می‌کند. در عمل نیز، از باستان تا امروز، چنین بوده است و هست. ایدئولوژی قدرت حاکم، هر بیان قدرت ناسازگار با خود را نیز سانسور می‌کند. این واقعیت گویای ربط مستقیم دانش و فنی با استقلال و آزادی است که آگاهی آدمی بر آنها، بدو، امکان می‌دهند از نظام سلطه گر - زیر سلطه رها بگردد. چنین دانش و فنی را نه قدرتمدارها اندر می‌یابند و نه بدان کاربرد می‌دهند. بسا دانش ها و فنونی که بکار قدرت در جریان متمرکز و بزرگ شدن نیز می‌آیند، گرفتار

دو نوع سانسور می‌شوند: سانسور با این هدف که اکثریت بزرگ زیر سلطه از آنها آگاه نشوند و سانسور برای این که رقیبها از آنها آگاه نگردند. بدین قرار، استقلال و آزادی انسان با همه دانشها و فن‌ها سازگار است و عقل مستقل و آزاد می‌تواند به آنها، در رشد، کاربردهای مختلف بدهد. یافتن و انتشار دانشها و فن‌ها که همگان بتوانند در باز یافت استقلال و آزادی و رشد خویش، بکارشان برند، کاری است که اهل دانشی می‌کنند که عرفان انسانها را بر استقلال و آزادی، راهبر تحقیق می‌دانند. ۱۳- بنا بر تحقیقی (۱)، در غرب، در فاصله یک قرن، نابرابریها بیشتر شده‌اند: نابرابریها در ۲۰۱۳، از نابرابریها در ۱۹۱۳ بیشتر شده‌اند. بدین قرار، با وجود رشد علمی و فنی و برخورداری شمار بزرگ تری از دانش و فن، نابرابریها بیشتر شده‌اند، نویسنده کتاب بر اینست که تعمیم دانش و فن عامل برابری است. بنظر او، در غرب، یک طبقه متوسط نیز بوجود آمده است. مارکس از عامل رشد غافل بوده است و لیبرال‌ها بر این خطا هستند که می‌پندارند رشد و رقابت مشکلهای را حل می‌کنند حال آنکه بر نابرابریها می‌افزایند و مشکلهای را بزرگ‌تر می‌کنند. اینست که نابرابریها افزون گشته‌اند.

هر گاه، در مقیاس جهان، با واقعیتی که نابرابری است رابطه مستقیم برقرار کنیم، دینامیک نابرابری را از دینامیک‌های رابطه مسط - زیر سلطه می‌یابیم و روشن می‌بینیم که علم و فن وقتی بکار برابر گرداندن می‌آیند که، هر انسان و هر جامعه، از موقعیت زیر سلطه، دقیق‌تر بخواهی، از روابط مسط - زیر سلطه رها شود. بدین قرار، استقلال و آزادی امکان می‌دهند هم دانش بر دانش و فن بر فن را افزود و هم کاربردهای آنها را در رشد، رشد در استقلال و آزادی، پر شمار تر کرد. لذا، دانش و فن جستن یک کار است و کاربردهای آن را در استقلال و آزادی یافتن، کاری دیگر است. روشن است که بکار بردن دانش و فن، در استقلال و آزادی، بنوبه خود، جریان

مداوم گذار از نابرابری به برابری است. از جمله به این دلیل که تعمیم دانش و فن نابرابری را برابری می‌گرداند.

از این رو است که جوینده دانش و فن، وقتی می‌خواهد دانش و فن بکار استقلال و آزادی انسان بیایند، به یافتن و پیشنهاد کاربردهای آنها اهمیتی به تمام می‌دهد. کاربردها در همان حال که به زیر سلطه‌ها امکان می‌دهند دانش و فن را در باز یافتن استقلال و آزادی، بکاربرند، مانع از سانسور شدن دانش و فن، در مواردی، مانع از بکار گرفته شدنشان در تحکیم رابطه مسلط - زیر سلطه می‌شوند.

۱۴ - بدانیم که استقلال و آزادی از جنس قدرت نیستند. زیرا اگر ندانیم که این دو از جنس قدرت نیستند و بلکه این دو را قدرتی باور کنیم که یک انسان و یا یک جامعه دارد، گرفتار زیان‌بارترین فریفتاریها گشته‌ایم. امر واقع مستمر اینست که زبان استقلال و آزادی در زبان قدرت از خود بیگانه گشته‌است و کار نگاه داشتن کلمه‌ها و تغییر معانی آنها را آسان کرده‌است. استقلال و آزادی در شمار دو کلمه‌ای هستند که ایدئولوژی‌ها، آنها را قدرت معنی کرده‌اند. در یک بیان قدرت، حق، از جمله استقلال و آزادی، به قدرت تعریف می‌شوند که هر فرد باید از آن برخوردار باشد (لیبرالیسم) و در بیان قدرت دیگری، انسان استقلال و آزادی، خودانگیختگی، را در پایان صیورت دیالکتیکی، باز می‌یابد (مارکسیسم).

بدین قرار، از ویرانگرترین از خود بیگانگی‌ها، از خود بیگانگی ایدئولوژیک است. رهایی از آن، نیاز به بیان استقلال و آزادی، بمتابۀ اندیشه راهنما دارد. روشن سخن این که اندیشه راهنما وقتی بیان قدرت است، استقلال و آزادی نمی‌توانند قدرت فرد شمرده نشوند. اما قدرت فرد در رابطه قوا با دیگری، کار برد دارد. در این رابطه، قوی تر مسلط و ضعیف تر زیر سلطه می‌گردند. بدین خاطر است که کاهش و افزایش خودانگیختگی هر انسان و هر جامعه، اندازه بسته بودن نظام سلطه‌گر - زیر سلطه را بدست می‌دهد. بدین قرار، محققانی که میان دانش و استقلال و آزادی انسان رابطه

برقرار می‌کند، مراقب است که زبان آزادی و نه زبان قدرت را بکار برد و تعریفهایی از استقلال و آزادی پیشنهاد کند که قدرت بن‌مایه آنها نباشد. در آنها هیچ از قدرت نباشد.

۱۵- فریفتاری سخت مرگبار و ویرانگر دیگر که انسانها را از استقلال و آزادی و دیگر حقوق خویش، در معنائی که دارند و نه در معنائی که قدرت به آنها می‌دهد، این فکر غلط است که گویا اکثریت می‌تواند قدرت را از آن خود کند. قدرت تقسیم پذیر نیست تا بتوان آن را در اندازه‌های مساوی تقسیم کرد و میان تمامی اعضای جامعه توزیع کرد. در دموکراسی‌های لیبرال این فکر پذیرش همگانی جسته‌است که، به یمن انتخابات، اکثریت صاحب قدرت می‌شود. غافل از این که نه قدرت قابل تقسیم است و نه بدون تمرکز، وجود پیدا می‌کند. از این رو است که اکثریت خواه چپ و خواه راست باشد، اقلیت نخبه است که به خدمت قدرت درمی‌آید. و چون قدرت از راه تمرکز و بزرگ شدن برجا می‌ماند، دولت به خدمت قدرت (سرمايه داری) در می‌آید.

هرچند نقد مارکس بر دموکراسی لیبرال بجا است، اما دیکتاتوری پرولتاریا که او پیشنهاد می‌کند، بخصوص تصدی قدرت دولت توسط «حزب پیش‌آهنگ طبقه کارگر» که نین پیشنهاد می‌کند، همچنان قدرت است که در جریان متمرکز و بزرگ شدن بکار می‌رود. حاصل کار استالینسم می‌شود. از این رو، دانش و فنی باید که انسان را از بندگی قدرت برهد: بیان استقلال و آزادی.

اگر ادگار مورن می‌گوید غرب در بن‌بست است زیرا توان یافتن و پیشنهاد اندیشه راهنمایی را ندارد که انسان امروز را به حل مشکلاتا توانا کند، بدین خاطر است که

بیان های یافته و بکار رفته، همه، بیان های قدرت بوده‌اند و هستند و انسان را در بندگی قدرت نگاه می‌دارند.

در بن بست، آن کوششهای علمی ارجمند هستند که دریافتن دانشی بکار می‌روند که به انسانها امکان دهد استقلال و آزادی خویش را بازیابند. اگر قدرت را می‌باید یکی داشته و دیگری نداشته باشد تا از رهگذر رابطه این دو، وجود پیدا کند، استقلال و آزادی، دو حقی هستند که وقتی همگان از آنها برخوردارند، رابطه قوا بی محل می‌شود. از این رو، حق و استقلال و آزادی و عدالت و... می‌باید تعریفهای خویش را در بیان استقلال و آزادی و به زبان آزادی، بازیابند تا که همگان شهروندان برآستی حقوقمند بگردند. حاصل این که

۱۶ - ارتباط مستقیمی وجود دارد میان اندیشه راهنما و برقرار کردن رابطه با واقعیت و شناخت آن. اینک می‌دانیم که ذهن دانش پژوه بر یافته او اثر می‌نهد، گوئیم هر عقل، واقعیت را وقتی می‌بیند که بتواند بر آن محیط شود. پس، از واقعیت، هر آنچه بیرون از قلمرو دید او قرار می‌گیرد را نمی‌بیند. تازه، بخشی از واقعیت را که در سپهرش قرار می‌گیرد، چنان می‌بیند که ساختار و نظام ارزشیش اجازه دیده شدنشان را می‌دهند. بدین قرار، هرگاه بنا بر ارتباط مستقیم با واقعیت و شناخت آن، همان‌سان که هست باشد، نخست عقل است که می‌باید از استقلال و آزادی خود بطور کامل برخوردار باشد. به سخن دیگر، از هر محدود کننده‌ای که احاطه او را بر واقعیت ناممکن سازد، رها باشد. این رهائی به موازنه عدمی را اصل راهنما کردن میسر می‌شود.

بدین قرار، مشکل ناسازگاری ایدئولوژی با رابطه مستقیم برقرار کردن با واقعیت و شناخت آن همان‌سان که هست را باید حل کرد تا که دانش بمتابسه شناخت واقعیت همان‌سان که هست و بکار بردن آن در کمال بخشیدن به استقلال و آزادی، حاصل آید. اصل راهنمایی که مشکل را حل می‌کند و عقل را در ارتباط مستقیم برقرار کردن

با واقعیت و شناخت آن، همان‌سان که هست، بکار می‌آید، موازنه عدمی است. بدین موازنه است که عقل با هستی اینهمانی می‌جوید و واقعیت را همان‌سان که هست می‌بیند.

بدین‌سان، اندازه دیده نشده‌ها از واقعیت مورد شناخت، گویای اندازه محدود بودن عقل، به سخن دیگر، غافل بودنش از استقلال و آزادی مشاهده‌کننده است. لذا، ایدئولوژی زدائی، وقتی ایدئولوژی بیان قدرت است برای یافتن و پیشنهاد کردن دانش و فنی که بکار استقلال و آزادی انسان می‌آیند، بخش و بخشی مهم از کار علمی است. این کار، نیاز به تمرین بکار بردن موازنه عدمی بمثابه اصل راهنما و به معنای رها شدن از هر محدود کننده و این همانی جستن با هستی بی‌کران دارد. ۱۷ - زبان قدرت در شمار محدود کننده‌های مهم است. چرا که زبان قدرت بکار علم بر واقعیت آن‌سان که هست نمی‌آید، هر گاه کلمه‌ها از بن مایه قدرت رها شوند و جمله‌ها نیز، پژوهشگر، می‌تواند آن را در علم بر واقعیت بکار برد. اگر نه، نمی‌تواند. یافته عقل وقتی زبانی که بکار می‌برد، زبان قدرت است، همواره، آمیخته‌ای از علم و ظن است. هر اندازه عقل قدرتمندتر و زبانی که بکار می‌برد، بیشتر زبان قدرت باشد، اندازه ظن بیشتر و اندازه علم کمتر می‌شود. هر گاه با این واحد اندازه‌گیری نظریه‌ها را بسنجیم، میزان ظن موجود در آنها را دقیق‌تر اندازه می‌گیریم. این اندازه‌گیری به ما امکان می‌دهد در یابیم چرا هر اندازه ظن بیشتر، نظریه با قدرت سازگارتر. چنانکه نظریه سازگار با استبداد فراگیر، نزدیک به همه، ظن است و از علم نزدیک به هیچ دارد.

برای مثال، ولایت مطلقه فقیه که، بنا بر آن، فقیه بر جان و مال و ناموس مردم بسط بد مطلق دارد، یکسره ظن و مجاز است. چرا که از آن علمی که در استقلال و آزادی، در خودانگیختگی انسان کاربرد دارد، هیچ ندارد. فاقد ویژگی‌های علم است از جمله این که دلیل در خود علم یافته نیست. در بیرون آن و قول گوینده است. در حقیقت،

دلیل صحت ولایت مطلقه فقیه، قول گوینده ایست که گفته او را بی چون چرا باید پذیرفت و بکار برد. طرفه اینکه گوینده آن خداوند، چنین ولایتی را نخواست و نگفته است. زبان بکار رفته در بیان این نظریه، زبان قدرت است: معنی ولایت در قدرت از خود

خود ناقض خویش است زیرا هرگاه قابل ابطال باشد، دیگر بکار تشخیص علم از غیر علم نمی آید و اگر غیر قابل ابطال باشد، علم نیست و بکار تشخیص علم از غیر آن نمی آید، در بر گیرنده تناقض فاحش دیگری است: علم نیست که قابل ابطال است ناعلم موجود در نظر است که قابل ابطال است. به سخن روشن، برداشت هر انسان از حق، می تواند آمیخته ای از علم و ناعلم باشد، این به یمن، جریان آزاد اندیشه ها و از رهگذر نقد است که ناعلم ابطال و علم مابجه علم قطعی نزدیک تر می شود. هرگاه این یافته را در تعریف خود از استقلال و آزادی و یا در شناخت واقعیت بکار بریم، تعریف ما از قابلیت نقد شدن، برخوردار می شود. این نقد، تعریف را کامل تر می کند. زیرا هرگاه موضوع کار شناخت یک واقعیت باشد، کار در بستری انجام می گیرد که بستر جریان آزاد نظرها و دانش ها است.

هرگاه شناخت بکار استقلال و آزادی انسان بیاید، نقد آن را از ناعلم می زداید و اگر بکار قدرت بیاید، نقد جای خود را به سانسور علم می دهد و شناخت را از علم خالی تر و از ناعلم پر تر می کند. ولایت مطلقه فقیه و دیالکتیک استالین و نظر هیتلر در باره نژاد و از خود بیگانه شدن دین ها در بیانهای قدرت، نمونه هایی هستند از کاستن از علم و افزودن بر ناعلمی که بکار بر آوردن توقعات گردان قدرت می آید. ۲۰- از ویژگی های انسانهای مستقل و آزاد و جامعه مستقل و آزاد، شادی و امید است. به سخن دیگر، شادی و امید ترجمان استقلال و آزادی هستند. انسان مستقل و آزاد، در درون شاد و امیدوار است. و غم و یأس ترجمان قدرتمداری هستند. از این رو، کسی که بر آن می شود بر واقعیت آن سان که هست علم بجوید و خوبستن

را دانشجو می‌شمارد، نیک می‌داند که بدون حالت شاد که گویای استقلال و آزادی او است و بدون امید که گویای عزم او به علم‌جستن و کاربردهای آن را یافتن است، نمی‌تواند وارد عمل شود. چنانکه هرگاه بخواهد برای رها شدن و رها کردن از روابط سلطه‌گر - زیر سلطه، مبارزه کند، باز این شادی و امید هستند که گویای عزم او به پیروزی در مبارزه‌اند. و نیز،

۲۱ - مصلحت در علم کار برد ندارد. هرگاه علم، در استقلال و آزادی انسان، کاربرد بجوید، عالم می‌بلید تمام علم را اظهار کند. حال آنکه وقتی علم با مؤلفه‌های دیگر، قدرت را پدید می‌آورد، مصلحت محل عمل پیدا می‌کند. بسا مصلحت ایجاب کند که علم سانسور شود و یا با ظن در آمیزد و یا بخشی از آن سانسور شود. از این رو، دانش پژوهی که علم را می‌جوید تا که بکار استقلال و آزادی انسانها بیاید، مصلحت بی‌محل و حقیقت را با محل می‌یابد و می‌کند. از این رو است که دانشی که بی‌کم و کاست اظهار می‌شود، قابل تمیز است از دانشی که با رعایت مصلحت بیان می‌شود.

بدین‌سان، ایستادگی برحق و ویژگی مستقل و آزاد بودن هر انسان و هر جامعه و اظهار بی‌کم و کاست دانش و ویژگی ربط مستقیم دانش با استقلال و آزادی است.

۲۲ - حاصل سخن این که ویژگی استقلال و آزادی انسان، استقلال و آزادی او در گرفتن تصمیم و آزادی او در گزینش نوع تصمیم است. بطور عام، خودانگیختگی او است. اما ویژگی این خود انگیختگی نیز اینست که استعداد رهبری او تحت امر رهبری بیرون از خود او نباشد. هر کس خود خویشتن را رهبری کند و از تمامی حقوق شهروندی برخوردار باشد.

هرگاه بخواهیم در قلمرو پژوهش علم و فن، این اصل را بکار بریم، گوئیم، دانشی که به دستور جسته آید (حکم موسولینی ظرف یک ماه باید ایدئولوژی ساخته شود و حکم شاه سابق بر تدوین ایدئولوژی شاهنشاهی بر مبنای دیالکتیک و...)، دانش

آمیخته به ظن و گمان است که بکار قدرت و قدرتمداری می آید. بدین قرار، هرگاه یک انسان و یا یک جامعه، ویژگی های انسان و جامعه مستقل و آزاد را از دست داده باشد، یک شبه نمی تواند آن ویژگی ها را باز یابد. بسته به میزان از دست دادن ویژگی ها، باز یافتن استقلال و آزادی زمان می برد. پرسش کننده گرامی و دیگر ایرانیان می توانند در خود و در جامعه خود تأمل کنند و از خود بپرسند چه اندازه از ویژگی ها را از دست داده اند؟ کار را بیلیدبا تمرین به یاد آوردن و در یاد نگاه داشتن استقلال و آزادی، بمثابة دو حق از حقوق ذاتی آغاز کرد. سپس، کوشید ویژگی ها را باز جست. طول زمان بستگی مستقیم دارد به میزان قوت اراده مستقل و آزاد زیستن و اندازه کوشش برای باز یافت ویژگی های زندگی در استقلال و آزادی.

* پرسش دوم و پاسخ آن:

● اگر شما از وام که پول نفت است استفاده نکنید دزدان از آن استفاده خواهند کرد پس چه باید کرد؟

* پاسخ پرسش: هرگاه قصد پرسش کننده اینست که درآمد نفت را اگر آدمی وام نگیرد و بکار سرمایه گذاری نبرد، دزدان از آن استفاده خواهند کرد، بر او است که بداند: همه آنها که کار خود را بدست آوردن سهم بیشتر از درآمد نفت می کنند، در توجیه عمل خویش از این اصل دروغ پیروی می کنند که « اگر من آن را از آن خود نکنم و استفاده صحیح از آن نبرم، سوء استفاده کنندگان آن را خواهند برد و خواهند خورد». بر او است که به این حقیقتها توجه کند:

۱ - نفت ثروت ملی و متعلق به نسلهای امروز و فرداها است. یک ملت رشید آن را به بهای ناچیز نمی فروشد و درآمد آن را خرج نمی کند. بلکه آن را در اقتصاد تولید

محور خود، بکار می‌برد.

۲ - برفرض که این ثروت ملی را فروخت، چنان می‌فروشد که درآمد درخوری حاصل کند و این درآمد را به سرمایه تبدیل گرداند، به تریبی که جوانان کار پیدا کنند و از حاصل کار خود، درآمد بدست آورند.

۳ - چون ثروت ملی که نفت و گاز و دیگر منابع طبیعی هستند به جمهور مردم تعلق دارند، درآمد حاصل از آن، سرمایه ملی است و می‌باید، سرمایه گذاری شود و در مالکیت مردم باقی بماند. تا افراد بر آن نشوند که با استفاده از موقعیت خود در سلسله مراتب قدرت، سهمی از آن را صاحب شوند.

۴ - نظام بانکی کشور می‌باید چنان سازمان بجوید که دزدان به اعتبارهای بانکی دسترسی نداشته باشند و جریان پول از بانک به سرمایه گذاری - تولید و از تولید به تولید کنندگان باشد. هر گاه اعتبارها از بانک به افراد و از افراد به بازار خرید برای مصرف شد، اقتصاد مصرف محور است و اعتبارهای بانکی تورم زا و مخرب اقتصاد تولید محور می‌شوند. بودجه دولت نیز هر گاه از راه سرمایه گشتن و در تولید بکار افتادن بدست شرکت کنندگان در تولید نرسد و همچون قدرت خرید توزیع شود، تورم زا می‌شود و اقتصاد تولید محور را ویران و اقتصاد مصرف محور را توسعه می‌دهد. کاری که بودجه ایران در حال حاضر انجام می‌دهد، افزودن بر تورم و ویران کردن اقتصاد تولید محور و توسعه بخشیدن به اقتصاد مصرف محور است.

۵ - یک اقتصاد تولید محور سالم پیشخور نمی‌کند. یعنی تولید سالانه آن مصرف سالانه را کفاف می‌کند و مازاد نیز می‌یابد که سرمایه و نیروی محرکه ای در اختیار نسل فردا می‌شود. درعوض، اقتصاد مصرف محور ناسالم، پیشخور می‌کند. تولید سالانه کفاف مصرف سالانه را نمی‌دهد و ناچار قرض می‌ستاند و خرج می‌کند و قرض‌ها برهم انباشته می‌شوند و بار سنگینی می‌شوند بردوش نسلهای آینده. اقتصاد ایران گرفتار این بیماری مهلک است.

۶- اقتصاد تولید محور سالم، از پیش آینده را متعین نمی‌کند. توضیح این که نظامی را بوجود نمی‌آورد که نسل فردا به تغییر آن توانا نباشد و خود را مجبور به کار و زندگی در آن بیلد. نظام اقتصادی بلید باز و تحول پذیر باشد. در حال حاضر، ایران فاقد نظام اقتصادی است. کار اول اینست که این نظام را پیدا کند. کار دوم اینست که در این نظام ساختها بسته و غیر قابل تحول نباشند. برای مثال، هرگاه ساخت هزینه های دولت تغییر دانی نشوند. از جمله، نتوان از هزینه های جاری کاست و بر سرمایه گذارها افزود و یا چاره جز افزودن بر هزینه های جاری نباشد و یا سرمایه گذارها چنان انجام پذیرند که نسل فردا چاره ای جز برجا نگاه داشتشان نداشته باشد، از پیش گرفتار جبری شده است که نمی‌تواند خود را از آن برهد.

اقتصاد سرمایه داری هم پیشخور می‌کند و هم از پیش، آینده را متعین می‌کند. و وقتی، چنین اقتصادی زیر سلطه و مصرف محور است، هم بر ابعاد پیشخور کردن می‌افزاید و هم آینده را سخت تر متعین میگرداند. بدین قرار، راه کار نه عمل به اصل دروغ بلکه بکار بستن این شش تدبیر است. کسانی که بخواهند از مجموعه تدابیری آگاه شوند که می‌باید بکاربرد، به «منشور اقتصاد تولید محور» مراجعه می‌کنند.

۱ - le Capital au XXIe siècle نوشته Thomas Piketty

شماره ۸۳۸ ۱۵ تا ۲۸ مهر ۱۳۹۲

شتاب تحول؟

پیش از پاسخ نوشتن به پرسشها، می‌بایدم به دانشجویان و دانش‌آموزان کشور شروع سال تحصیلی را تبریک بگوییم و به آنها خاطر نشان کنیم که مدرسه جایی است که نوجوان و جوان استعدادها، از جمله استعدادهای دانش‌آموزی و دانشجویی را با استعداد ابتکار و خلق، همزمان، بکار اندازد. به جهان امروز که بنگریم می‌بینیم ملتها آینده خود را در گرو قوه ابتکار و استعداد تحقیق جوانان خود می‌بینند. بیش از پیش به خودانگیختگی جوانان که استقلال و آزادی عقل آنها است و وسعت پهنای امکانات خلاق شدن این عقل، بها می‌دهند. در ایران چنین نیست. از این رو است که ایران، در مقایسه با کشورهایی واپس‌تر بودند و جلو تر افتاده‌اند، باز هم واپس‌تر می‌ماند. مسئولیت بزرگ‌تر، بر دوش شما است. بر شما است که خودانگیختگی خویش را باز یابید و بکار اندازید و نیروی محرکه و نیز رهبری‌کننده خویشتن در رشد بگردید.

با سلام و عرض خسته نباشید

مقاله اخیر شما "انقلاب چگونه رخ می‌دهد؟" را خواندم و سئوالاتی برایم پیش آمد که برایتان نوشتم و ممنون می‌شوم که مانند دفعات قبلی پاسخگو باشید. در بخشی از مقاله نوشته اید که «الزامه بناگذاری جوامع باز این است که اصول راهنمایی در دسترس مردم باشد که هم خود برخاسته از اندیشه آزادی‌اند، هم در خلق گفتمانها و کردارهای آزادی محور نقش دارند. امروزه یکی از مهمترین کارها در همه جوامع، توسعه معانی مرتبط با آزادی در حوزه نظامهای باورمند، خواه سکولار و خواه دینی، است. جریان آزاد این چنین معانی‌ای در جامعه این امکان

را پدید می آورد که مردم بتوانند آزادی، استقلال و کرامتمندی خویش را که قدرت از آنها ربوده است بازیابند.»

۱- آیا شما روند جنبش با همین سرعت را خوب میدانید که نتیجه آن رشد عمقی آگاهی و آشنایی بیشتر آنها با مفاهیم و فرهنگ دموکراسی برای دسته افرادی که در جنبش بوده‌اند و همچنین زیاد شدن بدنه اجتماعی جنبش و همه گیر شدن جنبش به دلیل در معرض قرار گرفتن با این مباحث و بقول شما دیدن روزمره زندگی خودشان و طی شدن روندی چند ده ساله را برای رسیدن به دموکراسی مثل کشور فرانسه را لازم میدانید؟ و یا وقوع یک انقلاب با یک حرکت سریعتر که تمامی اقشار لزوماً در آن شرکت ندارند را هم میتواند ما را به دموکراسی برساند؟ به این خاطر که اولاً آشنایی با مفاهیمی که شما ذکر کردید در ذهن خیلی از ما جامعه جوان و استبدادزده ملموس نیست و بدلیل سانسور هم نمی‌توان آن را به جامعه بسط داد و تشریح کرد.

مردم باید از آن استفاده کنند، آن را ببینند، تجربه کسب کنند و فرهنگش را هم بدست بیاورند چون در شوره زار هر چه تلاش بکنی گلی در آنجا نخواهد روید. و ثانیاً در ابتدا با تشکیل دولت موقتی که حقوقمند باشد و جلوی ایجاد ستون پایه های قدرت را بگیرد برای رسیدن به دموکراسی کافیسست و در ادامه باید به کار فرهنگ سازی پرداخت. (منظورم اینست که حالا اگر هم جنبش همگانی نشد عیب ندارد انقلاب که بشود و دولت موقتی با شرایط بالا شکل بگیرد راه برای فعالیت و آگاهی دادن به مردم خود بخود باز میشود) البته در آخر مقاله ذکر کردید که ظهور دیکتاتوری پیامد قابل پیش بینی بوده که بعلت مقاومت مردم در برابر تغییرات در سبک زندگی و جهان بینی شان رخ داده است.

۲- به نظر شما جامعه ایران در حال حاضر چند درصد از راه انقلاب را رفته است و فکر میکنید چقدر از عمر این رژیم باقیمانده است؟ با سپاس از زمانی که میگذارید

میراشرفی

* پاسخ پرسش اول در باره شتاب تحول جامعه ایرانی:

۱ - ایرانیان در طول یک قرن ۳ انقلاب کرده‌اند و هیچ کشور دیگری در جهان چنین نکرده‌است. با وجود این، از «هم ردیفهای» خود عقب است. بنگریم شتاب تحول اقتصادی در کشورهای آسیای دور و چین و هند و ترکیه را و از خود بپرسیم: چرا ما عقب مانده‌ایم؟ امکانهای ما نیز بیشتر بودند (از جمله نفت و گاز و جمعیت جوان و سرزمین بزرگ و...) ولی ما عقب مانده‌ایم. کار آسان اینست که تقصیر را به گردن «قدرت خارجی» بیاندازیم. غافل از این که غرب با چین جنگ تریاک به راه انداخت و هند را مستعمره کرد و کشورهای کوچک شرق آسیا مستعمره‌اش شدند و اینک پیش افتاده‌اند. آنها دانستند که ضعفهایی دارند و اگر قدرت خارجی، می‌تواند بر آنها مسلط بگردد، بخاطر ضعفها است. پس ضعفهای خود را به توانائی برگرداندند و به میزانی که در این کار موفق شدند، پیش رفتند. از جمله، دانستند که انسان حقوقمند است و جامعه‌هاشان حقوق ملی دارند و ضعفها، در واقع، حاصل عمل نکردن به حقوق هستند. و ایرانیان، از این نظر، عقب تر هستند.

۲ - اگر کسی اهل انصاف باشد و حبّ ضدیت با دین را نخورده باشد، از خود می‌پرسد: آیا تاریخ جامعه‌ای بدون دین به خود دیده است؟ آیا، در حال حاضر، چنین جامعه‌ای وجود دارد؟ هرگاه کسی این دو پرسش را از خود بکند و در پی تحقیق برای یافتن پاسخ شود، به این پاسخ می‌رسد: جامعه بدون دین وجود نداشته‌است. و جامعه بدون دین وجود ندارد و کوششها برای دین زدائی، هر جا بعمل آمده، با شکست روبرو شده‌اند. هرگاه او بخواهد بداند چرا جامعه بدون دین وجود ندارد، در می‌یابد که هم هیچ انسانی بدون اندیشه راهنما وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد. زیرا بدون بدون اندیشه راهنما، نه رهبری سامانمند

فعالیت‌های حیاتی میسر نمی‌شوند. از جمله، نه تنظیم رابطه با خود و نه تنظیم رابطه با دیگری و نه تشخیص باید کرد از نباید کرد و نه تشخیص هدف و راه و روش تحقق بخشیدن به آن، ممکن می‌شوند. اما آن‌لندیشه راهنمائی که هم بکار یکلیک اعضای جامعه باشد و هم بیانگر ویژگی‌های هویت جمعی حاصل از زندگی مشترک در وطن بنحو استمرار باشد، هم ضرور و هم اسمش دین است.

پرسش سومی پیشاروی چنین کسی قرار می‌گیرد؟ اگر دین بیان قدرت- بیان قدرتی مانع بر خورداری انسان از حقوق ذاتی خود- باشد، آیا کاری جز پیشنهاد دینی که بیان استقلال و آزادی و راهبر جامعه به رشد باشد و یا نقد دین از خود بیگانه در بیان قدرت، برای آنکه بیان استقلال و آزادی بگردد، باید کرد؟

پاسخ این پرسش این است که دین جامعه (یا دین‌های جامعه) یا راه حل مسئله هست و یا نیست. تجربه‌های انجام گرفته در ایران و روسیه و اروپای شرقی و نیز اروپای غربی و چین و امریکای لاتین، به ما می‌گویند دین ستیزها راه به جایی نبرده‌اند. در جامعه‌هایی که تحول کرده‌اند، دین جدیدی جانشین دین پیشین نشده‌است. از راه نقد دین از خود بیگانه در بیان قدرت، دین با تحول و رشد جامعه‌ها سازگار شده‌است. انقلاب ایران نتیجه همین نقد نبود؟ اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی ایرانیان را به پیروز کردن گل برگلوله توانا نگرداند؟

هرگاه خمینیسم را غلبه دین از خود بیگانه در بیان قدرت بر دین بمثابه بیان استقلال و آزادی بشماریم و این دین را از یاد ببریم و بگوئیم دین همین است که آقای خمینی بدان عمل کرده است، به بن بست می‌رسیم. زیرا این دین ضد رشد است. هرگاه اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی وجود نداشته باشد و اندیشه راهنمای انقلاب ایران، اسلام نباشد، یا باید از رشد جامعه ایرانی چشم پوشید و گفت ایرانیان در بن بست هستند و یا گفت بیان استقلال و آزادی وجود دارد و بر ایرانیان است که دین تکلیف مدار را با دین حقوقمدار جانشین کنند.

هر گاه حاصل تجربه را بپذیریم، بپذیریم که تحول مطلوب در گرو تغییر طرز فکرها، تغییر لندیشه راهنما از دین از خود بیگانه در بیان قدرت به دین خود بازیافته در بیان استقلال و آزادی انسان است، کندی و یا شتاب تحول جامعه ایرانی، بستگی مستقیم پیدا می کند با سرعت تحول طرز فکر دینی ایرانیان و تدارک عوامل دیگر.

شتاب کنونی تحول بهیچ رو کافی نیست. هم به این دلیل که ایران واپس مانده است و هم به این خاطر که زمان درنگ نمی کند و منتظر عقب مانده ها نمی ماند. این بر نیروی محرکه سیاسی در جامعه ایرانی هستند که باید دست بکار بادآوری حقوقمندی ایرانیان به ایرانیان بگردند، به جامعه ایرانی خاطر نشان کنند که با ارتقای منزلت زن و حقوقمند و کرامتمند گشتن او است که تحول ایران شتاب می گیرد. هشدار! بدون خشونت زدائی در سطح جامعه، استبداد از میان بر نمی خیزد و مانع بزرگ از سر راه تحول ایران برداشته نمی شود. و خشونت زدائی نیز بدون تحول طرز فکر دینی مردم ایران، تحقق نمی جوید.

۳ - لائیسیته بدین معنی که دولت نسبت به دین ها و مرام ها بی طرف بگردد و مرامی جز حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی نداشته باشد، کاری ضرور است. اما وقتی طرز فکر دینی خشونت را توجیه می کند، تجربه دولت لائیک، تجربه شکست خورده در ایران و ترکیه و روسیه و... و سوریه می شود. جامعه میان دو قدرت ویرانگر و مرگ آور گرفتار می شود: دولت جباران که لائیسیته را مرام خود ساخته و، به قول آلن تورن، دیکتاتوری لائیسیته برقرار کرده است و بنیاد دینی که دین را توجیه گر خشونت و نقش اول پیدا کردن زور گردانده است.

بدین قرار، هر گاه این فکر که بی طرف کردن دولت قدم اول است، پذیرش همگانی بیابد و وجدان همگانی به استقرار چنین دولتی، رأی موافق بدهد، همراه با آن، می باید تحول طرز دینی مردم شتاب بگیرد و دین حقوقمدار جانشین دین

تکلیفمداری بگردد که زور را روش اصلی و بسا تنها روش عمل به تکالیف کرده است. هرگاه چنین شود، شتاب تحول بازهم بیشتر می‌شود و بسا ایرانیان بتوانند، در رشد، آن شتاب را بیابند که آنها را الگوی رشد، رشد انسان مستقل و آزاد بگرداند.

۴- روشن است که انقلاب دیگری ضرور نیست. چرا که یک ملت رشید، تجربه را در نیمه رها نمی‌کند برای این که تجربه دیگری را از سر بگیرد؟ کاری که ایرانیان در طول یک قرن کردند، کار بایسته‌ای نبود. هرگاه تجربه اول را به نتیجه می‌رساندند، نیاز به دو انقلاب بعدی پیدا نمی‌شد. پس کار بایسته اینست که انقلاب ۵۷ را به نتیجه برسانیم و جمهوری شهروندان را تأسیس کنیم.

برای این که تجربه نیمه کاره نماند، یک کار را جمهور مردم باید تصدی کنند و آن شهروند برخوردار از حقوق شهروندی گشتن از راه عمل به این حقوق است. اما کار دیگر که عبارت باشد از جانشین کردن ولایت مطلقه فقیه با ولایت جمهور مردم، نیاز به بدیل دارد. بدیلی که نماد استقلال و آزادی و مروج دین بمثابه بیان استقلال و آزادی باشد. هر چند این بدیل جمهور مردم باید باشند و در جریان رشد، همواره می‌باید بدیل خود بگردد، اما، در آغاز، بدیلی بلید که هم دولت را بی‌طرف کند و هم در سطح جامعه، تغییر طرز فکر دینی جامعه را با پیشنهاد بیان استقلال و آزادی و بکار بردن قواعد خشونت زدائی، شتاب‌گیرتر بگرداند. یکبار دیگر، خاطر نشان می‌کنم که باوجود در نیمه رها شدن تجربه‌ها، از سه پایه داخلی رژیم، یکی بیش نمانده است. لذا کاری که باید کرد خلع ید از ملاتاریا و مافیاهای نظامی - مالی است.

اما حق با پرسش‌کننده گرامی است. تحولی که مردم خود می‌باید تصدی کنند، طولانی است. باوجود این، ترویج حقوقمداری می‌تواند زمان را کوتاه کند. جانشین رژیم کردن دولت حقوقمدار، باز نیاز به وجدان جمعی و شرکت

مردم در جنبش دارد. الا این که نقش نیروی محرکه سیاسی، بس تعیین کننده است. بدین خاطر که اداره دولت حقوقمدار، می تواند معطل کامل شدن تحول جامعه نماند. (مثال حزب کنگره در هند و جبهه ملی رهبری کننده نهضت ملی ایران) بخصوص که دولت حقوقمدار در شتاب گرفتن شهروند شدن ایرانیان می تواند نقش بیابد. هرگاه ایران یک نیروی محرکه جانبدار جمهوری شهروندان بیابد، هم کار سرعت بخشیدن به تحول طرز فکر و طرز عمل مردم را تصدی می کند و هم کار برقرار کردن دولت حقوقمدار را.

* پرسش دوم درباره چه اندازه از راه باقی است؟:

به نظر شما جامعه ایران در حال حاضر چند درصد از راه انقلاب را رفته است و فکر میکنید چقدر از عمر این رژیم باقیمانده است؟ با سپاس از زمانی که می گذارید

۱ - هرگاه بنا را بر این بگذاریم که انقلاب ایران رادر نیمه رها کنیم، ناگزیر، در اول راهی قرار می گیریم که هیچ نه معلوم آن را تا کجا طی خواهیم کرد و آیا همچون سه انقلاب، در نیمه رها نخواهد شد؟ این پرسش را هر ایرانی باید از خود بکند، تا مگر ایرانیان به این صرافت بیفتند که بهیچ رو نباید راه رفته را در نیمه رها کنند. یکبار دیگر، یادآور می شوم که

۱.۱. در نیمه رها کردن یک راه، معلوم را از دست فروهستن و خود را به نامعلوم (انقلاب جدید) سپردن است. حال آنکه ادامه دادن به راه رفته تا وصول به هدف، معلومی است که عقل مستقل و آزاد آن را با نامعلوم جانشین نمی کند.

۲/۱ - در نیمه راه ماندن و دل به اصلاح رژیم ولایت مطلقه خوش کردن نیز خود فریبی است. چرا که، محور رژیم، ولایت مطلقه فقیه است. آن بخش که می باید

اصلاحات را بعمل آورد، فاقد اختیار و اقتدار است. و آن بخش که محور رژیم است واجد اختیار و اقتدار است. هر عاقلی می‌داند که بی‌اختیار و بی‌اقتدار نمی‌تواند با اختیار و با اقتدار را اصلاح کند. در این رژیم، تنها آن اصلاحی ممکن است که اختیار و اقتدار محور را روز افزون کند. کاری که از کوشنای خرداد ۶۰ بدین سو، بطور مستمر انجام گرفته و حاصل آن ولایت مطلقه فقیه گشته و ایران امروز، زیر فشار این «ولایت» دارد کمر خم می‌کند.

۲- هرگاه بنا بر به نتیجه رساندن تجربه انقلاب ۵۷ باشد، می‌باید:

۱/۲- سه نسل، نسل انقلاب و نسل اول بعد از انقلاب و نسل دوم بعد از انقلاب، وضعیت سنجی و موقعیت سنجی، بعمل بیاورند. راست بخواهی، آنها که برآند تجربه انقلاب را در نیمه رها نکنند، بطور پیگیر، این وضعیت سنجی و موقعیت سنجی را انجام داده‌اند. کافی است این سه نسل به آن توجه کنند. هرگاه چنین کنند، در می‌یابند چه اندازه از راه را طی کرده‌اند. دوری و نزدیکی راه طی نشده، بستگی مستقیم دارد به عزم ملی به ادامه راه و رسیدن به پایان آن که استقرار جمهوری شهروندان است. پس طول راه باقی مانده، بستگی دارد به میزان مشارکت مردم در رفتن به راه استقرار این جمهوری.

۲.۲. بدیهی است اگر بنا بر ادامه راه تا پایان باشد، می‌باید تجربه را روش کرد. یعنی مرتب اشتباه‌ها را تصحیح کرد و دانست که ساختهای قدرتمدار بسیار مقاوم هستند. استقامت بسیار باید تا مقاومتشان شکسته گردد و نظام اجتماعی باز و تحول پذیر شود.

۳/۲- تجربه‌های جامعه‌های دیگر می‌گویند هرگاه بخشی قابل ملاحظه از جامعه، بشرط برخورداری از حملیت جمهور مردم، راه را تا رسیدن به ایران‌سرای استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، ادامه دهد، کار به سامان می‌رسد. بنا بر قاعده، هر یک، یک تن بر حق بایستد، جامعه به حق روی می‌آورد.

۴/۲- از آنجا که تغییر در ایرانیان است که می‌باید انجام بگیرد، پاسخ به این پرسش که چه اندازه از طول راه باقی است، نیازمند یافتن پاسخها به این پرسشها نیز می‌شود:

• شدت سانسور کردن یکدیگر و خود سانسوری چه اندازه است؟ از اتفاق، آنها که آقای روحانی را کسی غیر از آنکه هست، تبلیغ کردند و شرکت در «انتخابات» را واجب شمردند، از هم اکنون، سانسورچی شده‌اند. می‌گویند زبان به انتقاد باز نکنید، زیرا مانع از آن می‌شوید که او و حکومتش موفق شود. سالی که نکو است از بهارش پیدا است. اینان از خود نمی‌پرسند وقتی ما نیز سانسورچی شده‌ایم، این بدتر نیست که جای به بدترین سپرده است؟ آقای علوی، «وزیر» و او اک رژیمن نیز می‌گوید: مردم نباید کاری بکنند که ما سر وقتشان برویم! جامعه‌ای که از ترس دم نمی‌زند و هر عضو آن خود و دیگری را سانسور می‌کند، در راه نیست تا بتوان گفت چه اندازه از راه باقی مانده است. در بیراهه است. ایرانیان نخست می‌باید خویشتن و یکدیگر را از سانسور برهانند: حقوق خویش را بشناسند و زندگی را عمل به حقوق و رعایت حقوق یکدیگر کنند. باید بیاندیشند در باره اندازه منزلت و کرامت زن در ایران؟ چرا که تحول هر جامعه‌ای، با رشد زنان، از رهگذر بازیافتن حقوق ذاتی خویش و عمل به این حقوق، آغاز می‌گیرد.

هرگاه ایرانیان در این راست راه شوند، به سخن دیگر، از بند خود و دیگری را سانسور کردن رها گردند، راهی که باید طی کنند، کوتاه می‌شود.

• وجدان همگانی ایرانیان چه اندازه از حقوق ملی آنگاه است و این وجدان چه اندازه در سازگار کردن پندار و گفتار و کردار ایرانیان با حقوق ملی، کارآئی جسته است؟ در رفتار ایرانیان نسبت به یکدیگر، چه اندازه زور بکار می‌رود؟ حساسیت ایرانیان نسبت به تخریب محیط زیست آنها چه اندازه است؟ چه اندازه نسبت به نابود شدن جنگلها و خشک شدن سرزمین خود بی‌احساس و یا با احساس هستند؟

نسبت به منابع ثروت خود و سرزمینی که برای نسلهای آینده باقی می گذارند، چه اندازه احساس مسئولیت می کنند؟ آنها که واقعیتها را می شناسند، چه اندازه در آگاه کردن جمهور مردم می کوشند؟ مردم چه اندازه گوش شنوا برای شنیدن حقایق دارند؟

ایرانیان چه اندازه از حق دانستن خود استفاده می کنند و چه اندازه از چند و چون زندگی که می کنند، آگاهند؟

• اندازه نیروهای محرکه ای که تولید می شوند، به چه میزان است؟ چه اندازه از این نیروها تخریب می شوند و چه اندازه با تبدیل شدن به قدرت ویرانگر، در ویرانگری بکار می رود؟ برای مثال، نسل جوان کشور، به مثابه نیروی محرکه، چه اندازه تخریب می شود (میزان آسیبها و نابسامانیهای اجتماعی) و چه اندازه در فعالیتهای تخریبی بکار گرفته می شود؟ دانش و فن چه اندازه رشد می کند و فراوانی اندیشهها و وسعت جریان آنها چه اندازه است؟

• چه اندازه مردم ایران در کار نقد ضعفها و عیبهای خویش هستند؟ وضعیتی که در آند را چه اندازه ناشی از ضعفها و عیبهای خود می دانند و چه مقدار را به سیاست قدرت خارجی در ایران نسبت می دهند؟ آیا از خود می پرسند هرگاه ضعف و عیب نمی داشتند قدرت خارجی کجا می توانست، با ایران و در ایران، این یا آن کند؟ چه اندازه بر این واقعیت وجدان دارند که همواره اقلیت حاکم است که برای طولانی کردن عمر حاکمیت خویش، به قدرت خارجی روی می آورد؟ چه اندازه می دانند که سر و کارشان با این اقلیت است و استقلال و آزادی و رشد در گرو پایان بخشیدن به استبداد این اقلیت است؟

پرسش کننده گرامی می تواند پرسشهای دیگر را بر این پرسشها بیفزاید و فهرست پرسشها را کامل تر کند. پاسخهایی که مجموعه این پرسشها، می جویند، به او و همه ایرانیانی که بخوانند بدانند، خواهند گفت در کجای راه هستیم.

پرسش کننده گرامی دیگری پرسیده است قدرت چیست؟ با آنکه به این پرسش بارها پاسخ داده‌ام و فراوان در باره قدرت نوشته‌ام، یکبار دیگر بدان پاسخ می‌دهم. از جمله، بدین خاطر که، بنوبه خود، این پاسخ پاسخها به پرسش کننده اول را، برای هموطنانم خواناتر می‌کند:

* پرسش در باره قدرت چیست:

سلام و خسته نباشید

۱ - تعریف دقیق قدرت چیست و چطور به وجود می‌آید؟

۲ - فرق ایدئولوژی و عقیده چیه؟

سپاس

* پاسخ پرسش اول: قدرت چیست و چگونه پدید می‌آید:

نخست بدانیم که قدرت معنایی جز توانائی دارد. توانائی صفت و بیانگر استعدادها و فضلهای انسان است: توانائی اندیشیدن، توانائی علم جستن، توانائی رهبری کردن و... و در زبانهای غربی، قدرت، دست کم ۶ معنی بسته است:

توانائی و توانائی قانونی انجام کاری و سلطه یکی بر دیگری و خاصه یا خاصه‌های کسی و یا ماده‌ای و اختیار در سلسله مراتب (تحت امر مافوق بودن مادون) در هر یک از بنیادهای جامعه و حوزه اختیار (قوه مجریه و قوه مقننه و قوه قضائیه) و آمریت و یا حاکمیت دولت.

در گذشته، قدرت داشته‌ای تصور می‌شد که هر کس به میزانی که آن را داشت، بر کس و یا کسانی که آن را نداشتند، آمریت و سلطه می‌جست (۱). اما در دهه‌های اخیر، این پرسش بمیان

آمد: آن داشته‌ای که قدرت است چیست؟ چون این نوع از قدرت از خود وجودی نداشت، فیلسوفان و جامعه‌شناسان پذیرفتند که این رابطه مسلط - زیر سلطه است که آن را قدرت مسلط بر زیر سلطه باید خواند. بدین‌قرار، بدون چنین رابطه‌ای قدرت وجود ندارد و چند و چونی هر رابطه چند و چون قدرت است.

در ذهن اکثریت بزرگ مردم، در جامعه‌های مختلف، قدرتی که بیانگر رابطه مسلط - زیر سلطه گشته، توانائی را از یادها برده است. راستی اینست که قدرت جانشین توانائی شده است. چنانکه خداوند قادر را نه خداوند توانا که خداوند مطلقاً زورمند تصور می‌کنند. از این‌رو است که رابطه با او را نه رابطه توانائی نسبی - (انسان) با توانائی مطلق (خدا) که رابطه بی‌زور با مطلقاً با زور باور کرده‌اند. لذا، نه از راه بکار انداختن استعدادهای خویش (= توانائی) که از راه بی‌توان گرداندن خود با او رابطه برقرار می‌کنند. نتیجه خود ناتوان (= بی‌زور) انگاری این شده است که ۹۹ درصد مردم جهان، به اندازه ۱ درصد ثروت دارند و این ۱ درصد بر آنها ولایت مطلقه دارد. قدرت، سلطه این ۱ درصد با آن ۹۹ درصد است.

قدرت را به ویژگی‌هایش بشناسیم:

۱ - قدرت وجودمند نیست. وقتی رابطه‌ای رابطه مسلط - زیر سلطه است، این رابطه را قدرت گویند. پس آنچه هست این رابطه است. بدین‌قرار، ولایت کسی بر دیگری، چه رسد ولایت مطلقه فقیه بر یک جامعه، ترجمان بکار رفتن زور توسط مسلط بر زیر سلطه است. چون در رابطه قوا، ولایت جز بکار بردن زور، نیست و نمی‌تواند باشد، ولایت مطلقه فقیه، در حقیقت، اختیار مطلق به زور دادن، بنا بر این، نافی خدا و حقوق انسان، از جمله، حقوق و کرامت انسانی مدعی داشتن ولایت مطلقه است.

۲- چون قدرت بیانگر چند و چون موقعیت مسلط نسبت به زیر سلطه است، بمثابة موقعیت مسلط و موقعیت زیر سلطه، فرآورده تضاد است. بدین سان تضاد، ذاتی هر رابطه قوایی است. به سخن دیگر، هرگاه بخواهیم بدانیم از چه نوع قدرتی سخن بمیان است، ناگزیریم بدانیم موقعیتها از چه نوع تضادی پدید آمده‌اند.

۳- با وجود این که قدرت هستی‌مند نیست، هستی‌مندی وجود دارد که در رابطه مسلط - زیر سلطه، تغییر جهت می‌دهد و ویرانگر می‌شود و آن نیرو است. نیرو، در حال طبیعی خود، بکار زندگی می‌آید. اما، در رابطه مسلط - زیر سلطه، زور می‌شود و در مرگ آوری و ویرانگری نقش پیدا می‌کند. زور همان نیروی وجودمند است اما تغییر جهت داده‌است. لذا، بمحض گسستن رابطه مسلط - زیر سلطه، طبیعت خویش را که نیرو است، باز می‌یابد. توجه به این ویژگی، تا بخواهی مهم است. چرا که اگر ۹۹ درصد زیر سلطه‌ها بدانند زوری که ۱ درصد در نگاه داشتن آنها در موقعیت زیر سلطه بکار می‌برد، همان نیروئی است که از آنها می‌ستاند، چاره کار را که بیرون رفتن از روابط مسلط - زیر سلطه است، در می‌یابند و بسا با جانشین کردن رابطه قوا با رابطه حق با حق یا رابطه‌های آزاد، جهان را سرای استقلال و آزادی انسان می‌کنند.

۴- با این که قدرت وجودی از آن خود ندارد، همه او را «می‌بینند» و می‌خواهند. در همه جا حاضر است. اندازه مرگ و ویرانگری در هر جامعه و در جامعه جهانی، گویای حضور این خدای نامرئی در زندگی انسانها است. همگان آن را می‌بینند و برایش وجود مستقل قائل می‌شوند. اما اگر از آنها بررسی قدرت چیست؟ نمی‌توانند پاسخ روشنی به این پرسش بدهند. چرا که قدرت این ویژگی بس فریبنده را دارد که بی وجود خود را حجاب می‌کند و واقعیت را می‌پوشاند: انسانها قدرت بی وجود را می‌بینند اما رابطه مسلط - زیر سلطه را که میان خود

برقرار کرده‌اند، نمی‌بینند. اگر اکثریت بزرگ می‌دانست که قدرت همین رابطه است و بر آن می‌شد آن را تغییر دهد، دنیای ما دنیائی دیگر نمی‌شد؟

احتمال دارد خوانندگان پرسند: پول از خود وجودی ندارد و قدرت نیست؟ پاسخ می‌دهم: نه، پول، منهای روابط قوا، وجود ندارد. خرید و فروش، یکی از رابطه‌های قوا است. بسیار رابطه‌های قوای دیگر وجود دارند که پول ترجمان چند و چون آنها است. از آنجا که انسانها پول را می‌بینند و رابطه‌های قوا را نمی‌بینند، پول خود عاملی می‌شود که در انقیاد بیشتر آنها بکار می‌رود.

۵- اینک که می‌دانیم قدرت، بیانگر رابطه مسلط - زیرسطه است، می‌توانیم بدانیم چرا قدرت بی‌قرار است. بی‌قراری ذاتی رابطه مسلط - زیر سلطه است. زیرا بمحض تغییر رابطه، موقعیت و وضعیت دو طرف رابطه تغییر می‌کنند. اگر رابطه قطع شود، چون رابطه نیست، قدرت نیز نیست. از این رو،

۶ - قدرت بدان خاطر که مثل جیوه بی‌قرار است، بیشتر از این، چون با بریدن رابطه نیست می‌شود، دارندگان موقعیت مسلط نیاز دارند به دوام رابطه مسلط - زیر سلطه. زیرا اگر قرار بر ناپایداری این رابطه باشد، با رها شدن دو طرف از این رابطه، قدرت نیست می‌شود. بدین خاطر است که باورهای دینی و مرامی و نظام ارزشی و اخلاق و قانون و نیز نیروهای محرکه اسباب ذهنی و عینی دوام رابطه مسلط - زیر سلطه را فراهم می‌آورند: موقعیتها در سلسله مراتب اجتماعی، توجیه می‌شوند. تبعیض‌ها بسود «برتر»ها توجیه می‌شوند. ناتوانی اکثریت بزرگ توجیه می‌شود. ترسها و یأسها توجیه می‌شوند. و... نیک که بنگری، می‌بینی چند و چون دین و اخلاق و نظام ارزشی توجیه کننده روابط قوا هستند. از این رو است که جامعه برای آنکه جامعه انسانهای مستقل و آزاد بگردد، نیازمند بیان استقلال و آزادی است تا اعضای آن بتوانند رابطه زور با زور را با رابطه حق با حق جانشین کنند.

۷- ویژگی بس مهم دیگر قدرت اینست که نمی‌تواند فراگیر بگردد. زیرا تمامی رابطه‌های انسانها رابطه قوا نمی‌شوند. چراکه اگر رابطه قوا بشوند، تضاد همه با همه جامعه را منحل می‌گرداند. این ویژگی ما را آگاه می‌کند که رابطه طبیعی رابطه حق با حق است. برای این که هم حق هستیمند است و زندگی در گرو عمل به حق است و هم اندازه رابطه های حق با حق، میزان سلامت هر جامعه و میزان تولید و بکار رفتن نیروهای محرکه را در رشد، بدست می‌دهد. پس اگر بخواهیم بدانیم ایرانیان چرا اسیر ولایت مطلقه فقیه هستند و رشد نمی‌کنند، می‌باید بینیم سهم کدام یک از دو رشته رابطه‌ها، رابطه زور با زور و رابطه حق با حق، در مجموع رابطه‌ها بیشتر است.

قدرت ویژگی‌های تعیین کننده دیگری دارد که ذاتی رابطه مسلط - زیر سلطه هستند:

۸- تمرکز طلب است و مدام باید بر خود بیفزاید تا برجا بماند. اما قدرت که از خود وجودی ندارد، چگونه می‌تواند تمرکز طلب باشد و در بقا، نیازمند بزرگ شدن باشد؟ پاسخ اینست: رابطه مسلط - زیر سلطه، یک رشته دینامیک ها بیار می‌آورد. دینامیکهای رابطه مسلط - زیر سلطه، را پیش از این، مطالعه کرده‌ام (از جمله در کتاب توتالیتاریسم)، اینک خاطر نشان می‌کنم که وقتی می‌توانیم بگوئیم قدرت بکار نرفت و یا نمی‌رود، که رابطه مسلط - زیر سلطه قطع شده باشد و یا قطع بگردد. چرا که با قطع رابطه، قدرت نیز وجود ندارد. پس دائم می‌باید بکار رود. می‌پرسید قدرتی که رابطه است، چگونه دائم بکار می‌رود؟ پاسخ اینست که باز قدرت پوشش است برای این که ما انسانها نبینیم آنچه بکار می‌رود نیروهای محرکه‌ای هستند که ما خود تولید می‌کنیم. و چون این نیروها در رابطه مسلط - زیر سلطه بکار می‌روند، هر بار که بکار می‌روند، از جمله، نابرابری را بیشتر می‌کنند. برای مثال، پول که به شرح بالا بیان کننده روابط مسلط - زیر سلطه است، در مقام تعیین کننده مالکیت مسلط بر نیروهای محرکه، مرتب

نزد سلطه گر، متمرکز و بزرگ می‌شود. اطلاع از این ویژگی، انسانها را از ویژگی‌های دیگر قدرت آگاه می‌کند:

۹ - نمادهایی که ما نمادهای قدرتشان تصور می‌کنیم، بدین خاطر که ترجمان چند و چون روابط قوا هستند، هرگز نزد اکثریت بزرگ جمع نمی‌شوند. به این دلایل:

الف - رابطه مسلط - زیر سلطه، میان اقلیت در موقعیت مسلط و اکثریت در موقعیت زیر سلطه برقرار می‌شود. عکس این رابطه، رابطه قوا نمی‌شود. زیرا قدرت برای این که از آن اکثریت بزرگ شود، می‌باید پخش شود و با پخش شدن، ویژگی متمرکز و بزرگ شدن را از دست می‌دهد و متحل می‌گردد.

ب - بمحض این که اکثریت بزرگ این فریب را می‌خورد که در روابط قوا، موقعیت مسلط را یافته‌است و بر آن می‌شود «قدرت خود» را بر ضد اقلیت بکار برد، ناگزیر، اختیار را به گروهی می‌سپارد تا به نمایندگی از او، «قدرت» را بر ضد اقلیت و یا اقلیتهای مزاحم بکار برد. جز این ممکن نیست زیرا قدرت نامتمرکز وجود ندارد تا بکار رود. از آن پس، رابطه اقلیت مسلط و اکثریت زیر سلطه، در شکلی دیگر، بازسازی می‌شود (امری که در پی انقلاب ایران واقع شد). افزون بر این،

۱۰ - قدرت قابل تقسیم نیست. بدین خاطر که رابطه مسلط - زیر سلطه را نمی‌توان تقسیم کرد. توجه به این ویژگی به انسانها امکان می‌دهد دریابند ایدئولوژی‌هایی که وعده تقسیم قدرت را می‌دهند و مدعی می‌شوند هر فرد را از قدرت برخوردار می‌کنند، تا کجا فریب کارند. درحقیقت، با باوراندن این دروغ، رابطه قوا در سطح فرد با فرد و گروه با گروه و ملت با ملت را، اجتناب ناپذیر و بسا طبیعی می‌قبولانند.

۱۱- در عوض، قدرت قابل انتقال هست. زیرا، در هر رابطه قوایی، جای مسلط و زیر سلطه می‌تواند تغییر کند. ویژگی بی‌قراری قدرت را پیش از این شناختیم. آن ویژگی با این ویژگی همواره همراه است.

۱۲- قدرت به ضرورت ویرانگر است. چون بیانگر تضاد قوا است و از ویرانی پدید می‌آید، رابطه مسلط - زیر سلطه، ویرانگر و مرگبار است. چرا که نیروهای محرکه از راه تخریب متمرکز و بزرگ می‌شوند. اگر انسانها از این ویژگی قدرت، همان رابطه مسلط - زیر سلطه، آگاه بودند، از آغاز می‌دانستند که سرمایه داری تا کجا می‌تواند ویرانگر باشد و به آن تن نمی‌دادند و استبداد فراگیر سرمایه‌داری که اینک محیط زیست را دارد در کام مرگ فرو می‌برد و فقر بر فقر می‌افزاید، برقرار نمی‌شد.

۱۳- قدرت (= روابط مسلط - زیر سلطه) به همان اندازه که عرصه اکثریت بزرگ را محدود می‌کند، قلمرو بکار رفتن زور توسط اقلیت مسلط را گسترده تر می‌کند. یک نگاه به رابطه اقلیت مسلط در جامعه امروز ایران بر اکثریت زیر سلطه، اهل خرد را از تنگ شدن مداوم و روز افزون عرصه زندگی اکثریت بزرگ و بسط دایره «ولایت مطلقه» اقلیت کوچک، گرفتار حیرت می‌کند.

۱۴- فریب بزرگ در همه قرون اینست که اکثریت بسیار بزرگ انسانها می‌پندارند قدرتی وجود دارد که حق را به حق دار می‌رساند. غافل از این که قدرت مطلقا نمی‌تواند با حق رابطه برقرار کند و نسبت قدرت به حق، نسبت تضاد است. توضیح این که قدرت بدین خاطر که رابطه زور با زور است و رابطه حق با حق نیست، پس وقتی وجود دارد که جانشین رابطه حق با حق شده باشد. بدین قرار، وقتی رابطه قوا برقرار است، رابطه حق با حق نیست و وقتی رابطه حق با حق برقرار است، رابطه قوا نیست. و اگر اکثریت بسیار بزرگ از این واقعیت آگاه می‌بود چرا تن به اطاعت از اقلیتی می‌داد که مدعی می‌شد قدرت

را بکار می‌برد که اکثریت به حق خود برسد؟ این اکثریت اگر می‌دانست که ولایت فقیه و هر ولایت دیگری، بدین خاطر که رابطه قوا میان اقلیت و او است، ضد حقوق او است و وجودش بر خورداری از این حقوق را ناممکن می‌کند، البته فریب «قدرت صالح»، «قدرت مترقی»، «قدرت انقلابی» و... را نمی‌خورد. جهان ما، سرای استقلال و آزادی می‌گشت.

از آنجا که شناسائی قدرت از اهمیتی بی‌چون برخوردار است و بر شمردن دیگر ویژگیهایش نوشته را بازمه طولانی‌تر می‌کند، در نوشته‌ای دیگر، بازمه قدرت و ویژگی‌ها و نیز انواع رابطه‌ها میان مسلط - زیر سلطه می‌پردازم. جای پرداختن به ایدئولوژی و فرقی با عقیده نیز آنجا است.

شماره ۸۳۹ ۲۹ مهر تا ۱۲ آبان ۱۳۹۲

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از

ابوالحسن بنی صدر

قدرت چیست؟

تعریف قدرت و چهارده ویژگی از ویژگیهای آن، در نوشته پیشین، از نظر خوانندگان گرامی گذشت و اینها هستند ویژگی‌های دیگرش:

۱۵- ویژگی پانزدهم به ما می‌گوید چرا قدرت مصلحت را می‌سنجد و جانشین حق می‌کند. زیرا بدون این جانشینی، رابطه قوا برقرار نمی‌شود، مسلط و زیر سلطه پدید نمی‌آیند تا ما آن را قدرت مسلط بر زیر سلطه بنامیم. پیش از این، در هر فرصت، خاطر نشان کرده‌ام که حق را انسانها دارند و مصلحت را قدرت برضد این حق می‌سازد و جانشینش می‌کند. اینک، به یمن

اطلاع از ویژگیهای قدرت، می‌دانیم که رابطه قوا، تا زمانی که مصلحت ساخته و جانشین حق نگردد، برقرار نمی‌شود. اما مصلحت را همواره داوطلب سلطه‌جویی، در مقام سلطه‌جویی، نمی‌سازد. اغلب، نامزد سلطه‌پذیری آن را می‌سازد و، بدان، خود را در موقعیت زیرسلطه قرار می‌دهد. او است که دیگری را بر آن می‌دارد داوطلب سلطه‌گری بگردد. بدیهی است تا زمانی که دو نامزد سلطه‌گری و سلطه‌پذیری، بر سر مصلحت توافق نکنند و آن را جانشین حق نگردانند، رابطه مسلط - زیرسلطه، بنابراین، قدرت، پدید نمی‌آید.

این واقعیت که اکثریت بزرگ در جامعه‌ها زیر سلطه اقلیت کوچک هستند، بما می‌فهماند اکثریت بزرگ، به میزانی که خلاء حقوق و دانش و فن و خلاءهای دیگر را با زور پر می‌کند، سلطه‌پذیر می‌شود. بسا نمی‌داند زوری که اقلیت برای سلطه بر او و بهره‌کشی از او بکار می‌برد، نیروئی است که از او می‌ستاند. غفلت از حقوق ذاتی انسان و حقوق ذاتی جامعه‌ای که او تشکیل داده‌است، مهمترین خلایقی است که تشکیل دهندگان اکثریت بزرگ ایجاد می‌کنند و خود آن را باز زور پر می‌کنند. این واقعیت، ما را از واقعیت بس مهم دیگری آگاه می‌کند از: خلاءها به دستگাহائی می‌مانند که نیروی سازنده را در زور ویرانگر از خود بیگانه می‌کنند. آنها که زور را یکی از مؤلفه‌های قدرت خوانده‌اند، از توجه به این مهم که بدون خلاء نیرو به زور بدل نمی‌شود و در ویرانگری بکار نمی‌رود، غافل مانده‌اند:

۱۶- دانستیم که قدرت رابطه قوا است. با وجود این، می‌دانیم که ثروت و دانش و فن و نیز نیرو وجود دارند. توفلر بر این است که این سه مؤلفه‌های قدرت هستند و می‌گوید: در تألیف، زمان به زمان، سهم دانش و فن بیشتر می‌شود. اما اگر مؤلفه‌ها را، یک به یک، واریسی کنیم، می‌بینیم:

- ثروت رابطه‌ای است که انسانها با کار و حاصل کار خود و دیگر نیروهای محرکه و با طبیعت (زمین و منابع موجود در آن) برقرار می‌کنند. این رابطه را مالکیت می‌گویند. اما تا وقتی این مالکیت رابطه قوا نشود و سلطه‌گر و زیرسلطه پدید نیآورد، مؤلفه قدرت نمی‌شود.

- دانش و فن، یافته‌های عقلی مستقل و آزاد هستند و بطور طبیعی، در رشد انسانها و کمال جستن در استقلال و آزادی آنها کاربرد دارد. از این رو، تا زمانی که رابطه مسلط - زیرسلطه برقرار نشود، مؤلفه قدرت نمی‌شود. به سخن دیگر، خلاء رابطه حق با حق، باید تا که رابطه مسلط - زیرسلطه

برقرار شود و دانش و فن مؤلفه قدرت (= سلطه سلطه گر بر زیرسلطه) بگردد.

● اما اگر مالکیت ترجمان رابطه مسلط - زیرسلطه می شود و دانش و فن مؤلفه قدرت می گردد، بدین خاطر است که انسان به اندیشه راهنما نیاز دارد. از این رو، تا زمانی که اندیشه راهنما بیان قدرت نشود، انسانها از حقوق غافل نمی شوند و قدرتی بوجود نمی آید. در حقیقت، خلاء حاصل از غفلت از حقوق همواره همراه است با اندیشه راهنما شدن بیان قدرت. وجود این خلاء نزد اکثریت بزرگ است که او را دستیار بیگانه کردن بیان استقلال و آزادی در بیان قدرت می کند. و در تألیف قدرت، اندیشه راهنما، نقش بزرگ ترین مؤلفه را بازی می کند.

● و زور که توفلر سومین مؤلفه قدرت شمرده است، جز نیروئی که تغییر جهت می دهد و در ویرانگری بکار می رود، نیست. و به ترتیبی که دیدیم، بدون وجود خلاءها، نیرو در زور از خود بیگانه نمی شود.

هر گاه بر آن شویم نقد توفلر را کاملتر کنیم، گوئیم:

● می دانیم که ایدئولوژی سازان، با توجه به نقش ندرت در تنظیم رابطه انسان با قدرت، آرمان شهر خود را آرمان شهر وفور توصیف کرده اند. در اقتصاد توحیدی، توضیح داده ام که ندرت فرآورده روابط قوا و فرآورنده رابطه مسلط - زیرسلطه است. در طبیعت، هر چیز به اندازه وجود دارد. به سخن دیگر، هر گاه تولید فرآورده ها و خدماتی ویرانگر به صفر میل کند و تولید فرآورده ها و خدمات نیازهای انسان را، در جریان رشد، برآورند، ندرت برجا نمی ماند و عامل برقراری روابط قوا نمی گردد.

با وجود وفور، رابطه قدرت پدید نمی آید. این کمیابی، بمثابه خلاء فراوانی است که مالکیت را بیانگر رابطه قوا و نیرو را زور می کند و آن مالکیت و این زور، خود را جانشین حق می گردانند: رابطه حق با حق جای خود را به رابطه زور با زور می دهد. بدین قرار، اقتصاد ندرت ساز، نیز مؤلفه قدرت است و زمان ما می گوید که این اقتصاد که این و آن بیان قدرت، توجیهش می کنند، دانش و فن را در تشدید کمیابی بکار می برد (پیشخور کردنها و از پیش متعین کردن آینده).

۱۷- و نیز، از بارزترین ویژگیهای قدرت - که نظریه سازانش هم اغلب از آن غافل می شوند - تابعیت استعداد رهبری انسانها از قدرت، در رابطه مسلط - زیرسلطه است. تصور همگان این است

که قوه رهبری زیرسلطه تابع قوه رهبری مسلط است. حال این که مسلط بسا بیشتر از زیرسلطه، استقلال و آزادی خود را از دست می‌دهد و تابع جبر قدرت می‌شود. توضیح این که نظر به میل قدرت به بزرگ و متمرکز شدن، قدرت رهبری کننده او می‌گردد. چرا که او، از بیم از «دست دادن قدرت»، برده قدرتمداری می‌شود. بدین سان، جبر قدرت سلطه‌گر و زیر سلطه را گرفتار خود می‌کند و هر دو خدمتگزارش می‌شوند. با این تفاوت که بیم زیرسلطه از خلاء است و سلطه‌گر از تغییر رابطه می‌ترسد. زمانه به زیرسلطه آموخته است که با هر تغییری، تنها مسلطهای جدید جانشین مسلطهای پیشین می‌شوند. و چون بر آن نمی‌شود که بداند چرا تغییر او را از موقعیت زیرسلطه رها نمی‌کند، بیشتر از سلطه‌گر از تغییر می‌ترسد. نقش سانسورها این است که اکثریت بزرگ هیچگاه نداند نظام اجتماعی باز و تحول پذیر نیز ایجاد کردنی است و در این نظام، قوه رهبری انسانها از استقلال و آزادی برخوردار می‌شود.

بدین قرار، نخبه‌گرایی بدین توجیه که قدرت هر گاه در اختیار اکثریت بزرگ قرار بگیرد، مرگ و ویرانگری و فساد بیار می‌آورد، از اینرو، می‌باید در دست «نخبه صالح» باشد، از ویژگی‌ها، خاصه این دو ویژگی مایه و بر اینها پایه می‌گیرد: یکی این که قدرت هر گز در دست اکثریت بزرگ قرار نمی‌گیرد. به سخن دیگر، سلطه اکثریت بر اقلیت، بخاطر جبر تمرکز و بزرگ شدن قدرت، ناممکن است و دیگری این که، چون در رابطه قوا، همواره، اکثریت بزرگ تحت سلطه اقلیت کوچک است و فکر ثابت اکثریت گشته‌است که در هر تغییر، تنها سلطه‌گرهای جدید جانشین سلطه‌گرهای پیشین می‌شوند. دورتر، انواع اصلی را شناسائی می‌کنیم.

۱۸- به یمن ویژگی‌ها که تا این جا، شناخته‌ایم، می‌توانیم در بایم چرا قدرت این ویژگی را نیز دارد که دلیل رابطه‌ای که قدرت می‌خوانیم و دلیلهای اوامر و نواهی که جا و موقعیت انسانها را در روابط قدرت معین می‌کنند و انسانها مجبور به اطاعت از آنها هستند، نه در خود رابطه و نه در خود اوامر و نواهی هستند. یکبار دیگر، به اندیشه راهنما و اهمیت آن، باز می‌رسیم: رابطه و اوامر و نواهی (=قانونها و مقررات) نیاز به توجیه دارند و توجیه‌گری را بیانهای قدرتی که اندیشه‌های راهنما هستند، برعهده می‌گیرند. و انسان غافل است که دلیل حقانیت حق در خود حق است اما دلایل امرها و نهی‌های تنظیم کننده رابطه او با قدرت، در آنها نیستند، در بیرون آنها هستند. دلیل

رابطه با قدرت نیز در این رابطه نیست، در بیرون آن است.

چنانکه دلیل ولایت فقیه بر جامعه، یا دلیل ولایت حزب «انقلابی» بر جامعه، در رابطه آن یا این با جامعه نیست. دلیل اولی شرع است به استناد روایت و دلیل دومی ایدئولوژی است. حال آنکه استعداد رهبری را هر موجود زنده‌ای دارد. در حال رها از روابط قوا، استقلال و آزادی، ذاتی استعداد رهبری هر انسان هستند. پس وقتی می‌گوئیم هر کس خود خویشتن را رهبری می‌کند، دلیل، وجود دو حق استقلال و آزادی، در قوه رهبری هر کس است. در برابر، رهبری یکی بر دیگری، دلیلی در خود ندارد، نیاز به توجیه دارد و این توجیه است که بیان قدرت برعهده می‌گیرد. بدین قرار، کار آن بخش از شرکت کنندگان در انقلاب بزرگ ایران که تحول از جامعه «عوام کل الانعام» به جامعه رهبران را هدف خویش گرداندند، کاری بس مشکل است. ساختن چند بنا که از باد و باران گزند می‌یابند، نیست، زدودن رسوبات زورباوری از پندار و گفتار و کردار همگان است. بنای جمهوری شهروندان است. این است آن کار که صبر ایوب در استقامت و خسته و مأیوس نشدن از کوشش را می‌طلبد. و می‌دانیم که ایوب شدن نه کاری آسان است و وفای به عهد با این هدف، طاقت شکن است. انگشت شمارند آنها که این صبر می‌جویند و این عهد را نمی‌شکنند. آنها که قدر بیان استقلال و آزادی را بمتابه اندیشه راهنما می‌دانند، اینانند.

۱۹- اگر خودانگیختگی و بزرگی حق است، ضدیت با خود انگیختگی و بزرگی قدرت است. قدرت، چون رابطه مسلط - زیر سلطه است، با عمل اندیشه و عمل خود انگیخته، سازگار نیست. در عوض، بنفسه، دستور است از مطاع به مطیع. ویژگی انتقال رهبری از مسلط و زیر سلطه به قدرت به ما می‌گوید چرا هر دو از خود انگیختگی، همان استقلال و آزادی، خویش غافل و از آن محروم می‌شوند. اینک می‌دانیم چرا بهمان اندازه که در یک جامعه، انسانها در رابطه قوا زندگی می‌کنند، میزان خود انگیختگی، در نتیجه، بکار افتادن نیروهای محرکه در رشد، کمتر و بکار افتادنشان در فعالیت‌های ویرانگر بیشتر می‌شود. و نیز می‌دانیم چرا وقتی عقل از خود انگیختگی خویش غافل می‌شود، از بکار بردن استعداد خلق ناتوان می‌گردد. بدین قرار، جامعه‌هائی که در آنها، زندگی بیشتر در عمل به امرها و نهی‌ها، ناچیز می‌شود رشد نمی‌کنند و اندازه ابتکار و ابداع و کشف و خلق رو به کاهش می‌نهد. این کاهش تولید نیروهای محرکه را کمتر و بکار افتادن آنها را در رشد،

از آن‌هم کمتر می‌کند. از این رهگذر، به این قاعده مهم راه می‌بریم:

کاهش خود انگیختگی و افزایش نقش امرها و نهی‌های قدرت فرموده در زندگی، کار رابه
آنجا می‌رساند که میزان تخریب بر میزان زندگی فزونی می‌گیرد. این فزونی عامل مرگ می‌شود.
مرگ محیط زیست و مرگ زیندگان. بدین خاطر است که قدرت ضد حیات است.

در این‌جا، یک پرسش مهم محل پیدا می‌کند: قدرتمدارها بسیار می‌گویند: برای فردای بهتر، امروز، باید با بکاربردن زور، موانع تحول را از پیش پا برداشت. اگر آنها که وسیله بکار رفتن زور می‌شوند و اکثریت بزرگ از نوع رابطه‌ای آگاه باشند که قدرت با زمان و مکان دارد، فریفته این فریب نمی‌شوند و حال و آینده خود را به زور ویرانگر نمی‌سپرنند:

۲۰- اگر زمان آزادی بی‌نهایت است، زمان قدرت، هرگاه بتواند مطلق بگردد، صفر است. پس، قدرت نمی‌تواند هستی را از میان بردارد، زیرا نمی‌تواند مطلق بگردد. اما چرا زمان قدرت هم اکنون و هم اینجا است؟ زیرا همانطور که قدرت قابل توزیع نیست و اکثریت بزرگ نمی‌تواند آن را «مالک» شود (در واقع به مالکیت آن در می‌آید)، پخش قدرت در سطح بزرگ و دراز شدن زمان آن، از میانش بر می‌دارد. توضیح این که قدرت بمتابه رابطه مسلط - زیر سلطه، در جا و زمان معین می‌تواند برقرار شود. احتمال و یا امکان برقرار شدن رابطه قدرت، یک ساعت بعد و در همین‌جا، قدرتی در هم‌اکنون شمرده نمی‌شود. برقرار شدن چنین رابطه‌ای هم‌اکنون اما در مکانی دیگر، در این‌جا قدرت نمی‌شود. افزون بر این، هراندازه زمان طولانی‌تر و مکان بزرگ‌تر، برقرار شدن رابطه قدرت نامیسرتر.

با این‌حال، پول، بمتابه «قدرت بر» رابطه دارنده را با زمان برقرار می‌کند. زیرا، همواره، می‌تواند در رابطه قوایی بکار رود که، به آن، «رجحان نقدینه» می‌گویند. بدین خاطر که به دارنده‌اش این امکان را می‌دهد که از فرصتهای معامله‌های سود آور، در حال و یا در آینده، استفاده کند. الا این که تا رابطه قوایی برقرار نشود، فرصت بکار انداختن نقدینه و سود بردن، پدید نمی‌آید. اما رجحان نقدینه با خطر زیان همراه است. هراندازه نا امنی‌ها بیشتر، خطرهای در کمین بیشتر و بزرگ‌تر. از این‌رو، نبود امنیت‌ها، زمان رجحان نقدینه را کوتاه می‌کند، پول سرمایه نمی‌شود و از راه تولید عمل نمی‌کند و در انواع سوداگریها بکار می‌افتد و فرصت رانت خواری را مغتنم

می‌شمارد. بدین قرار، تفاوت اقتصاد مصرف محور و اقتصاد تولید محور، از جمله، در نوع بکار رفتن پول است. قدرت بدین خاطر که زمان عملش کوتاه مدت است و زمان فعالیتها را کوتاه می‌کند، در جریان تمرکز و بزرگ شدنش، زمان فعالیتهای اقتصادی را نیز کوتاه و کوتاه‌تر می‌کند. بدین قرار، قدرتی که توجه خود را از برداشتن موانع برای ساختن آینده آرمانی می‌گیرد، آینده سوز و خود مانعی است که مادر مانع‌های دیگر است. از جمله، با مصرف محور کردن اقتصاد، رشد اقتصادی را ناممکن می‌کند که خود بعدی از ابعاد رشد انسانها و جامعه آنها است. و

۲۱- قدرت روشی جز زور ندارد. زور حاصل جهت ویرانگر دادن به نیرو و بکاربردنش در ویرانگری است. پس، بهیچ‌رو قدرت روش رشد نمی‌شود زیرا نمی‌تواند جز روش خود بشود که ویرانگری است. گرفتار جبر بکار رفتن در ویرانگری است. زیرا اگر بکار نرود منحل می‌شود. در ویرانگری بکار می‌رود تا متمرکز و بزرگ بگردد. در جریان متمرکز و بزرگ شدن، ویرانی بر ویرانی می‌افزاید. مانع از میان بر نمی‌دارد، مانع‌ها می‌سازد و بر مانع‌های موجود، تلمبار می‌کند.

بدین‌سان، این دروغ که امروز قدرت را بکار باید برد و موانع را از سر راه بهزیستی در فردا برداشت، دروغ است. توجیهی است که عقل قدرتمدار بقصد فریب دادن می‌سازد. در حقیقت، از ویژگیهای قدرت یکی این است که عقل برده خود را از استعداد خلق غافل و توجیه‌گر می‌کند. چرا این دروغ پذیرفته می‌شود، بخاطر قدرتمدار بودن عقلها و خو کردن آدمیان به پیروی از اقلیت قدرتمدار. حال این که اگر آدمها در بکار بردن زور، - که بسا، در هر روز، بارها، بکار می‌برند- تأمل کنند، در می‌یابند که بکار بردن زور، مشکل حل نمی‌کند، مشکل بر مشکل می‌افزاید. برای مثال، آدمی که نمی‌داند در یک قوطی را، چگونه باید باز کرد و یا وسیله را خریده است اما نمی‌داند چگونه باید بکارش برد و به جای شکیبائی در یافتن فن ضرور، زور بکار می‌برد، غیر از نیرویی که در ویرانگری بکار می‌برد، بسا قوطی را می‌شکند و وسیله را خراب می‌کند. دانشجوئی هم که در امتحان تقلب می‌کند تا مدرک انجام تحصیل را بگیرد، با این توجیه که چون مشغول کار شوم، هرآنچه را لازم باشد، می‌آموزم، آن هنگام، هم فرصت آموختن نمی‌یابد و هم دانش و فن کار را نمی‌داند و خرابکار می‌شود.

بدین قرار، قدرت، بنابر طبیعت خویش، زمان سوز است. پیشخورکننده آینده است و انسانها را

نه به آرمان شهر که به شوره زار زندگی سوز راه می‌برد. چراکه خود روش خویش است و روشش ویرانگری است.

۲۲- قدرت از خود بیگانگی است که از خود بیگانه می‌کند: اندیشه راهنما را، اگر هم بیان استقلال و آزادی باشد، در بیان قدرت از خود بیگانه می‌کند. زبان آزادی را در زبان قدرت از خود بیگانه می‌کند. بدین ترتیب که بن‌مایه کلمه‌ها را زور می‌گرداند. جمله‌هایی که عقل قدرتمدار می‌سازد، هم کلمه‌ها و هم جمله‌ها زور مایه‌اند. این ویژگی، با آنکه عیان است، بعلت اعتیاد به تنظیم رابطه با قدرت، به چشم‌های عقول نمی‌آید. اگر کسی آنچه را در یک روز گفته‌است، از سخنه‌ای جدی و شوخی، و آنچه را شنیده‌است، باز از سخنه‌ای جدی و شوخی، در ذهن، حاضر کند و تنها جمله‌هایی را جدا کند که بن‌مایه آنها زور است، از حجم بزرگ زوری که از راه زبان، بکار برده است و یا با او بکار برده‌اند، بساخت بخود خواهد آمد.

یکچند از ویژگی‌های زبان قدرت را، پیش از این، در معرض شناسائی خوانندگان قرار داده‌ام. در این جا، خاطر نشان می‌کنم که کاربرد اصلی زبان قدرت، بیان رابطه «با قدرت» با «بی قدرت» است. حتی وقتی با قدرت انسان است و بی قدرت، برای مثال، غذایی است که او می‌خواهد بخورد. در مواردی هم که زبان قدرت نتواند به صراحت بکار رود، کلمه‌هایی انتخاب می‌شوند که گویای رابطه خالی از زور هستند، اما برای برقرار کردن رابطه قدرت بکار می‌روند. برای مثال، من تو را دوست دارم وقتی قصد گوینده تو باید مال من باشی معنی می‌دهد. و یا خطاب به دیگری گفتن: «دوست عزیز» وقتی گوینده بنا بر تخریب مخاطب دارد. در حال حاضر، کلمه ولی و ولایت که در اصل رابطه‌ای را معنی می‌دهد که، در آن، زور بی‌محل است و اینک «حق زور گفتن» به دیگری یا دیگران معنی بسته‌است.

با وجود این، وقتی زبان در برقرار کردن رابطه قدرت بکار می‌رود، حتی در پوشش زبان آزادی، درجا قابل تشخیص است. زیرا رابطه‌ای که گوینده می‌خواهد برقرار کند، معنای واقعی جمله را بدست می‌دهد. برای مثال، هرگاه خود را سانسور نمی‌کردیم،

گیرنده سود جوید، اندازه مجاز بیشتر می‌شود. بدین قرار، در تعیین نرخ بهره، مجاز نقش اول را پیدا می‌کند. حتی نظام بانکی که بر اساس حال و آینده سنجی، نرخ بهره را تعیین می‌کند، چون علم

قطعی ندارد، کمبود دانش را با مجاز پر می‌کند. از این دید اگر به بحران سخت اقتصادی بنگریم که امریکا خود و جهان را بدان گرفتار کرد، از بزرگی نقش مجاز در دادن و گرفتن اعتبارهای بانگی در حیرت می‌شویم.

به موقع است یک عیب بزرگ را مثال آورم و آن قاضی دیگری شدن و در تنهایی برای دیگری پرونده تشکیل دادن و تقصیرها تراشیدن و در پرونده او ثبت کردن و بر وفق آن تقصیرها، حکم محکومیت صادر کردن و به اجرا گذاشتن است. در جامعه‌هایی که این عیب بیشتر است، وزن زور در رابطه‌ها بیشتر است. به سخن دیگر، رابطه‌ها بیشتر رابطه‌های قدرت هستند. چرا که اندازه مجاز در قطع شدن یک رابطه و یا برقرار شدنش، بیشتر است. و

۳/۲۳. به تدریج که قدرت در متمرکز و بزرگ شدن شتاب می‌گیرد، رابطه‌اش با واقعیت کمتر می‌شود. زمان قطع رابطه با واقعیت، زمان ورود قدرت به مرحله انحطاط و انحلال است. دنیای مجازی که مسلطها برای خود و زیر سلطه‌ها می‌سازند و آن را قلمرو زندگی می‌گردانند، تنها برای آن نیست که، بدان، سختی‌های زندگی را از یاد زیر سلطه‌ها و بیهودگی و پوچی که مسلطها بدان گرفتار می‌شوند، از خاطر اینان ببرد، ضرور رابطه‌ای است که قدرت می‌نامیم. هر یک از بیانهای قدرت، نوعی از دنیای مجازی را می‌سازند. دینهای از خود بیگانه در بیان قدرت، دنیای مجازی را، با آینده‌ای که جهان پر از عدل می‌شود، از راه ارتباط برقرار کردن رابطه میان گسترش بی‌داد و فساد با آن دنیای آرمانی، می‌سازند. ایدئولوژیها نیز دنیای مجازی را در زمان آینده می‌سازند. بیانهای رایج در غرب، اینگونه دنیاهای مجازی را می‌سازند.

۲۴ - نقش مجاز در برقرار کردن رابطه‌ای که قدرت می‌خوانیم، از ویژگی دیگری نیز که ترس و یأس است مایه می‌گیرد و زاینده ترس و یأس است. به این دلیل ترس و یأس ذاتی رابطه‌ای هستند که برقرار می‌شود. در همان حال، قدرت در جریان تمرکز و بزرگ شدن، همواره بر ترس و یأس می‌افزاید. چرا که اکثریت بزرگ می‌باید از قدرت متمرکز در اقلیت کوچک بترسد و خویشتن را ناتوان از رها شدن از رابطه باور کنند و از تغییر رابطه مأیوس باشد. بدین خاطر است که اقلیت مسلط را حزب ترس و یأس می‌خوانند. و باز، بدین خاطر است که رابطه مسلط - زیرسلطه، مدام ترس و یأس تولید می‌کند. یأس از تغییر رابطه با قدرت به رابطه حق با حق، کارسازترین یأسی است که در

زیر سلطه‌ها القاء می‌شود. بدین سان، دو طرف در «تعادل وحشت» زندگی می‌کنند. توضیح این که سلطه‌گر دائم در این ترس است که مبادا زیر سلطه تغییر فکر بدهد و دیگر نترسد و برخیزد و کارش را بسازد و زیرسلطه، در انتظار زورگویی بیشتر سلطه‌گر، همواره، در بند ترس و یأس است. بدین قرار، فراوانی ترسها و یأسها و شدت آنها اندازه رابطه‌های قدرت در جامعه و نقش زور در تنظیم رابطه‌ها را بدست می‌دهند. برای مثال، تهیه فهرستی از ترسها و یأسها در ایران امروز، ما را از گستره رابطه‌های قوا آگاه می‌کند. در همان حال، شدت تخریب نیروهای محرکه را نیز بر ما معلوم می‌کند. چرا که قدرت فرآورده تخریب است و فراگردی جز فراگرد تخریب نیروهای محرکه ندارد. تخریب ترس و یأس می‌سازد و، با شتاب و شدت گرفتن، بر آن می‌افزاید. به بیماری سرطان می‌ماند که هر اندازه پیشرفت می‌کند، ترس از مرگ و یأس از زندگی را بیشتر می‌کند.

این قاعده که تخریب در فراگرد خود ترس و یأس را تولید و تشدید می‌کند، درجا، ضابطه‌ای است برای اندازه‌گیری قدرت ستائی این یا آن بیان قدرت. چنانکه مرام استبداد فراگیر، توجیه‌گر بکار بردن بیشترین خشونت، بنابراین، ایجاد کننده بیشترین ترس و یأس است. چنانکه سرمایه داری لیبرال، عمومی‌ترین ترس و یأسی که دائمی می‌کند، ترس از بیکاری و به حاشیه جامعه رانده شدن و گرفتار یأس حاشیه نشینی است. چنانکه اسلام ولایت مطلقه فقیه القاء کننده ترس از آخرت (نماز را هم باید از ترس خواند) و «ترس دنیوی - اخروی» (مخالفت با رژیم مخالف را محارب می‌گرداند) و ترس از خشونت‌تی که مطلقاً بی‌شفقت بودنش القاء می‌شود: یأس از مبارزه پیروز بر استبداد جبار بخاطر ترس از خشونت مطلق که رژیم بکار می‌برد. نظریه ولایت مطلقه فقیه، بدین خاطر که نظریه اختیار مطلق در بکاربردن زور است، نظریه خشونت مطلق (النصر بالرب) است. بدین قرار، همانندی که میان خشونت و اسلام، بمثابة آئین خشونت، در اذهان جهانیان شکل گرفته است، فرآورده خمینسم یا ولایت مطلقه فقیه است. در دوران معاصر، آغازگر اسلام را مرام خشونت گستری کردن، آقای خمینی است از زمانی که دم از ولایت مطلقه زد و خشونت را تقدیس کرد. و این ویژگی همراه است با ویژگی دیگری که این است:

۲۵ - عهد شکنی ذاتی قدرت است و قدرت مطلق مطلقاً عهد شکن است. چرا که عهد شناسی بقا در رابطه‌ایست که، ماندن در آن، تمرکز و بزرگ شدن قدرت، بنابراین، بقایش را ناممکن می‌کند.

نه تنها صفت هر قدر تمداری عهد شکنی است، بلکه هر بیان قدرتی، بخصوص وقتی بیان قدرت استبداد فراگیر است، ناگزیر، عهد شکنی را توجیه می‌کند. چنانکه در توصیف و توضیح ولایت مطلقه فقیه، آقای خمینی گفت: می‌تواند احکام دین را نیز موقتا "تعطیل کند. و آقای آذری قمی دورتر رفت و گفت: ولی امر می‌تواند توحید را نیز تعطیل کند.

۲۶- ویژگی‌هایی که شرح شلند، ما را به ویژگی عمومی رابطه‌ای راهبر می‌شوند که قدرت می‌نامیم: مدار بسته. در حقیقت، رابطه سلطه‌گر- زیرسلطه، این دو را در مداری بسته قرار می‌دهد. توضیح این که

۱/۲۶. رابطه قدرت رابطه میان دو محور است. در این رابطه، یا یکی مسلط دیگری زیرسلطه و یا هر دو، متقابلا مسلط و زیرسلطه و یا یکی بیشتر مسلط و دیگری بیشتر زیرسلطه می‌شوند. بدین قرار، هر رابطه قدرتی، نیاز به دو محور و مدار بسته‌ای دارد که این دو محور، بوجود می‌آورند. هر گاه دو محور نتوانند مدار بسته بوجود بیاورند، رابطه قدرت پدید نمی‌آید. از اینرو، مدار باز، مدار استقلال و آزادی است. در این مدار، دو محوری که رابطه قدرت برقرار کنند، وجود ندارند. رابطه نسبی با بی‌نهایت، بمثابة رابطه حق نسبی با حق مطلق، مدار باز یا موازنه عدمی است.

۲/۲۶. در مدار بسته، رهبری، با مسلط است که صفت «نخبه» می‌جوید و بر سه نوع است: ولی امر مطلق، مستبد و مستبد «عامه پسند». در دموکراسی‌ها بر اصل انتخاب، باز رهبری با نخبه‌ها است. الا این که مردم آنها را انتخاب می‌کنند. در جمهوری شهروندان وقتی اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی است، رهبری با جمهور شهروندان است.

۳/۲۶. انواع تناسب قوا میان دو محور، انواع ثنویتها و مدارهای بسته را بوجود می‌آوردند:

● هر گاه یک محور مطلقا فعال و محور دیگر مطلقا فعل پذیر باشند، این ثنویت را تک محوری گویند. مداری که این دو محور ایجاد می‌کنند، بسته‌ترین مدارها است. حالتی که، در آن، محوری مطلقا فعال و محور دیگری مطلقا فعل پذیر باشند، حالت مرگ است. زیرا چنین مدار بسته‌ای امکان فعالیت حیاتی را از میان می‌برد.

● هر گاه یک محور بیشتر فعال و کمتر فعل پذیر و محور دیگر بیشتر فعل پذیر و کمتر فعال باشند، بنا بر اندازه فعالیت و فعل‌پذیری، ثنویت تک محوری ناقص و یا ثنویت دو محوری ناقص خوانده

می شوند.

● هر گاه دو محور متقابلا فعال و فعل پذیر باشند، ثنویت دو محوری است. روشن است که در هیچیک از این مدارها، انسان توانائی بکار بردن دو حق استقلال و آزادی را نمی یابد. و

۴/۲۶. اندیشه راهنمایی که بر اصل ثنویت تک محوری ساخته می شود، مرام استبداد فراگیر است. ولایت مطلقه فقیه از این نوع است. و

● اندیشه های راهنمایی که بر اصل ثنویت تک محوری ناقص و یا دو محوری ناقص ساخته می شوند، توجیه گر استبدادهای غیر فراگیر هستند، ایدئولوژیهای قدرت محوری که احزاب راست گرا مرام خویش کرده اند و نیز دینهایی که اطاعت از حاکم را واجب می دانند، از این نوع هستند.

● اندیشه راهنمایی که بر اصل ثنویت دو محوری ساخته می گردد، ناگزیر قدرت محور و مدعی توزیع پذیر بودن قدرت می شود. لیبرالیسم چنین اندیشه راهنمایی است. هم دروغ می گوید وقتی کلمه آزادی را نگاه می دارد و آنرا قدرت معنی می کند و هم دروغ می گوید وقتی مدعی توزیع قدرت می شود به ترتیبی که هر فرد سهمی از قدرت را پیدا کند. هم به این دلیل که قدرت رابطه ای است که مدار بسته پدید می آورد و هم به این دلیل که در این مدار، جبر تمرکز و بزرگ شدن قدرت، اقلیت را مسلط و اکثریت بزرگ را زیرسلطه می گرداند. سرمایه داری حاصل رابطه میان دو محور در مدار بسته است.

۵/۲۶. تنها بر اصل موازنه عدمی بیان استقلال و آزادی خلق شدنی است. چنین بیانی اندیشه راهنمای تنظیم کننده رابطه حق با حق است.

۶/۲۶. بدین قرار، اندازه بسته و باز بودن مدار گویای انواع نظامهای اجتماعی و، در درون آنها، انواع سازماندهی ها است که بنیادهای جامعه می جویند.

بدین سان، انواع ایدئولوژیها و فرق آنها با بیان استقلال و آزادی در حیطه شناسائی قرار گرفتند. روشن است که عقیده نه خود دین یا ایدئولوژی که باور به آن، دلبستگی به آن و عمل به آن است.

روزنامه نگاری

● پرسشها:

ظرف ماه‌های پس از نمایش انتخابات ریاست جمهوری، شاهد آن بوده‌ایم که برخی روزنامه نگاران در ایران، وظیفه حرفه‌ای خود یعنی نقد و پرسشگری از حاکمان را رها کرده و ستایشگر قدرت شده‌اند، این اتفاق دراماتیک، نشانه‌ای از چالش بزرگی است که پیش روی آزادی خواهان حقیقی قرار دارد و پرسشی مهم را در برابر آنها قرار می‌دهد:

شهروندان آزادی خواهی که سال‌ها مبارزه می‌کنند و درنهایت، ممکن است با تشکیل دولت لائیک و حقوقمدار، نماینده‌هایی را از میان خود به سمت‌هایی چون ریاست جمهوری و غیره برسانند، باید چه رابطه‌ای با این نمایندگان که طبعاً تا زمانی که دموکراسی غیر مستقیم برقرار است، در «قدرت» قرار دارند برقرار کنند؟ با توجه به این که شهروندان احتمالاً نسبت به منتخبین خود دارای عواطفی هستند و از طرفی هم منتخب‌هاشان با انتقادهای مخالفین مواجه می‌شوند، چه راهی وجود دارد که این شهروندان آزادی خواه به توجیه گران زور تبدیل نشوند و، درعین حال، این رفتار غیر منطقی را نیز نداشته باشند که بلافاصله پس از انتخاب افرادی برای

مدیریت کشور، تبدیل به مخالفین آنها و مدیریت شان گردند بی آنکه از آنها عهد شکنی‌ای دیده باشند؟

* پاسخ پرسش اول در باره روزنامه نگار و روش کار او:

۱- روزنامه نگاری چگونه کاری است؟ پاسخ این است:

۱.۱. کار یک وسیله ارتباط جمعی، حتی وقتی ارگان یک سازمان سیاسی و مرام آن است، برقرار کردن جریان آزاد اندیشه‌ها و اطلاع‌ها است. در کار، روزنامه نگار می‌باید بی طرف باشد. برای مثال، رویه‌ای را که حکومت روحانی در پیش گرفته است، نخست همان که هست، بی کاست و افزود، به اطلاع جمهور مردم برساند. سپس، نقدها را، باز بی کاست و افزود و بدون سانسور، به سمع مردم برساند. کار سخت پراهمیت روزنامه نگار برقرار کردن رابطه مستقیم مردم با واقعیت است. مردم نباید از دید روزنامه نگار در واقعیت بنگرند. بلکه می‌باید واقعیت، همان که هست، در معرض دید آنها قرار بگیرد. هرگاه روزنامه نگار واقعیت را سانسور نکند و یا با دخالت دادن طرز فکر خود، آن را جز آن که هست نکند، کاری بس تعیین کننده را به انجام رسانده است.

اما در جهان ما، خاصه در کشور استبداد زده ما، روزنامه نگار، واقعیت را آن سان که هست به اطلاع جمهور مردم نمی‌رساند، آن را، چنان می‌گرداند که دلخواه قدرت است و این غیر واقعیت را به جای واقعیت، به خورد مردم می‌دهد. ستایشگری، در مقایسه با این خطای بزرگ، هنوز کاری کوچک است.

از این رو، کسی که بخواهد واقعیت را آن سان که هست شناسائی کند، دو کار باید بکند: اول، نقد واقعیت دست کاری شده برای یافتن واقعیت و دوم، نقد واقعیت‌های دست کاری شده دیگری است که شناخت واقعیت موضوع شناسائی، در گرو، شناسائی آن واقعیتها است. برای مثال، انتخابات ریاست جمهوری ۲۴ خرداد، یک امر واقع است. رژیم که هیچ انتخابات بدون تقلبی را انجام نداده است، مدعی است افزون بر ۳۸ میلیون از ایرانیان در دادن رأی شرکت کرده‌اند. این واقعیت چند نوع دیده شده است:

● آنها که جانبدار شرکت در انتخابات و انتخاب شدن آقای روحانی بوده‌اند، در صحت رقم

شرکت کنندگان تردید را جایز نمی‌دانند. نه تنها رژیم را راستگو می‌شمارند، بلکه به هر کس که در درستی رقم تردید کند، یورش زبانی و قلمی می‌برند.

● آنها که مخالف شرکت در انتخابات بوده‌اند و بنای کار خود را بر نادانی و حقوق ناشناسی مردم قرار داده‌اند، ولو رژیم را دروغگو می‌دانند، ولی بدون این که تردید به خود راه دهند، رقم ادعائی رژیم را، درباره رأی دهندگان، صحیح و دلیل نادانی و ... مردم می‌گردانند.

● جبار و دستیاران او که انتخابات را انجام داده‌اند نیز شرکت چنین اکثریت بزرگی از مردم را دلیل حمایت مردم از رژیم قلمداد می‌کند.

در هر سه مورد، واقعیت همان که هست نیست، واقعیت در ذهنیت این سه گروه پرورانده و چنان گشته‌است که دلخواه هر یک از این سه دسته را بر آورد.

حال اگر بخواهیم واقعیت را همان‌سان که روی داده‌است شناسائی کنیم، ناگزیر می‌باید آمار رژیم را نقد کنیم و این نقد را با نقد واقعیتها دیگر همراه کنیم تا واقعیت را آن‌سان که روی داده است، شناسائی کنیم. و این دو کار تا بخواهی مشکل هستند. زیرا کسانی که اطلاع‌ها را می‌جویند و انتقال می‌دهند، ذهنیت‌های خود را دارند. از این رو، نقد هر اطلاعی برای شناسائی واقعیت، اهمیت تعیین کننده دارد. با وجود این، هرگاه امرهای واقع با یکدیگر در رابطه قرار گیرند، هم نقد می‌شوند و هم زبان می‌گشایند و حقیقت را می‌گویند.

پس از آن که شناسائی واقعیت (انتخابات مهندسی شده) انجام شد، در مقام انتشار، وسائل ارتباط جمعی متعلق به سه دسته بالا، آن را سانسور کردند. واقعیت شناسائی شده در اختیار همگان قرار گرفت اما «روزنامه نگاران» و «ناظران» و «تحلیل گران» آن را بطور کامل سانسور کردند. حداقل وظیفه شناسائی اقتضا می‌کرد که بگویند و بنویسند مطالعه‌ای نیز انجام گرفته‌است و، بنا بر آن، میزان مشارکت و توزیع آرای مأخوذه، چنین بوده است. دو دسته از تحریم کنندگان نیز، شناسائی واقعیت را نادیده گرفتند و بنا را بر صحت آمار رژیم گذاشتند: آنها که به آقای روحانی خوشبین شده‌اند و می‌گویند باید به او فرصت داد. حتی سخن حق را نیز نگفت زیرا ممکن است سبب تضعیف او و حکومتش شود و آنها که بنا را بر مقصر جوئی گذاشته‌اند و مردم را مقصر می‌شناسند. بدین قرار، هم واقعیت را همان که هست یافتن مشکل است و هم انتشار آن. نتیجه این است که

مردم اطلاع‌های لازم برای انجام کاری که باید و یا نباید کرد، پیدا نمی‌کنند. جریان آزاد اطلاعات نیز برقرار نیست تا از رهگذر نقد اطلاعات به یکدیگر، مردم، تا حد ممکن، اطلاع‌های بی‌کاست و افزود، را در دسترس بیابند.

روزنامه‌نگار درخور این عنوان کسی است که هر امر واقعی را به محک و یژگی‌هائی نقد کند که هر امر واقع دارد و مراقب باشد که ساخته‌های ذهنی و نیز ساخته‌های حاصل افزود و کاست‌ها جانشین واقعیت موضوع شناسائی نشوند.

۲/۱. کار دوم و بسیار مهم روزنامه‌نگار، هنوز برقرار کردن جریان آزاد و نقد است. این بار، برقرار کردن جریان آزاد اندیشه‌ها و در معرض نقد قرار دادن آنها است. چون اندیشه‌ها راهنمای اتخاذ تدبیرهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی هستند، جریان آزاد آنها و نقدشان، اهمیت تعیین‌کننده‌ای در حال و آینده هر جامعه و بسا جامعه جهانی دارد. از ید اقبالی، در درون کشور، به عذر برقرار بودن سانسورها، اندیشه‌ها سانسور هستند. سیاست‌های متخذ نیز. در بیرون از مرزها، سانسور در شکل «مناظره» انجام می‌گیرد. عقلهای توجیه‌گر، برای مثال، به توجیه سیاست اتمی رژیم، بایکدیگر، مناظره می‌کنند. به ندرت، هدف از «مناظره» نقد یک سیاست به معنای جدا کردن سره از ناسره و جانشین کردن ناسره با سره و رسیدن به سیاستی است که باید درپیش گرفت. ۳/۱. کار سوم روزنامه‌نگار پرسش به قصد اظهار یک اندیشه در تمامت خود و یا یافتن یک اطلاع، بی‌کاست و افزود، و شناسائی امر واقع، چنان‌که واقع شده است. در این مقام، بر او است که تا ممکن است، بی‌طرف بماند. این کار، بسی مشکل است. زیرا بایستی پرسشهایی را بیانید و با مخاطب خود در میان بگذارد که هم به او امکان می‌دهند اندیشه خود را اظهار کند و هم به خواننده و یا شنونده‌ها امکان می‌دهد اندیشه را نیک دریابند.

۲- آیا روزنامه‌نگار می‌باید، از راه جدل، یک اندیشه را حلاجی کند؟ هر گاه جدل همان روشی باشد که به صاحب اندیشه امکان بدهد اندیشه خود را ارائه دهد، کلمه همان معنی را پیدا می‌کند که در زبان آزادی دارد. اما، در زبان قدرت، جدل معنایی دیگر بسته است: بکاربردن روشهای تخریبی به قصد از پا در آوردن مخاطب. در جهان امروز، روزنامه‌نگاران بسیاری شغل خود را جدل به قصد تخریب کرده‌اند. در ایران، این رویه غلط بسیار رایج تر است. تنها بگاہ پرسش و پاسخ

نیست که جدل بمعنای تخریب را روش می‌کنند، بلکه قبح و مدح را روش عمومی خود می‌کنند. نادرستی این روش درجا برخواننده و یا شنونده معلوم می‌شود، هرگاه

۱/۲. بداند قبح کننده و یا مدح کننده، نه اندیشه یا عمل قبح شونده و یا مدح شونده که خود او را قبح و یا مدح می‌کند. برای مثال، مداحان خامنه‌ای نه فکر و عمل او که خود او را مدح می‌کنند.

۲.۲. در مواردی هم که فکر و یا عمل کسی را قبح و یا مدح می‌کنند، بقصد سانسور نقد، این کار را می‌کنند. برای مثال، مدح حمایت آقای خمینی از گروه‌گانگیری که او «انقلاب دوم» خواند و مدح «انقلاب دوم» چنان سانسوری را برقرار کرد که کسی را یارای نقد گروه‌گانگیری نماند. این سانسور، هم نقش اول را در ادامه گروه‌گانگیری بازی کرد و هم سازش پنهانی برسر گروه‌گانها (اکتبر سورپرایز) را میسر گرداند. مدح نظر او در باره جنگ نیز، عامل سانسور نقد جنگ گشت و سبب شد جنگ بمدت ۸ سال ادامه یابد و در شکست به پایان رسد.

هم اکنون، مدح سری شدن گفتگوها پیرامون برنامه اتمی ایران، از جمله، به قصد جلوگیری از نقد آن، به عمل می‌آید. بدین سان، همان سانسوری برقرار می‌ماند که سبب شده‌است ایرانیان هیچ از «برنامه اتمی ایران» ندانند.

۳ - آیا روزنامه‌نگار نمی‌تواند صاحب اندیشه باشد و اگر صاحب اندیشه بود، حق ندارد با مخاطب خود، مباحثه کند؟ چرا اما حق ندارد.

۱/۳. فکر خود را جانشین فکر مخاطب و یا کسی کند که قرارش بر ارائه اندیشه او است. به رواج‌ترین روش، در جهان امروز، این است که روزنامه‌نگاران و غیر آنها، فکر دیگری را با فکر خود جانشین می‌کنند. این کار را زیر عنوان «برداشت من این است» و من فکر او را این‌طور می‌فهمم و یا قصد او این بود و... انجام می‌دهند. در ایران دوران خمینی و اینک که دوران خامنه‌ای است، سخنان این دو، بطور مداوم، با فکرهای صاحبان فکرهای مختلف جانشین شده‌اند و می‌شوند. همین روزها، «مرگ بر امریکا»، بمثابة «نظر امام»، وسیله تخریب یکدیگر است. اولی، برابر نظر خود، می‌گوید «امام موافق بود» شعار «مرگ بر امریکا» دیگر داده نشود و دومی، در مقام تخریب اولی و برابر نظر خود، بر این است که امام گفته‌است شعار «مرگ بر امریکا» همچنان باید سر داده شود. روشن است که هر دو طرف، نقد نظر امام را ممنوع می‌دانند. و گرنه، نظر نقد می‌شد

همان‌سان که مردم ایران کرده‌اند و، برابر سنجش افکار، ۸۰ تا ۹۰ درصدشان موافق عادی کردن رابطه با امریکا و بخشی از ۱۰ تا ۲۰ درصد مخالف نیز موافق سرنگ‌شدن شعار «مرگ بر امریکا» هستند. هر گاه بنا بر نقد نظر می‌شد، ترجمان زورمداری بودن شعار «مرگ بر»، بر همگان آشکار می‌گشت.

۲/۳. روزنامه‌نگار فرصت در اختیار صاحب اندیشه طرف گفتگو را، از آن خود نکند و آن را در ارائه اندیشه خود بکار نبرد. این روش نیز بسیار به رواج است. پرسشگر، مرتب سخن صاحب نظر را قطع می‌کند تا فکر خود را اظهار کند و بسا این کار را با تخطئه نظر صاحب نظر همراه می‌کند. ۳/۳. روزنامه‌نگار مباحثه را به فرصت تخریب فکر پرسش شونده و به کرسی نشانیدن فکر خود بدل نکند.

۴/۳. فکر و یا افکار ناقض فکر خود را گرفتار «سانسور سکوت» نگرداند. باز از رایج‌ترین روشها، مسکوت نگاه داشتن اندیشه و بسا اندیشه‌ها است. وسایل ارتباط جمعی، مباحث نظری ترتیب می‌دهند اغلب به قصد برقرار نگاه داشتن «سانسور سکوت» در باره اندیشه و یا اندیشه‌هایی که باید سانسور شوند.

۵/۳. دو طرف از راه نقد و نقد متقابل دو اندیشه، به اندیشه‌ای راه برند در بردارنده بخش صحیح هر دو اندیشه و فاقد بخش غلط دو اندیشه و جانشین شدنش با صحیح. از بد اقبالی این روش را روزنامه‌نگاران و کسانی که برای خود فکری قائل هستند، بکار نمی‌برند.

۴- دروغ را، به یمن تناقض زدائی، راست گرداندن و حقیقت را گفتن و نوشتن، این است حرفه روزنامه‌نگاری. شجاعت اظهار حقیقت در برابر هر جبار و قدرتمداری و قول و فعل او را موضوع نقد کردن، این است روش کار روزنامه‌نگار درخور این عنوان. درانجام این وظیفه که عمل او، عمل به حق او است، بمثابه روزنامه‌نگار، یک رشته کارها هستند که نباید کرد و یک چند کارها هستند که باید کرد:

۱.۴. کارهایی که بایدش کرد، عبارتند از:

- روزنامه‌نگاری در شمار اول با ارزش ترین حرفه‌ها و داوطلب این حرفه کسی است که می‌پذیرد سنگین ترین مسئولیتها را برعهده بگیرد. پس، بر او است که جز حق را هدف نشناسد و جز حقیقت نگوید و وجود خطر را توجیه‌گر سانسور حقیقت نکند. بر او است که بداند نظر و یا اطلاعی که به عرض مردم می‌رساند، بدون تردید همان اندازه و گرنه بیشتر ارزش و اهمیت دارد که نسخه یک پزشک برای بیمار،
- بیرون کشیدن حقیقت از دروغ و گشودن راز و سر، خاصه وقتی به حقوق یک ملت و حقوق انسان راجع است،
- خشونت زدائی هم در معنای برانگیختن به خشونت و هم در معنای فرو خواباندن خشونت،
- اظهار حق پیشاروی زورمداران،
- مبارزه با سانسورها، هم وقتی صاحبان اندیشه قربانی آنها می‌شوند و هم زمانی که اندیشه و اطلاع و واقعیت موضوع آنها می‌گردند. بر روزنامه‌نگار است که سانسورهای رایج را نیک بشناسد و روشهای بی‌اثر کردن آنها را همواره بکار برد،
- راهنمای خویش را استقلال و آزادی هر انسان و جامعه ملی و نیز حقوق انسان و حقوق ملی کند و مراقبت کند که برده قدرت نشود و حقوق ملی را با «منافع ملی» که در حقیقت جز منافع اقلیت قدرتمدار نیستند، جانشین نکند،
- روشی تجربی را در پیش بگیرد. بدین توضیح که به دستور، خبر و گزارش تهیه نکند و بداند برداشت او از حقیقت نسبی است، پس آنچه را آماده انتشار می‌کند و انتشار می‌دهد باید قابل نقد و تصحیح باشد،
- هم ابهام زدائی کند از موضوع کار خویش و هم از گزارش مبهم پرهیز کند،
- همواره بداند که اطلاع یافتن و اطلاع دادن حقی از حقوق انسان است. پس آشکار کردن اسرار قدرتمدارها بر جمهور مردم رعایت حق اطلاع یافتن و اطلاع دادن است. بخصوص وقتی قدرتمدارها قدرت خارجی را محور سیاست داخلی و خارجی کشور می‌گردانند،
- هشدار و انداز نسبت به ایجاد ستون پایه‌های قدرت پیش از ایجاد را رویه کند و آگاه کردن

- مردم را از چگونگی بکار رفتن ستون پایه‌ها بعد از ایجاد، کار روزمره خویش بگرداند،
- نسبت به جنایتهای سیاسی و فساد کاریهای قدرتمدارها لاقید نماند و آگاه کردن جمهور مردم را از آنها، حق، بنابراین، وظیفه خود شناسد.
 - از آنجا که ترور اخلاقی زیانبارترین ترورها است، افشای مداوم این ترورها را حق، بنابراین، وظیفه خود شناسد.
 - بنابر این که رواج نابسامانی‌ها و آسیب‌های اجتماعی، گویای تخریب نیروهای محرکه و عامل انحطاط جامعه هستند، آگاه کردن جامعه از آنها و همگان را به درمان آنها فراخواندن را نیز حق و وظیفه خود شناسد.
 - خرافه‌ها و غیر عقلانی‌ها را در شمار آسیب‌های بس ویرانگر بدانند و نقد آنها را حق و وظیفه خویش بشمارد.

۲/۴. کارهایی که نبایدش کرد عبارتند از:

- علاوه بر پرهیز از سانسورها، بخصوص سانسور صاحب اندیشه و اندیشه و نیز اطلاع‌ها، از زشتکاریهای زیر نیز بایدش اجتناب کرد:
- انتشار غیر از تبلیغ است. بر روزنامه‌نگار است که هر نظر و اطلاعی را انتشار دهد و ممیز آنها نگردد، اما بر او است که از تبلیغ قول زور و اطلاع دروغ اجتناب کند.
 - قدرت بمثابه رابطه مسلط - زیر سلطه ستم و ویرانگر است. از به خدمت آن درآمدن و نه تبلیغ آن، می باید اجتناب کند.
 - «پروپاگاندا» بمعنای «جو سازی» و تحریک احساسات عمومی و تشدید تعصبا و شرکت در تولید «فکر جمعی جبار» به قصد برانگیختن مردم بکاری و یا منصرف کردنشان از کاری و یا، موافق کردن آنها با کاری (نمونه حمله امریکا و انگلیس و ... به عراق و افغانستان)، را جنایت بدانند و از آن اجتناب کنند.
 - از ایجاد حساسیت نسبت به صاحب اندیشه و اندیشه، چه رسد به تخریب این دو، اجتناب کند.
 - همواره حق صاحب اندیشه و هر کس دیگر و هر اندیشه را در دادن پاسخ، رعایت کند و هر

زمان امکان پاسخگویی وجود ندارد، از تبلیغ یک جانبه نقد خودداری کند.

● از تجاوز به حقوق و کرامت هر انسانی و نیز حقوق ملی، اجتناب کند.

● در ترور اخلاقی که سخن ویرانگر است اجتناب کند.

● به این عذر که اطلاع و یا نظری را که گزارش می کند باید در خور فهم و یا پسند مردم باشد

پس درآمیختن راست با دروغ و علم با

● تبلیغ کیش شخصیت، غیر از این که تبلیغ قدرت و قدرتمداری است، متضمن سه سانسور است:

سانسور بیان و قلمها و سانسور شخصی که پرستش او کیش می شود و ممنوع کردنش از اندیشیدن

و رهائی جستن از تجسم زورمداری که شده است و سانسور جمهور مردم به ترتیبی که نتوانند

مشکلهای خویش را برزبان بیاورند. بر روزنامه نگار است که خود را در حد مأمور تبلیغ کیش

شخصیت بی مقدار نکند.

بدین سان، هر گاه روزنامه نگاران حق کنند و حق گویند و از کردن و گفتن ناحق پرهیز کنند،

و سائل ارتباط جمعی کارآترین رکن مردم سالاری می شود در جلوگیری از فساد آن و در رشد

جامعه و در نقد مردم سالاری و سمت تکامل درپیش گرفتن آن.

به بخش دوم پرسش ها، در نوشته بعدی، پاسخ خواهم داد.

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از

ابوالحسن بنی صدر

رابطه منتخب و منتخب

شهروندان آزادی خواهی که سال‌ها مبارزه می‌کنند و در نهایت، ممکن است با تشکیل دولت لائیک و حقوقمدار، نماینده‌هایی را از میان خود به سمت‌هایی چون ریاست جمهوری و غیره برسانند، باید چه رابطه‌ای با این نمایندگان که طبعاً تا زمانی که دموکراسی غیرمستقیم برقرار است، در «قدرت» قرار دارند برقرار کنند؟ با توجه به این که شهروندان احتمالاً نسبت به متخین خود دارای عواطفی هستند و از طرفی هم منتخب‌هاشان با انتقادهای مخالفین مواجه می‌شوند، چه راهی وجود دارد که این شهروندان آزادی خواه به توجیه گران زور تبدیل نشوند و، در عین حال، این رفتار غیرمنطقی را نیز نداشته باشند که بلافاصله پس از انتخاب افرادی برای مدیریت کشور، تبدیل به مخالفین آنها و مدیریت شان گردند بی آنکه از آنها عهد شکنی‌ای دیده باشند؟

* پاسخ به پرسش اول در باره رابطه منتخب و منتخب با روزنامه نگاران و روشی که تجربه شده است:

۱- منتخبان مردم با روزنامه‌نگاران چگونه رابطه‌ای باید داشته باشند؟ هرگاه روزنامه‌نگار و روزنامه‌نگاری ویژگی‌هایی را داشته باشند که در نوشته پیشین (انقلاب اسلامی شماره ۸۴۰) تبیین شدند، مشکلی پیش نمی‌آید اگر منتخبان عامل به حقوق ملی و حقوق شهروندی یکایک مردم باشند. اما هرگاه روزنامه‌نگاران و روزنامه‌نگاری ویژگی‌های برشمرده را نداشته باشند،

چهار وضعیت می‌تواند بوجود آید و در همه جامعه‌های دارای دموکراسی بر اصل انتخاب نیز پیش می‌آید:

۱/۲. منتخبان عامل به حقوق ملی و حقوق شهروندی شهروندان هستند اما روزنامه نگاران و روزنامه نگاری ویژگی‌های بایسته را ندارند. این وضعیت به ندرت بوجود می‌آید.

۱/۲. منتخبان عامل به حقوق ملی و حقوق شهروندی شهروندان نیستند و روزنامه و روزنامه نگاری نیز ویژگی‌هایی را که باید داشته باشند، ندارند. دموکراسی‌های صوری (نمونه ایران) این وضعیت را دارند.

۱/۳. بخشی از منتخبان عامل به حقوق ملی و حقوق شهروندی شهروندان هستند و بخشی نیستند. جمعی از روزنامه‌نگاران و روزنامه‌نگاری، کم و بیش، ویژگی‌های بایسته را دارند و بخشی نه. دموکراسی‌های بر اصل انتخاب این وضعیت را دارند. ۱/۴. در کشوری مثل ایران - مورد موضوع پرسش - جنبشی روی می‌دهد و وضعیت سوم بوجود می‌آید. در چنین کشوری، قدرتمدارها، دستگاه اداری و قشون را در اختیار دارند و نیز صاحب نظام پولی هستند. روزنامه‌نگاران، اغلب، در خدمت آنها هستند (دو دوره مصدق و بنی‌صدر)

در وضعیت چهارم، روشی بکار رفت و موفقیت کامل بیار آورد: در دوران کوتاه ریاست جمهوری بنی‌صدر، وسائل ارتباط جمعی، صدا و سیما و شمار بزرگی از روزنامه‌ها و نماز جمعه‌ها و منبرها و با شروع بکار مجلس، تربیون مجلس و شخص آقای خمینی، در اختیار استبدادیان بودند. زمانی نیز آقای خمینی سخنرانی را نیز ممنوع کرد. باوجود این، ایستادن بر حقوق ملی و حقوق شهروندی شهروندان و تبلیغ حقیقت توسط انگشت شمار روزنامه و «رادیو بازار» سحر ساحران (وسائل ارتباط جمعی در اختیار استبدادیان) را باطل کرد. ناگزیر دست به توقیف همان اندک شمار روزنامه‌ها زدند و کودتا کردند.

بدین‌قرار، روش موفق مجموعه‌ای از چند کار است:

الف - ایستادن منتخب و یا منتخبان واقعی شهروندان بر حقوق ملی و حقوق شهروندی شهروندان و اظهار حقایق.

ب - خارج نشدن از موضع ایستادن بر حق و وارد نشدن در نزاع بر سر قدرت و

ج - کار روزنامه‌نگارانی، ولو اندک شمار، که ویژگی‌های بایسته را دارند و
د- سانسورها را مجوز نگفتن حقایق نکردن و آنها را از راه بیان مسائلی که مردم با آنها روبرویند و
حقوقی که جمع آنها و یکایکشان دارند و
ه- افشای مداوم دروغ از راه تناقض‌زدائی و افشای مداوم اسرار، به سخن دیگر شفاف‌گردانی
فعالیت‌های دولت و همه گروه‌ها و شخصیت‌های سیاسی. و - کار «رادیو بازار».

هرگاه هریک از منتخبان و روزنامه‌نگاران عامل به حقوق ملی و حقوق شهروندی شهروندان
وظایف خود را خوب انجام دهند، «رادیو بازار» بیشترین کارآئی را پیدا می‌کند. توضیح این که
هر شهروند حق دارد و مسئول است که بمنزله وسیله ارتباط جمعی عمل کند و دو جریان آزاد
اندیشه‌ها و اطلاع‌ها را برقرار کند. برای آن که «رادیو بازار» بیشترین کاربرد را داشته باشد، می‌باید نظر
و داده و اطلاعی را انتشار دهد که ویژگی گذر از حصار سانسور را داشته باشند و به جمهور مردم
مربوط باشند. با تحقق این دو شرط، نظر و داده و اطلاع، دهان به دهان، در سطح جامعه پخش
می‌شوند.

این روش در دوران شاه نیز، با موفقیت، بکاررفت و انقلاب ایران را میسر گرداند. از کودتای خرداد
۶۰ تا امروز نیز، همین روش، بکار می‌رود. الا این که در این دوره، کار مشکل‌تر است. چند علت نیز
دارد:

اول - هر شخص و گروهی که بیشتر از همه سانسور می‌شود و می‌شوند، شدت سانسور گویای حق
بودن نظر و داده و اطلاعی است که آن شخص و یا گروه در اختیار مردم می‌گذارد. ایرانیان نیک
می‌دانند چه کس و چه گروهی تحت شدیدترین سانسورها هستند.

دوم - شرکت همه گرایش‌های موجود در رژیم و نیز اشخاص و گروه‌هایی که می‌گویند بخشی از
رژیم نیستند در سانسور گروهی که بر حقوق ملی و حقوق شهروندی مردم ایران ایستاده است و
نمی‌خواهد تجربه انقلاب ایران را رها کند و می‌خواهد آن را به نتیجه برساند.

سوم - شرکت ارگان‌های تبلیغاتی قدرتهای خارجی در سانسور این گروه.
چهارم - شرکت همه کسانی که می‌خواهند قدرت خارجی به آنها گوشه چشمی نشان بدهد، در
سانسور روابط پنهانی و گاه آشکار رژیم با قدرتهای خارجی (نمونه اکبر سورپرایز و ایران گیتها). و

پنجم - ترسها از تغییر و یأس از تغییر که سبب شده‌اند در ایران امروز، بی تفاوتی رویه بخش عمده‌ای از مردم کشور بگردد.

باوجود این، همگانی تر شدن مخالفت با ولایت فقیه و توجه روزافزون به حقوق شهروندی و ولایت جمهور مردم و نظری که ایرانیان در باره بحران سازهایی رژیم پیدا کرده است و میزان آگاهی از سیاست باج دادن به بخشی از جهان و سیاست ستیز و سازش با بخش دیگری از جهان و آگاهی روزافزون مردم از تهی شدن رژیم از مرام و اخلاق و حقوق و پرشدنش از زور در همه اشکال آن ... و شدت حساسیت رژیم به گروهی بر استقلال و آزادی و دیگر حقوق ملی و حقوق شهروندی ایرانیان و همه روزه شدن کار «تخریش»، می گویند که بیشترین موفقیت را این گروه، بدست آورده است.

بدین قرار، روشی که توضیحش دادم، از دوران نهضت ملی ایران تا امروز، یعنی در طول ۶۰ سال، تجربه شده و همواره موفق بوده است. این نشریه و همه آنتهایی که همتی وصف ناپذیر در انتشار مداوم و مرتب آن ابراز کرده‌اند، بنفسه، گزارشگر موفقیت این روش و کارآئی آن در غنی کردن وجدان هر ایرانی و وجدان جمهور ایرانیان به انواع استقلالها و آزادیها و حقوق شهروندی است. نقد مداوم این روش، کامل ترش کرده است. در همین دوران ۶۰ ساله، دستگاه تبلیغاتی شاه و دستگاه تبلیغاتی سازمانهای سیاسی وابسته و دستگاه تبلیغاتی رژیم ولایت فقیه و دستگاههای تبلیغاتی قدرتهائی که در ایران «منافع» دارند، با استفاده از تمامی امکانهای مالی و فنی و «انسانی»، شبانه روز، تبلیغ اما جز ناکامی بر ناکامی نمی افزایند. هم بخاطر انتشار دروغ و هم بخاطر «تحلیل»هایی که، روز به پایان نرسیده، نادرستی شان آشکار و ملل می گردد. طرفه این که چون «تحلیل»های توجیه گرگانه و جانبدارانه شان غلط از کار در می آید، رویداد و یا اطلاع آشکار کننده نادرستی «تحلیل» راسانسور می کنند. «تحلیل»ها در باره حل مسئله اتمی و عادی شدن رابطه با امریکا و تقابل روحانی با خامنه‌ای و انتشار بخشی از سخنان ۱۲ آبان آقای خامنه‌ای و سانسور بخش دیگری از آن، تازه ترین نمونه این گونه تحلیلهای توجیه گرانه و جانبدارانه است.

* پاسخ به پرسش دوم در باره رابطه منتخب با منتخب:

۲- در دموکراسی‌ها بر اصل انتخاب، منتخبان جانشین جمهور مردم در داشتن و بکاربردن حق حاکمیت می‌شوند. با آنکه حالا دیگر سازمانهای سیاسی رقیب، هریک برنامه کار پیشنهاد می‌کنند و رأی اکثریت می‌گوید کدام برنامه باید اجرا شود، حاکمیت همچنان از آن منتخبان است و اغلب، بخشی کم و بیش مهم از برنامه مصوب اجرا نمی‌شود. با وجود این، وجود برنامه بعلاوه وجود جامعه مدنی بمثابة رکنی از ارکان دموکراسی و رابطه‌اش با جامعه سیاسی و دولت بعلاوه نقش وسائل ارتباط جمعی بمنزله رکن دیگری از ارکان دموکراسی بعلاوه افکار عمومی که سنجش‌ها سمت‌گیری را بدست می‌دهند، جمهور مردم تا حدودی تصمیم‌گیرنده گشته‌است. بدین‌قرار، هرگاه تصمیم‌گیری از آن جمهور مردم بگردد و منتخبان اجرا را برعهده بگیرند و روش تجربی، تصحیح برنامه را، در جریان اجرا، ممکن بگرداند، قلمروهای مسئولیتها مشخص و فعالیتها شفاف می‌شوند. و بنابر این که نقص در تصمیم باشد و یا اجرا وضعیتهای زیر پدید می‌آیند:

۱/۲. هرگاه نقص در تصمیم باشد و تصمیم‌گیری با مردم باشد، روش باید تجربی باشد. چراکه اگر تجربی نباشد و دستوری باشد، منتخبان ناگزیر می‌شوند تصمیم نادرست را اجرا کنند و زیان آن بزرگ می‌شود. یادآور می‌شود که روش تجربی، روشی نقد‌پذیر است و به مجریان امکان می‌دهد در جریان اجرا، هر نقصی را رفع و به مردم گزارش کنند.

۲.۲. هرگاه نقص در تصمیم باشد و تصمیم را منتخبان بگیرند و روش دستوری باشد، اجرای دستور می‌تواند فاجعه‌های بزرگ ببار آورد. نمونه دو جنگ آمریکا با عراق و افغانستان و تصمیمهای اقتصادی که بحران بزرگ اقتصادی را با وجود هشدارها که داده شدند، ببار آوردند.

هرگاه متصدیان امر منتخبان واقعی مردم نباشند و تصمیم‌گیرنده نیز باشند و روش دستوری باشد، اجرای تصمیمها فاجعه‌های بزرگ ببار می‌آورد. نظیر گروگانگیری و حمله عراق به ایران و ادامه جنگ بمدت ۸ سال، بدین خاطر که در سود انگلستان و غرب بود، توسط آقای خمینی و دستیارانش به اجرا گذاشتند.

هم وقتی تصمیم‌گیرندگان منتخب هستند اما روش دستوری درپیش می‌گیرند و هم وقتی منتخب

نیستند و این روش را اتخاذ می‌کنند، روزنامه نگاران انتقاد کننده را سانسور می‌کنند. روزنامه نگاران در خدمت قدرت و صاحبان منافع، نیز، بکار ساختن فکر جمعی جبار مشغول می‌شوند تا کسی نتواند زبان به انتقاد بگشاید. چنانکه در امریکا، اندک شمار بودند کسانی که تصمیم بوش را بر حمله به عراق انتقاد کردند و، در ایران، نیز کم شمار بودند کسانی که گروگانگیری و ادامه جنگ با عراق را انتقاد کردند. وقتی هم آقای خمینی جام زهر را سرکشید، گفت: چون و چرا نکنید و کسی نیز دم نزد.

با این حال، منتخبانی که روش دستوری درپیش می‌گیرند و غیر منتخبانی که همین روش را درپیش می‌گیرند، یکسان نیستند. اولی‌ها می‌توانند روش خود را از دستوری به تجربی تغییر دهند و دومی‌ها نمی‌توانند. چرا که جبار هستند و موقعیت خود را از بکاربردن زور دارند و تنها با بکاربردن زور، می‌توانند بر مردم مسلط بمانند. افزون بر این، بکاربردن روش دستوری تنها وسیله برپا نگاه داشتن هرم قدرت است. توضیح این که مادون باید تابع مافوق باشد و به دستور عمل کند. هرگاه قرار باشد هر مقام، برابر مسئولیت خود، اختیار داشته باشد و روش تجربی بکار برد، زور بی‌محل می‌شود و هرم قدرتی که زور برپایش نگاه داشته است، فرو می‌ریزد. از این رو، استبدادها، هراندازه به استبداد فراگیر نزدیک‌تر می‌شوند، ویرانگرتر و مرگبارتر می‌گردند. وضعیت امروز ایران و وضعیت امروز عراق اقوی دلیل.

۳/۲. در دموکراسی‌ها بمیزانی که جامعه مدنی در تصمیم‌گیری‌ها شرکت می‌کند، دو عامل سبب می‌شوند که روش تجربی با روش دستوری جانشین گردد:

الف - وسائل ارتباط جمعی در خدمت اقلیت صاحب امتیاز و سازنده فکر جمعی جبار و ب- روابط قوا با کشورهای دیگر و وجود «دشمن». در حال حاضر، «دشمن» برای هر کشوری یک شکل دارد. برای امریکا، تروریسم بین‌المللی و «دولتهای حامی تروریسم بین‌المللی» و برای رژیم ولایت فقیه، «امریکا و اذنباش در منطقه». وسائل ارتباط جمعی مأموریت دارند در جامعه فکر جمعی جباری را بسازند و القاء کنند که کسی را یارای پرس و جو نماند چه رسد به انتقاد. هرگاه آنها که از حقیقت آگاه می‌شوند، بنا را بر این نگذارند که «صدای ما به جایی نمی‌رسد» و منتخبان قدرتمدار را نقد کنند، مهم‌تر از آن، تا می‌توانند نگذارند فکر جمعی جبار پدید آید و در

سطح جامعه، فلیج فکری و حالت تسلیم و رضا بوجود آورد، می‌توانند حصار سانسور را بشکنند. چراکه جامعه مدنی فعال است و حقوق شهروندی و حقوق ملی با منافع اقلیت صاحب امتیاز در تضاد است. پس جامعه مدنی گوش شنوا دارد. آگاهان از حقیقت، کسانی که از تجاوز به حقوق آگاه می‌شوند، اغلب در انتخاب مخاطب، اشتباه می‌کنند. مخاطب نه منتخبان قدرتمدار و نه اقلیت صاحب امتیاز و نه وسائل ارتباط جمعی در اختیار آنها، که جامعه مدنی، بمثابة جمهور مردم است. خطاب به این مردم است که، به تکرار، می‌باید از حقوق ملی و حقوق شهروندی و هر حقیقتی که آگاهی از آن حق مردم است، سخن گفت.

در جامعه‌هایی که فاقد دموکراسی هستند، قدرت باوری است که بعنوان دروغ بزرگ همواره باید به محک حقوق شهروندی و حقوق ملی، نقد کرد. مرتب می‌باید خاطر نشان کرد که قدرت صاحب وجود نیست، یک رابطه است. با بیرون رفتن از این رابطه، آدمی استقلال و آزادی خود را بازمی‌یابد. در این نوع جامعه‌ها، مخاطبان دو گروه هستند:

● با جمهور مردم، از مسائلی که دارند و، همه روز، بدانها مبتلا هستند و نیز حقوق انسان و حقوق ملی، باید سخن گفت. از حقوق به ترتیبی باید سخن گفت که بتوانند بکار ببرند و تفاوت زندگی را وقتی عمل به حقوق است و وقتی عمل به آنها نیست را دریابند.

● با نیروی محرکه تغییر یعنی بخشی از جامعه که با زبان آزادی و علم می‌توان با آنها سخن گفت. با اینان، نیز، از حقوق شهروندی و حقوق ملی و مسائل مبتلی به مردم و عوامل سازنده آنها و راه‌حلها باید سخن گفت. هرگاه این نیروی محرکه نقش «رادیو بازار» را برعهده بگیرد و دانسته‌های خود را به جمهور مردم انتقال دهد، حصار سانسور می‌شکند و جمهور مردم به حرکت درمی‌آیند و صاحب سرنوشت خویش می‌گردند.

*** پاسخ پرسش سوم درباره رابطه انتخاب کنندگان با انتخاب شونده و**

یا شنوندگان:

انتخاب شونده و یا شنودگان روش کاری را باید در پیش بگیرند و انتخاب کنندگان را حق

بازخواست کردن و در همان حال، دفاع کردن است. نخست، روش کار منتخبان:

۱/۳. منتخب و یا منتخبان در خدمت حقوق ملی و حقوق شهروندی شهروندان هستند و می‌کوشند مردم را در تصمیم‌گیری و بسا اجرای تصمیم شرکت دهند. هرگاه چنین کسانی در کشوری با وضعیت ایران انتخاب شوند، با موقعیتی روبرو می‌شوند که مصدق و بنی‌صدر با آن روبرو بودند. چنین منتخبانی را این روشها درخورند:

- عمل به حقوق ملی و حقوق شهروندی و دفاع از این حقوق،
 - وفای به عهد با مردم که موضوع آن، متحقق گرداندن هدفی است که مردم بخاطرش به او و یا آنها رأی داده‌اند،
 - گزارش وضعیت کشور و فعالیت‌های خود به مردم، شفاف و بسا روزانه،
 - شفاف گردانی از راه ابهام زدائی و عمل به حق اطلاع یافتن و اطلاع دادن و مردم را فراخواندن به برخورداری از این حق،
 - روشن است که سه راهکار بالا و راهکارهای زیر، نیاز به بکاربردن زبان آزادی دارد. نیاز به دانش و در همان حال، زدودن غیر عقلانی‌ها (ستتها و عرف و عاداتهای قدرت فرموده و خرافه‌ها) و فکرهای جمعی جبار دارد،
 - مبارزه با سانسورها و برقرار کردن جریانهای اندیشه‌ها و اطلاع‌ها و دانشها و فن‌ها و هنرها،
 - افشای دروغها و دیگر انواع ضد اطلاعات، بطور مداوم. تکذیب کارساز نیست. یک‌بار شناسائی تناقض‌ها و آگاه کردن مردم از آنها، کافی نیست. این کار نیاز به تکرار دارد،
 - مراجعه به مردم هر بار که گره را تصمیم مردم می‌گشاید،
 - از آنجا که جمهور مردم، درآمد لازم برای تأمین هزینه زندگی را از راه کار باید بدست آورند، پس، نمی‌توانند همه روز در مقام تصمیم‌گیرنده، در صحنه حاضر باشند. همین امر سبب می‌شود که اقلیتی خود را قائم مقام مردم در گرفتن تصمیم‌ها بگرداند و
- می‌سنجد، هرگاه بخواهیم دقیق کنیم، یعنی از صورت به محتوی گذر می‌کنیم، می‌بینیم:

الف - حق جای خود را به نفع سپرده‌است. و

ب - در واقع، شخص به این نفع سنجیده‌است.

ج- روشن درمی یابیم که زیان بزرگ که جامعه‌ها همچنان می کنند، جانشین کردن حق با نفع است و غافلند که نفع یکی زیان دیگری را ایجاد می کند حال این که حق کسی حق دیگری را ایجاد می کند.

در گفتگوهای رژیم با دولتهای ۱+۵، آقای ظریف سخن از نفع - نفع بمیان آورد. از قرار، آن را معادل فارسی، اصطلاح دست آورد - دست آورد، گمان برده است. دو طرف یک رابطه، هرگاه عمل به حق کنند و حقوق یکدیگر را هم رعایت کنند، هر دو دست آورد خواهند داشت. از برد - برد سخن گفتن، برسر میز قمار، البته دروغ و دروغ آشکاری است. زیرا بر سر این میز، هر کس می نشیند، می داند که برنده و یا بازنده می شود. حالت برد - برد، حالت قمار نکردن است. برسر میز مذاکره هم، وقتی رابطه رابطه قوا است و باید داد و گرفت، دو طرف نمی توانند نفع ببرند. ناگزیر یک طرف نفع می برد و طرف دیگر زیان. پس اگر بر اصل موازنه عدمی، بر وفق حقوق ملی گفتگو شود، حالت حق - حق، حالتی است که، در آن، دو طرف حقوق یکدیگر را می پذیرند و رابطه را رابطه حق با حق می کنند. برای این که مردم این گونه فریبه‌ها نخورند، می باید زبان آزادی را بشناسند و بکار برند؛

● به میزانی که مردم زبان آزادی را جانشین زبان قدرت می کنند، بیشتر حق و ویژگیهایش و حقوق خود را می شناسند. استقلال و آزادی خود را بهتر می شناسند و بیشتر بکار می برند. و بدیهی است که کمتر فریب می خورند. هر چند رواج دادن زبان آزادی کار روزنامه نگاران و اندیشمندان و دانشمندان و هنرمندان است، اما این در خانه است که باید این زبان را به کودکان آموخت. این جمهور مردم هستند که باید در پی شناختن این زبان و بکار بردنش بگردند. هرگاه منتخب مردم این زبان را بکار برد و مردم نیز، زورباوران و زورمندان چون جز زبان قدرت را نمی شناسند، از تولید و پخش ضد اطلاعات ناتوان می شوند.

● انتخاب کنندگان خود می باید، بحث‌های آزاد واقعی را روشی همگانی و دائمی کنند. هرگاه جمهور مردم، در گروه‌های کوچک، به بحث آزاد نشینند و شرط بحث آزاد را بجا آورند که نقد به قصد رفع نقص و باز یافتن واقعیت و حقیقت است، آن سان که هست، سانسور را ناممکن می کنند و فریبه‌ها را نیز.

تجربه بحثهای آزاد در دوران شاه و نیز در بهار انقلاب ایران، با همه کوششی که بعمل آمد، نتوانست ادامه یابد. حال آنکه اگر آنها که می خواهند ایرانیان، در استقلال و آزادی و با برخورداری از حقوق شهروندی زندگی کنند، به یمن بحثهای آزاد است که می توانند دو کار بس مهم و سخت اثرگذار را به انجام برند:

الف - مانع از آن شوند که گروه‌های سیاسی که در درون رژیم و در حاشیه آن، جا و موقع می جویند، با استفاده از وسائل ارتباط جمعی در خدمت رژیم و قدرتهای در ستیز و سازش با رژیم، میداننداری کنند و شبه بحثها را وسیله فریبکاری کنند. و

ب - هم جریان آزاد اندیشه‌ها و اطلاع‌ها را برقرار کنند و هم بدیل مردم‌سالار را توانمند و، بدان، بر ترسها و تردیدهای جامعه مدنی، برای به جنبش برخاستن، پایان ببخشند.

● بدین قرار، برقرار کردن جریانهای آزاد اندیشه‌ها و اطلاع‌ها، از راه شرکت بازمهم بیشتر در «رادیو بازار» نیز، کاری است که جامعه مدنی می باید تصدی کند هرگاه بخواهد بدانند در چه وضعیتی است و بخواهد تصمیم گیرنده بگردد و یا، دست کم، مانع از آن بگردد که اقلیتی که حق تصمیم را مصادره و از آن خود کرده است، تصمیمهای ناقض حقوق ملی و حقوق شهروندی را بگیرد.

بر ایرانیان و دیگر جامعه‌های نظیر جامعه آنها و حتی جامعه‌های دارای دموکراسی بر اصل انتخاب است که بدانند، ارکان دموکراسی، ولو خوب سازمان بگویند، تا وقتی در سطح جمهور مردم رابطه‌های حق با حق، دست کم، بیشتر از رابطه‌های زور با زور نشوند، تصمیمها را اقلیت صاحب امتیاز خواهد گرفت و به سود و زیان اکثریت بزرگ خواهد گرفت و به اجرا خواهد گذاشت. از این رو، ضرور است که هر انسانی نگران استقلال و آزادی خود و عدالت اجتماعی، بمثابة میزان تمیز حق از ناحق باشد، تا که رابطه‌ها بطور روز افزون، رابطه‌های حق با حق بگردند.

شماره ۸۴۲ ۱۱ تا ۲۴ آذر ۱۳۹۲

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از

ابوالحسن بنی صدر

رابطه توانائی نسبی با توانائی مطلق

سلام آقای بنی صدر، خسته نباشید

من گفت و گوی شما با خانم وفا رو در مورد تعریف آزادی گوش کردم. نامه من دارای دو بخش، بخش اول که باید محرمانه بمونه، تجربه شخصی منه که از سال ها خداپرستی به این عقیده رسیدم که خدایی وجود نداره، بخش دوم هم چند پرسش چالشی در مورد تعریف شما از آزادی است.

۱ من جوانی هستم که ...

من مثل بیشتر انسان ها، دین و خدا باوری موروثی داشتم و... از ۱۵ سالگی مطابق دین موروثی ام، روزی چند ساعت عبادت و دعا می کردم... این مسئله برام حکمی بسیار بسیار بالاتر از مرگ و زندگی داشت، ماه رمضان ها تا صبح بیدار بودم و نماز شب میخوندم و دعا می کردم و واقعا عاشق خدا بودم. تا این که سال ها گذشت و دقیقا همونقدر نتیجه گرفتم که یک بت پرست از بت خود نتیجه میگیره! اول به این نتیجه رسیدم که خدا ظالمه، اما بعد دقت کردم به منبع اعتقادم به خدا و دیدم میرسه به پدران و مادرانم و اصلا منبع موثقی نیست! اگه دقت کنیم می بینیم که هر چه به گذشته میریم خرافات بیشتر میشه و مثلا تا سه- چهار نسل پیش، وقتی فرزندی متولد میشد، پدر باید در شب اول تا صبح با یک چوب بالای سر فرزندش نگهداری میداد تا «از ما بهترن» نیان ببرنش! من در نهایت به این نتیجه رسیدم که چون عدالت وجود نداره (یک فرد بی پا اگه بخواد قهرمان دو بشه باید چند برابر افراد عادی تلاش کنه و این عادلانه نیست) و چون خدا ثابت نشده و فقط یک ادعا از طرف افرادی در گذشته های بسیار دور و «در منطقه ای خاص» که ادعای پیامبری داشتن است (البته اگه سری به تیمارستان ها بزنیم،

هنوز هم افرادی هستند که ادعای پیامبری کنند!، خدا وجود ندارد و یک خرافه مثل بت پرستی و... است.

شما اگر حق محور هستین، پس حتما قبول دارید که خدا رو باید با حق سنجید و نه برعکس.

...

بخش اول نامه من به نوعی مقدمه بخش دوم بود.

۲ با توجه به تجربه من و با توجه به این که شما معتقدید برای رسیدن به آزادی مطلق باید به وجود خدا باور داشت و با او موازنه عدمی برقرار کرد، چند پرسش مطرح میشه:

۱/۲ آیا کسانی که به خدا عقیده ندارند به آزادی مطلق میرسند؟ در این صورت آیا مشروط کردن رسیدن به آزادی مطلق به خدا باوری، خود نوعی تعیین نیست؟

۲-۲ آیا بنده برای تجربه آزادی مطلق، باید به وجود اثبات نشده خدا ایمان آورده و ظلم یا عدم توانایی اش رو به وسیله عقلم «توجیه» کنم؟

۳/۲ اگر شما معتقد باشید که بنا بر وعده قرآن، گناهکاران پس از مرگ مجازات خواهند شد، در این صورت خدا زورمدار و مستبد است، زیرا اعمال زور فقط در صورت ضرورت و به مقداری که فرد متجاوز به حقوق دیگران رو از ادامه این کار بازدارد مجاز است، حال فرض کنیم چند پسر دختری را ربوده و قصد تجاوز به او را دارند و خدا هم به دلایلی چون مسئول بودن انسان در تعیین سرنوشت خویش، هیچ دخالتی نکنه، مجازات کردن این پسران متجاوز پس از مرگ چیزی جز خالی کردن حرص و اعمال استبداد نخواهد بود، زیرا اون پسران پس از مرگ دیگر امکان تجاوز نخواهند داشت که با اعمال زور متوقف شون کنیم. حال پرسش این است که چطور میشه به وسیله موازنه عدمی برقرار کردن با این خدای مستبد، به آزادی مطلق رسید؟

* تعریف من از آزادی اینه که به مقدار بی محل کردن زور، آزادی به دست میاد و با از بین رفتن کامل زور، آزادی مطلق به دست میاد و این مسئله میتونه در رابطه انسان با خود یا دیگری، یا در روابط اجتماعی یا... اتفاق بیفته.

البته ممکنه نظر من هم مشکل داشتن تعیین رو داشته باشه اما نظریه شما هم همین مشکل رو داره.

* این بحث سر دراز خواهد داشت و بنابراین، هر جا که شما صلاح دیدید این بحث رو تموم می‌کنیم.

بیخشید که نامه طولانی شد، برای اجتناب از چندباره گویی، لازم بود که به همه جوانب پردازم.
بدرود

با سلام

۱- از این جا شروع می‌کنم که شما هستید. و بنابر فرض شما، خدا نیست. حال که خدا نیست، پس دلیل وضعیت شما را در قوانین حاکم بر طبیعت باید جست. شما خود دلیل را یافته‌اید و در قسمت اول نامه خود آورده‌اید. پس تا این جا، قانون طبیعت عمل کرده است. می‌ملند این پرسش: آیا اگر خدائی بود، هربار که آفریده‌ای قانون او را رعایت نکرد، باید بسود قربانی رعایت نشدن قانون و به زیان قانون عمل کند؟ اگر پاسخ ما به این پرسش آری باشد، شیرازه هستی از هم نمی‌گسلد؟ اگر خدائی وجود داشته باشد و استقلال و آزادی مطلق باشد، بنابر این که از حق جز حق صادر نمی‌شود، از این استقلال و آزادی مطلق، جز استقلال و آزادی صادر می‌شود؟ اگر نه، پس، آفریده‌ها لاجرم مستقل و آزاد آفریده شده‌اند. حال اگر قرار باشد، هربار که آفریده‌ها، بدین خاطر که مستقل و آزاد هستند، قانون را برهم زدند، خداوند دخالت کند، این دخالت را جز از راه سلب استقلال و آزادی می‌تواند بکند؟

می‌بینید که ولایت مطلقه فقیه خدا فرموده نیست. آنرا طرز فکری پدید آورده است که شما دارید و بسیارتر از بسیار انسانها دارند. از اتفاق، استدلال آقای خمینی نیز این بود که آزادی دادیم لایقش نبودید پس گرفتیم. این «پس گرفتن آزادی» - که دروغ است زیرا آزادی ذاتی حیات انسان است و کسی نمی‌تواند آن را بدهد و بگیرد. انسان خود از آن غافل می‌شود - که جز استقرار استبداد ولایت مطلقه فقیه نبود، میلیونها قربانی داشت و تا هست دارد. یکی از آنها شما هستید. باوجود مسئولیت سنگین آقای خمینی، مسئول تنها او مسئول نیست. همه آنها که این طرز فکر را دارند و می‌پندارند وقتی پای سود و زینشان بمیان می‌آید، استقلال و آزادی و قوانین حاکم بر هستی آفریده باید جای خود را به قدرت جباری بسپارند و بسود تصویری - و زیان واقعی - آنها عمل کند، مسئول هستند.

۲- باز فرض می‌کنیم خدا نیست. شما هستید و می‌گوئید خدا نیست و مدعی می‌شوید دلیلی بر وجود او نیست. خدا باوری از پدر و مادرها به فرزندان رسیده است. اما اگر خداوند نیست، پس ماده اصالت دارد و ماده متعین است. اگر ماده اصالت دارد، استقلال و آزادی بی‌محل می‌گردند و جبر با محل می‌شود. به سخن دیگر، در هستی متعین و در بند جبر، انسان و هیچ موجود دیگری نمی‌تواند استقلال و آزادی را تصور نیز بکند. دورتر خواهیم دید که متعین بدون نامتعین وجود نیز پیدا نمی‌کند. حال بر شما است بگوئید: چگونه توانسته‌اید آزادی را حتی تعریف نیز بکنید؟ تعریف شما این است که آزادی نبود زور است و گمان کرده‌اید این تعریف نیاز به وجود خداوند ندارد. حال این که با کمی تأمل، در می‌یابید که تعریف شما متناقض، بنابراین، ناصحیح است و صحت آن نیاز به رفع تناقض دارد:

۱-۲. بر اصل موازنه عدمی، ملموس‌ترین تعریف از آزادی، نبود زور می‌شود. اما نبود زور، بود خدا است. چرا که در هستی آفریده، شما هیچ حدگذاری و متعین‌کننده جبری جز زور نمی‌توانید پیدا کنید چون وجود ندارد. در حقیقت، در طبیعت زور وجود ندارد، نخست می‌باید رابطه قوا برقرار شود و نیرو تغییر جهت بدهد و در تخریب بکار افتد تا ما آن را زور بخوانیم. پس پیدایش زور (در معنای تغییر جهت یافتن نیرو) منوط به وجود روابط قوا است. پیش از آن وجود ندارد. شما می‌توانید پرسید: دو موجود می‌توانند رابطه داشته باشند، بی‌آنکه زور در کار آید. چه نیاز به خدا؟ پاسخ این است: وجود رابطه حق با حق میان آفریده‌ها دلالت می‌کند بر وجود خدا. چراکه بدون وجود خدا، هر موجود فاقد نامتعین خویش، می‌گردد. درجا، با انکار خدا، بنابر این که هستی متعین می‌شود، مدار انسان باخود او نیز مدار بسته می‌گردد. به سخن دیگر، او باخود زور بکار می‌برد و خویشتن را از هستی مطلق محروم می‌کند. بدین‌سان، خدالتاباوران متعین شدگان به زور هستند. هیچ فرقی نمی‌کند وضعیت این کسان با کسانی که خداوند را قدرت (= زور) می‌انگارند. از این‌رو، همه آنها که «بنام خدا و بخاطر او» زور در کار می‌آورند، دانسته و یا نادانسته، منکران خداوند هستند. حال اگر بخواهیم تناقض تعریف شما را از آزادی رفع کنیم، تعریف چنین می‌شود: نبود زور آزادی است و نبود مطلق زور مساوی می‌شود با رابطه انسان با خدا و مساوی می‌شود با مدار باز انسان  خدا و آزادی حد

ناپذیر. توجه شما را جلب می‌کنم به تناقض دیگری و آن این که قائل شدن به مطلق، قائل شدن به خداست. خدا نیست، یعنی مطلق نیز نیست و اگر مطلق نیست، آزادی نیز نیست.

موازنه عدمی، نبود حد، بنابراین، نبود زور، لاکراه، است. در دین اکراه نیست، زیرا اگر باشد، خدا نیست. بدین قرار، پاسخ پرسش اول شما، این است:

۲.۲. اگر کسی بگوید خدا نیست و بداند که چه می‌گوید، او به جبر قائل است. اصل راهنمای عقل او، ثنویت تک محوری است که ضد کامل موازنه عدمی است. بدیهی است چنین کسی نمی‌تواند به آزادی قائل باشد. و البته از استقلال و آزادی ذاتی حیات خود نیز غافل است.

من نکته‌ام بر خورداری از آزادی مشروط به خدا باوری است. گفته‌ام: غافل شدن از خداوند، غافل شدن از استقلال و آزادی خویش و، درجا، زندانی مدار بسته و گرفتار جبر گشتن است. با وجود این، اگر از خود بپرسید چرا این حکم به عقل شما رسیده است و در باره پاسخی که به این پرسش می‌دهید، تأمل کنید، در می‌یابید، شرطی به میان نیامده است و در میان نیست. شرط را شما خود ساخته‌اید و گرنه، رابطه نسبی (انسان) با مطلق (خدا)، مشروط به هیچ شرطی نیست. بطور فطری وجود دارد. به یمن وجود این رابطه است که انسان، در هستی بی‌کران، آزاد و مستقل است. این رابطه نیز ذاتی حیات است و آفریده، با غفلت از آن، از استقلال و آزادی خویش غافل می‌شود. استقلال و آزادی، در اصل، اینهمانی جستن با هستی محض در مقام خلق هستند. عقل مستقل و آزاد، این استقلال و آزادی را بهنگام خلق می‌جوید. عقل غافل از استقلال و آزادی خویش، عقل قدرتمدار است و ناتوان از خلق و کارش توجیه‌گری است. این عقل توجیه‌گری را نیز با تخریب آغاز می‌کند. زیرا عقل قدرتمدار نمی‌تواند کارش را با تخریب آغاز نکند.

این واقعیت که شما بر آزادی وجدان دارید و آن را تعریف نیز می‌کنید، گویای این واقعیت و حقیقت است که هر متعینی در نامتعینی است. نیازی نمی‌بینم به دست آوردهای فیزیک کوانتیک مراجعه کنم، زیرا بنا بر قاعده، خودشناسی خدا شناسی است. اگر نامتعین نبود، متعین چگونه پدید می‌آمد؟ چگونه حیاتمند می‌شد؟ انسانی که ما هستیم، اگر جرم مادی خود را از غیر مادی که در فیزیک esprit می‌خوانند، جدا کنیم، به اندازه نوک انگشت نیز نمی‌شود. تازه، همین جرم نیز نیاز دارد به فضا که، هر گاه نباشد، نیست. اینک اگر تمامی گیتی را یک موجود بشماریم. این هستی نیز،

لاجرم، در هستی دیگری است که نامتعیین است. وارد این بحث نیز نمی‌شوم که آیا نامتعیین خالق متعیین است و یا از آغاز، متعیین در نامتعیین، بوده‌است. تا این جا، هستی مادی، مطلقا متعیین نمی‌تواند باشد و نیست. وجود متعیین همراه است با وجود نامتعیین و اولی دلیل است بر وجود دومی و دومی دلیل است بر وجود اولی. آیا این نامتعیین خدا است؟ همچنان، بنا را بر قول شما می‌گذاریم و می‌گوئیم نه. اما بمحض این که می‌گوئیم نه. خود را با یک‌چند تناقض روبرو می‌یابیم: انسان شعورمند است. استعدادها، از جمله استعداد خلق دارد و حقوقی دارد که ذاتی حیات او هستند. از جمله مستقل و آزاد است. اگر نامتعیین را فاقد شعور و استعدادها و استقلال و آزادی، حق، بیانگاریم، چگونه بتوانیم این همه را متعلق به «اپسیلنی» بدانیم که جرم مادی است و در وجود نیز همچنان نیازمند نامتعیین است؟ رفع تناقض به این است که نامتعیین را حق، شعورمند و خلاق و...، خدا، بدانیم. قاعده خود را بشناس تا خدای خود را بشناسی، راست از کار در می‌آید. بدین قرار، هرگاه خود را این سان بنشناسید، نقض روی داده را در مقایسه با توان رشد خود در استقلال و آزادی، بس ناچیز می‌یابید و به یمن رشد کردن و شتاب گرفتن در رشد، شگفتی بر شگفتی می‌افزاید. به آنها می‌پیوندد که رنجوری و سختی‌ها را انگیزه کردند و جهانیان مدیون دست‌آوردهای آنها هستند.

۲-۳. عدل میزان است. میزان تمیز حق از ناحق است. مفهومی که شما از عدل در سردارید، گویای بیان قدرتی است که اندیشه راهنمای شما شده و قولی متناقض است. از جمله این تناقض: غیر از این که کاری که مستلزم نقض قانون طبیعت است، ظلم است و نه عدل، عدل بر آوردن خواستی نیست. هدفی که باید تحقق یابد نیست. چرا که

الف - هدف در وسیله بیان می‌شود، یعنی این که وسیله می‌گوید هدف واقعی کدام است و ب - برای سنجش حق یا ناحق بودن هدف و وسیله، نیازمند میزان هستیم. حال اگر تناقض را رفع کنیم، عدل را میزانی می‌یابیم که حق را از ناحق تمیز می‌دهد. و از راه فایده تکرار، خاطر نشان می‌کنم که تنها وقتی اندیشه راهنمایی بیان استقلال و آزادی است، عدل، بمتابه میزان، محل عمل پیدا می‌کند. اگر بیانه‌های قدرت این تعریف از عدل را بدست نداده‌اند، بدین خاطر بوده‌است که نمی‌توانسته‌اند. نمی‌توانسته‌اند زیرا عدل بمتابه میزان تمیز حق از ناحق، با بیان قدرت خوانائی ندارد و ناقص آن نیز هست.

و اما حق، ویژگی‌ها دارد. این ویژگی‌ها را، از جمله در مصاحبه با تلویزیون سپیده استقلال و آزادی، برشمرده‌ام. از جمله این ویژگی‌ها جاذبه و دافعه است. چنانکه عنصرهایی با یکدیگر میل ترکیبی دارند و عنصرهایی این میل ترکیبی را ندارند. میزان عدل بر ما معلوم می‌کند ترکیبی که انجام گرفته و یا نگرفته است، بنابر بود و یا نبود میل ترکیبی بوده‌است یا خیر. اگر، بنابر میل ترکیبی، ترکیبی انجام گرفته باشد، عمل به حق انجام گرفته‌است. پس معیار عدل خداوندی، نه میل و دلخواه ما آدمیان، که حق بودن و یا نبودن رویداد است. میان یک زن و یک مرد، وقتی رابطه‌ای که برقرار می‌شود حق است که این دو یکدیگر را دوست بدارند. اگر، بی‌آنکه یکدیگر را دوست بدارند، بر آن شوند یکدیگر را وسیله ارضای هوس و یا رسیدن به هدفی بکنند و یا یکی در مقام تصرف دیگری، زور در کار آورد، بنابر میزان عدل، اینگونه رابطه‌ها، ویرانی بیار می‌آورند. وجود ویرانی، گویای عدل خداوند است. زیرا از ترکیبها، نوعی توحید بیار می‌آورد و نوع دیگری، تضاد و ویرانی. هر دو ترکیب نتیجه‌هایی را باید بیار می‌آوردند که بیار آورده‌اند. مداخله خداوند برای این که ترکیب دومی روی ندهد، نقض قانونی است که خود مقرر کرده و ناحق است. پس نارضائی شما از خداوند بخاطر آنچه روی داده، نابجا است و این روی داد دلیل ظالم بودن خداوند نیست بلکه گویای توقع عمل خلاف از خداوند است. می‌بینید تناقض در قول شما بس آشکار است:

شما می‌گوئید: به علت نقص ناخواسته، خداوند یا نیست و یا هست و ظالم، و گرنه، ناتوان است. نوعی ترکیب سبب نقص شده‌است. نوع دیگری از ترکیب سبب سلامت تن می‌گشت. پس دو نوع ترکیب ممکن بوده‌اند. بموقع نرسیدن عنصری یکی را ناممکن کرده‌است. برابر میزان عدل، رویداد حاصل عمل و عمل متقابلی است که انجام گرفته‌است. پس آنچه واقع شده‌است، حق است و دلیل بر عدل خداوند. حال اگر بخواهیم تناقض موجود در قول شما را رفع کنیم، این می‌شود: چون امکان دیگری وجود داشته‌است و بطور طبیعی، آن امکان می‌باید رخ می‌داده‌است، پس نرسیدن بموقع عنصر، طبیعی نبوده و سبب نقص شده‌است. پس چون عمل خلاف عدل است، ظلم است.

هم به قربانی و هم به خانواده و هم به جامعه و هم... و ظالم انسانهایی هستند که خداوند به آنها هشدار داده‌است: آفریده‌ها حقوقمند هستند. با این حال، از حقوق خویش غافل می‌شوند و زور در کار می‌آورند و ویرانی بر ویرانی می‌افزایند. باز خداوند به انسانها فرموده‌است استعدادها، از جمله استعداد

دانشجویی دارند و باید به دانش زندگی خویش را به سامان آورند و این انسانها در پی دانش نمی‌شوند. زور در کار می‌آورند و همچنان ویرانی بر ویرانی می‌افزایند.

۲-۴. فیزیک دان و فیلسوف فرانسوی، شارون، فضای غیر مادی را esprit و جرم مادی را ماشین او می‌داند و بر این است که او این ماشین را بنا بر موقع، تغییر می‌دهد. اگر هم او نمی‌گفت، در رابطه متعین با نامتعین، هر گاه بنا را بر این بگذاریم که نامتعین وجود ندارد و اگر هم وجود دارد ناتوان و تابع متعین است (طرز فکر شما)، خود را ناتوان می‌بینیم. هر گاه، بنا را بر این بگذاریم که متعین در رابطه با نامتعین توانا می‌شود، خویشتن را توانا می‌یابیم و با بکار انداختن استعدادها و فضلهای خویش، مدام، بر این توانائی می‌افزایم

مسئول بودن انسان در تعیین سرنوشت خویش، هیچ دخالتی نکنه، مجازات کردن این پسران متجاوز پس از مرگ چیزی جز خالی کردن حرص و اعمال استبداد نخواهد بود، زیرا اون پسران پس از مرگ دیگر امکان تجاوز نخواهند داشت که با اعمال زور متوقف شون کنیم. حال پرسش این است که چطور میشه به وسیله موازنه عدمی برقرار کردن با این خدای مستبد، به آزادی مطلق رسید؟»

* پاسخ به پرسش سوم:

۱/۳. مرگ در هستی روی می‌دهد و هستی هست. در هستی، هر عملی، بر خود افزا است. در مثال شما، چند پسری که دختری را می‌ربایند و به او تجاوز می‌کنند، عقلهای زورمداری دارند که کار خود را با تخریب، با تخریب خود شروع می‌کنند. زیرا نه تنها از حقوق خود بمنزله انسان غافل می‌شوند و نه تنها حقوق و کرامت زن را نمی‌بینند و نه تنها نمی‌دانند که با تجاوز به حقوق و کرامت زن، به حقوق و کرامت خود تجاوز می‌کنند، بلکه غافل از اصل «تا تخریب نشوی تخریب نمی‌کنی»، نمی‌دانند که عمل بر خود افزا است. تخریب آنها تخریب می‌زاید و این تخریب نیز بنوبه خود تخریب می‌زاید. حال اگر این تخریبها زمانی از رهگذر ترمیم و جبران، خنثی نشوند، محیط زیست غیر قابل زیست می‌شود. خطری که، هم اکنون،

موضوع روز است. پس مجازات پس از مرگ، به ترتیبی که شما می‌پندارید، در کار نیست. به قول مولوی، «از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو زجو». جریان تخریب شدن است که ادامه می‌یابد و متوقف نمی‌شود مگر به ترمیم و جبران:

۲/۳. از توانائی‌های طبیعت، یکی ترمیم و جبران است: از قانونهایی که ادامه زندگی هستی آفریده را میسر می‌سازند، یکی قانون ترمیم و جبران است. می‌دانید که طبیعت آلودگی‌ها را می‌زداید. مگر این که ویرانی بدانحد باشد که طبیعت را از ترمیم و جبران ناتوان سازد. برای مثال، هرگاه بمبهای اتمی موجود منفجر شوند، کره زمین را غیر قابل زندگی خواهند کرد. زمان ترمیم و جبران اگر قابل محاسبه باشد و محاسبه شده باشد، من از آن بی‌اطلاع هستم.

خاطر نشان می‌کنم که دانش امروز، در جستن دانش و فن و بکاربردنشان، بنایش بر خود آفرائی عمل و ترمیم و جبران است. چنان که بیماری بر خود افزا است اگر درمان نشود. وجود قانون ترمیم و جبران، انسانها را بر می‌انگیزد به یافتن دانش و فن برای ترمیم و جبران ویرانی روی داده. بدین قرار، از امروز تا روز واپسین، قانونی که خداوند مقرر فرموده‌است، قانون ترمیم و جبران است. بدیهی است هراندازه ویرانگر دیرتر در صدد ترمیم و جبران ویرانگری خود برآید، کارش سخت‌تر و طاقت فرساتر می‌شود.

بدین قرار، رابطه انسان با خدا، رابطه توانائی نسبی با توانائی مطلق است. توانائی نسبی اگر خود را از توانائی مطلق محروم کند، جز محکوم کردن خویش به ناتوانی نکرده است. چرا که توانائی نسبی، بریده از توانائی مطلق، در مدار بسته زندانی می‌شود و، در این مدار، همان که هست می‌ماند. پس، چون رشد نمی‌کند، تباہ می‌شود.

شما چرا به جستن دانش و فن پیشگیری از وقوع نقص و درمان آن روی نمی‌آورید تا راه و روش ترمیم و جبران را بجوئید؟ برادرزاده من، مادری و پدری مبتلا به بیماری قلب داشت. این بیماری او را برانگیخت به یافتن دانش پزشکی. متخصص قلب طراز اولی شد و بنگرید به فراوانی بیمارانی که درمان کرده است و می‌کند. من خود معلولی بزرگ را، زورباوری و گریز از حقوق ذاتی و به بندگی قدرت در آوردن عقل دانستم و همه عمر کوشیده‌ام و همچنان می‌کوشم حقوق ذاتی را به انسانها خاطر نشان کنم. روشهای عقل قدرتمدار و روشهای عقل

مستقل و آزاد را بیایم و در دسترس قراردهم. مبتلایان به قدرت باوری، دور می‌شوند، شماری از آنها ناسزاگوئی و دروغ‌سازی را کار همه روز خود کرده‌اند. و من می‌دانم که اعتیاد به قدرت باوری و پیروی از اوامر و نواهی قدرت، آنها را از افتادن به یاد حقوق خود نیز، می‌ترساند. از این‌رو، به جای شکستن بت قدرت که تسخیرشان کرده و برده‌شان گردانده‌است، از کسی دوری می‌کنند که توانائی‌ها و حقوقشان را بیادشان می‌آورد. و می‌دانم که باید بر حق ایستاد و حقوق را همچنان خاطر نشان کرد تا در درون هر انسان، حقوقمندی جای قدرت باوری را بگیرد و رابطه‌های زور با زور، جای به رابطه‌های حق با حق بسپارند.

و انسانهای طراز اولی هستند که از تمام بدن، تنها یک عضو آنها کار می‌کند و با بکار انداختن آن، استعدادهای خویش را بارور کردند و خدمت‌گزاران بزرگ به انسانها گشتند. دو نمونه:

● استیون هاو کینگ **Stephen Hawking** از هر گونه تحرک عاجز است. نه می‌تواند بنشیند نه برخیزد. نه راه برود. حتی قادر نیست دست و پایش را تکان بدهد یا بدنش را خم و راست کند. از همه بدتر توانایی سخن گفتن را نیز ندارد. زیرا عضلات صوتی او که عامل اصلی تشکیل و ابراز کلمات اند مثل ۹۹ درصد بقیه عضلات حرکتی بدنش در یک حالت فلج کامل قرار دارند. مثنی پوست و استخوان است روی یک صندلی چرخدار که فقط قلبش و ریه‌هایش و دستگاه‌های حیاتی بدنش کار می‌کنند و بخصوص مغزش فعال است. یک مغز خارقالعاده که دمی از جستجو و پژوهش و رهگشایی بسوی معماها و نا شناخته‌ها باز نمی‌ماند. تنها دو انگشت دست چپ او کار می‌کنند.

این اعجوبه مفلوج استیفن هاو کینگ پرآوازه‌ترین دانشمند دهه آخر قرن بیستم است که اکنون در دانشگاه معروف کمبریج همان کرسی استادی را در اختیار دارد که بیش از دو قرن پیش زمانی به اسحق نیوتن کاشف قانون جاذبه تعلق داشت. همچنین وی را انیشتین دوم لقب داده اند زیرا می‌کوشد تئوری معروف نسبیت را تکامل بخشد و از تلفیق آن با تئوری‌های کوانتومی فرمول واحد جدیدی ارائه دهد که توجیه‌کننده تمامی تحولات جهان هستی از ذرات ریز اتمی تا کهکشان‌های عظیم باشد. اینشتین معتقد بود که چنین فرمول یا قانون

واحدی می بایست وجود داشته باشد و سالهای آخر عمرش را در جستجوی آن سپری کرد اما توفیقی نیافت.

● پروفیسور محمدرضا پرورش که ۶ سالگی است چشم از جهان پوشیده است. او رئیس انستیتو هماتولوژی و غدد لنفاوی دانشگاه Kiel آلمان بود. گرفتار فلج شد با وجود این، سرتاسر عمر خود را در کسب علم و انجام تحقیقات گذراند و موفق به کسب مدارک و مدارج عالی از نقاط مختلف جهان شده است.

شماره ۸۴۳ ۲۵ آذر تا ۸ دی ۱۳۹۲

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از

ابوالحسن بنی صدر

نقد « منشور حقوق شهروندی »

آقای حسن روحانی، متنی را زیر عنوان حقوق شهروندی، در سایت خود، انتشار داده است. در برنامه رادیو فرانسه، به اتفاق خانم شادی صدر و آقای عبدالکریم لاهیجی، این متن را نقد کرده ایم. با این وجود، در مقام اجابت درخواست، اینک آن را به تفصیل نقد می کنم:

نخست یادآور می شوم که انتشار متنی زیر عنوان حقوق شهروندی، ولو صورتی برای پوشاندن ماهیت و محتوای ضد حق باشد، گویای موفقیت ایستادن بر حق و اظهار حق است. همه آنها که برحق ایستاده اند و شجاعت اظهار حق را از کف نداده اند، اینک می توانند مطمئن باشند که جامعه ایرانی در سمت و سوی تحول به جامعه شهروندان است. برکوشش باز باید

افزود و به این تحول شتاب بخشید تا مگر ایرانیان راه رشد درپیش گیرند و، در جهان، منزلتی را که شایسته آنند، بازحیوند.

متن منتشره زیر عنوان «منشور حقوق شهروندی» شامل سه فصل است. فصل اول، زیر عنوان قواعد عمومی، یک ماده است که ۶ بند دارد. فصل دوم عنوان مهم‌ترین حقوق شهروندی را دارد و شامل مواد ۳ و ۲ است. ماده سوم ۱۱۰ بند دارد. و عنوان فصل سوم، ایجاد معاونت حقوقی و مأموریت‌هایش است و ۱۱ ماده دارد از ماده ۴ تا ۱۵.

متن تا بخواهی مشوش است. یک دلیل آن این است که از قرار، بنای نویسندگان بر این بوده است که خواننده نباید بداند شهروند کیست. همین نقص، کیهان (۹ آذر ۹۲) را بر آن داشته است فرصت را غنیمت بشمارد برای القای این دروغ که گویا حقوق انسان ربطی به حقوق شهروندی ندارند. غافل از این که شهروند عضو جامعه‌ای را گویند برخوردار از ولایت جمهور مردم. شهروند از این ولایت برخوردار و در آن شریک است.

او دارای حقوق انسان و حقوق سیاسی و حقوق اقتصادی و اجتماعی و حقوق فرهنگی است. غیر از این، متن ۱۰ ضد حق را در بر دارد. هر نوبت، برخورداری هر حقی مشروط می‌شود به موافقتش با یک و یا بیشتر از این ضد حق‌ها:

* در «منشور حقوق شهروندی»، حق‌هایی که تعریف دقیق نیز ندارند،

مشروط و مقید شده‌اند با عدم مخالفت با ضد حق‌ها:

بازگوئیم که بیرون از حق، ناحق است. پس، مقید و مشروط کردن حق به هر آنچه در بیرون حق قرار دارد، مشروط و مقید کردنش به ناحق است. به سخن دیگر، صورت حق است که به عمل درآوردنی نیست و محتوا ضد حق است که مجری است. در این «منشور»، دست کم، ۱۰ ضد حق،

«حقوق شهروندی» را مقید و مشروط می‌کنند:

۱- شهروندی بدون حق حاکمیت، کلمه‌ای میان تهی است. شهروندی ترجمان حاکمیت ملی و شرکت هر شهروند در آن است. در حقیقت، از دو سو، شهروندی و حاکمیت ملی یکدیگر را ایجاد می‌کنند: بدون وجود شهروندان برخوردار از حق حاکمیت، حاکمیت ملی تحقق پیدا نمی‌کند و بدون بکاربردن حق حاکمیت، حاکمیت ملی واقعیت پیدا نمی‌کند. حقوقدانانی که موضوع کارشان حقوق اساسی است، می‌دانند که حق قابل انتقال از دارنده آن به غیر او نیست و اگر هم، ملت را صاحب حق حاکمیت بدانند، نه غیر او می‌تواند صاحب این حاکمیت باشد و نه انتقال حاکمیت را از ملت به یک شخص روا است. روا نیست زیرا ناقض حاکمیت ملت می‌شود. بدین‌سان، ولایت مطلقه فقیه ناقض حقوق شهروندی است. فرقی نیست میان قول امثال آقای مصباح یزدی که می‌گوید «ولی امر» را خداوند بر می‌گزیند و خبرگان برگزیده خداوند را «کشف» می‌کنند و قول آنها که زبان فریب‌بکار می‌برند و «رهبر» دارای ولایت مطلقه را «منتخب غیر مستقیم» مردم «می‌باوراند». زیرا نتیجه یکی است: ملت از حق حاکمیت و ایرانیان از حقوق شهروندی محرومند. بدین‌قرار، شهروند در جمهوری شهروندان است که از تمامی حقوق شهروندی برخوردار می‌شود.

در «منشور حقوق شهروندی»، به حق حاکمیت مردم و حق حاکمیت ملت و حاکمیت ملی، اشاره نیز نمی‌شود. شهروند حقوق سیاسی نیز ندارد. در ذیل حقوق اجتماعی (ماده ۳ بند ۴۹)، برای شهروند حق تعیین سرنوشت شناخته می‌شود. روشن است که شناختن حق تعیین سرنوشت برای هر فرد، به هیچ‌رو، بمعنای شناختن حق حاکمیت مردم و یا ملت (بنابر این یا آن نوع مردم‌سالاری) و برخورداری شهروند از این حق نیست. جز در استبداد فراگیر، آنهم وقتی همه ابعاد زندگی را فرا می‌گیرد، در انواع استبدادها، شهروند کسی است که تبعه شهر (= کشور) است و در نظر، در آنچه به سرنوشت شخص او مربوط می‌شود، حق انتخاب، با او است.

و از آنجا که برخورداری از حقوق شهروندی مقید و مشروط به «قانون اساسی جمهوری اسلامی»

است، پس، ضد حقی که ولایت مطلقه فقیه است، ناقض حقوق شهروندی می‌شود. بدین قرار، در نگارش این «منشور»، دو فریب بکار رفته است که از باستان تا امروز، همچنان بکار می‌روند: یکی نگاه داشتن کلمه (پوپر می‌گویند نخستین بکاربرنده این فریب افلاطون بوده‌است) و تغییر معنای آن و دیگری، صورت را وسیله غافل کردن صاحبان حق از ضد حقی است که آنها را از حقوقشان محروم می‌کند (منطق صوری که ارسطو تدوین کرد و برای آن تدوین کرد که نخبه‌ها بتوانند عوام را به خدمت خویش درآورند).

۲- تقدم و تسلط قدرت (دولت ولایت مطلقه فقیه) بر حقوق شهروندی: افزون بر تقدم و تسلط ولایت مطلقه فقیه بر حقوق شهروندی، دولت ولایت مطلقه فقیه نیز بر حقوق شهروندی مقدم و بر آن مسلط است. تهیه کنندگان منشور ناگزیر بوده‌اند بیشترین بهره را از مبهم نویسی بجویند. غیر از فصل سوم که به معاونت حقوقی و مأموریت‌های اختصاص یافته‌است، در فصل اول و دوم نیز، جای جای، به «وظایف» و «تکالیف» دولت می‌پردازد. غافل از این که دولت، حتی وقتی حقوقمدار باشد، قدرت است، چه رسد به دولت ولایت مطلقه فقیه. دادن تصدی برخوردار شدن ایرانیان از حقوق شهروندی، به دولت، حتی اگر به غلط حقوق را دادنی و ستاندنی بیانگاریم، به امانت سپردن گوشت نزد گربه می‌ماند.

حقوق انسان ذاتی حیات او هستند. حقوق جامعه ملی نیز ذاتی حیات آن جامعه هستند. بنابراین، شهروند کسی را گویند که بعنوان انسان، برخوردار از حقوق انسان و بعنوان عضو جامعه ملی، برخوردار از حقوق ملی است. این حقوق را هر شهروند دارد. عمل به این حقوق نیازمند، قدرت دولت نیست. نیازمند نبود مزاحمت دولت است. عمل به این حقوق، نیاز به رابطه حق با حق و نیاز به نبود رابطه قوا دارد. لذا، دولت، وقتی حقوقمدار است، وظیفه‌ای جز این ندارد که مزاحم برخورداری شهروندان از حقوق ذاتی خویش، نشود. از جامعه ملی، وقتی بیگانه مزاحم برخورداریش از حقوق ملی می‌شود، دفاع کند و از هر شهروند و یا هر گروه شهروندان وقتی شخص و یا گروهی، مانع او یا آنها

از عمل به حقوق خویش می‌شود، دفاع کند.

اما، در این «منشور»، شهروند کسی است که دولت کار تنظیم رابطه او را با قدرت، برعهده می‌گیرد. به سخن دیگر، «منشور» هنوز لباس حقوق شهروندی را بر او نپوشانده، از تنش بیرون می‌آورد:

۳- حقوق شهروندی را مقید و مشروط می‌کند به قانون اساسی جمهوری اسلامی و مبانی ملی و دینی. غیر از این که محور قانون اساسی جمهوری اسلامی، ولایت مطلقه فقیه است، در آن اصولی هم که به حقوق انسان اختصاص دارند، برخورداری از هر حقی مشروط و مقید به عدم مابینت با موازین دینی می‌کنند. اما اگر حقوق شهروندی حق هستند، بنابر این که هیچ حقی مزاحم حق دیگری نمی‌شود و حقوق یکدیگر را ای‌جاب می‌کنند، قید «مبانی ملی و دینی» زائد و محل است. زیرا این «مبانی» یا حقوق هستند، پس مشروط کردن حقوق شهروندی به آنها، غلط و عامل پدید آمدن شبهه نسبت به حقوق شهروندی است. و اگر حق نیستند، لاجرم ناحق هستند و رعایت «مبانی ملی و دینی»، یعنی حاکمیت ناحق‌ها بر حقوق شهروندی است. بدیهی است که حاکمیت ناحق‌ها بر حقوق، برخورداری از حقوق شهروندی را ناممکن می‌کند. طرفه این که حقوق شهروندی معلوم و شفاف هستند، اما «مبانی ملی و دینی» نامعلوم و تا بخواهی مبهم هستند. تقدم و سلطه نامعلوم و مبهم بر معلوم و شفاف را جز به عقل قدرت مدار برای میان تهی کردن حقوق شهروندی، نمی‌آید و جز در زبان قدرت، بر زبان و قلم جاری نمی‌شود.

۴- و نیز، مرتب، حقوق شهروندی مقید و مشروط می‌شوند به قانون، نه تنها قانون اساسی که قانون عادی نیز. غافل از این که اگر محتوای قانون حق و یا حقوق است، مقید و مشروط کردن برخورداری از حقوق شهروندی به قانون نابجا و اگر قانون حق و یا حقوقی نیست، مشروط کردن حق به ناحق، یعنی ناممکن کردن عمل به حق و ممکن کردن عمل به ناحق.

۵- تقدم و تسلط سالب حق بر حق: در این «منشور»، بنابر قابل سلب بودن حقوق، حتی حق حیات

است. چنانکه در بند یک از ماده ۳، حق حیات را می‌شناسد اما «دادگاه صالح» را مقامی می‌پذیرد که می‌تواند این حق را سلب کند. غافل از این که حق ذاتی قابل سلب نیست. پس اعدام هم مجازاتی ناحق است و محکوم کردن کسی به اعدام، هم قائل شدن به قابلیت سلب حق حیات است و هم، انداختن تمامی بار مسئولیت وقوع جرمی که مجازاتش اعدام است، بر دوش مرتکب جرم و مبری کردن جامعه از هر گونه مسئولیت است. نیک که بنگری، می‌بینی، چون اصل بر مبری کردن جامعه از مسئولیت است، شدت مجازات نسبت مستقیم پیدا می‌کند با بزرگی مسئولیت و معاف شمردن جامعه از آن. و

۶- مقید و مشروط کردن حق شهروندی حتی به حقوق موضوعه. غافل از این که یا این حقوق، حقوق ذاتی را بازگو می‌کنند، پس ترجمان حقوق شهروندی هستند و نه مزاحم آنها و یا حقوق ذاتی را بازگو نمی‌کنند. اگر بیانگر حقوق ذاتی نیستند، پس ضد حقوق و حکم زور هستند. در این منشور، حتی وقتی برای شهروند حق اجتماعی قائل می‌شود، برخورداری از آن را (ماده ۳، بند ۴۹) موکول به وجود «شرایط قانونی» می‌کند. اما این «شرایط» را رژیم وضع کرده است، حتی اگر حقوق باشند، حقوق موضوعه هستند و حق موضوعه نمی‌تواند ناقض حق ذاتی باشد. برای مثال، قانون شرط می‌کند رأی دهنده، می‌باید ۱۸ سال سن داشته باشد. هم رأی دادن یک حق موضوعه است که باید ترجمان حق ذاتی (استعداد رهبری که هر انسان دارد و حق شهروندی که برخورداری از ولایت و شرکت در ولایت جمهور مردم است) باشد و هم شرط سن، «حق موضوعه» است. می‌دانیم که در طول زمان، شرط سن، ثابت نمانده است. طرفه این که نه در بند ۴۹ از ماده ۳ و نه در هیچ جای دیگر، سخنی از حق ولایت انسان بمیان نیست. رأی دادن که یکی از روشهای اعمال حق حاکمیت است، جانشین آن حق ذاتی گشته و چون از جمله «شرایط قانونی» نظارت استصوابی و نظارت شورای نگهبان تحت امر «رهبر» است، همین «حق موضوعه» را «شرایط قانونی» میان نهی می‌کنند.

۷- نویسندگان «منشور حقوق شهروندی»، از قرار، نمی‌دانسته‌اند که وقتی مصلحت را بر حق حاکم

می کنند (ماده ۳، بند ۳۶)، می پذیرند که مصلحت از جنس حق نیست، بنابراین، از جنس ناحق است. می نویسند: «اتخاذ هر تصمیم و اقدام اداری که حقوق و آزادیهای شهروندان را تحت تأثیر قرار دهد، باید مبتنی بر مصلحت و در چارچوب قانون باشد».

جمله واقعیت را با روشنی تمام بیان می کند: حق را انسان دارد و مصلحت را قدرت (دستگاه اداری) می سنجد. حاکمیت مصلحت بر حق، محکوم کردن صاحب حق به بکارنبردن حق است. بدین قرار، حقوق شهروندی به گروگان مصلحت در می آیند. به سخن دیگر، محتوای (مصلحت) حقوق شهروندی (صورت) را نقض و بکارنبردنی می گرداند.

۸- تقدم کارفرمائی بر سعی و کار هر انسان که حقی از حقوق ذاتی او است: بندهای ۴۳ تا ۴۸ و ۵۳ تا ۵۶ ماده ۳ این منشور، بر اصل تقدم و حاکمیت سرمایه بر کار و تقدم و حاکمیت کارفرمائی بر انسان دارای حق کار و سعی، نوشته شده اند. این تقدم هم تقدم قدرت (سرمایه و سرمایه داری) و هم تقدم و حاکمیت سازمان (کارفرمائی) بر کار است. در جامعه های برخوردار از دموکراسی که نظام و نظم اقتصادی، سرمایه داری است، برغم قوانین و مقررات حمایت کننده از کارگر، این قشر از جامعه، بسیار کمتر از حقوق شهروندی برخوردار است.

۹- «منشور حقوق شهروندی» ترجمان نخبه گرائی ارسطویی و افلاطونی و ناقض قرآن است (از جمله سوره عبس). در بند ۱۱۳ ماده ۳، برای نخبگان در «تمشیت امور کشور» حق قائل می شود. این حق در تعارض است با حق ولایت که از آن جمهور مردم است. ولو جانبدار پزیتیویسم باشیم و حکومت کردن را از آن کسانی بشماریم که، از رهگذر جستن علم، نخبه شده اند، با انتخاب شدن توسط مردم صاحب حق حاکمیت است که برگزیده می شوند و به نمایندگی از ملت، در حد قانون اساسی است که حکومت می کنند. مهم این که نخبگان حاکمانی در انتظار حکومت کردن نیستند و مردم ناگزیر نیستند اختیار خود را به آنها بسپارند و یا حاکمیت آنها را بر خود بپذیرند.

۱۰- بر اصل قدرتمداری، در این «منشور»، تکلیف از حق جدا و همواره بر آن مقدم و حاکم است.

این دوگانگی و حاکمیت تکلیف بر حق، از آغاز تا پایان، بن‌مایه «منشور»، است. غافل از این که تکلیف وقتی عمل به حق نیست، ناحق و حکم زور است. شهروندی تحقق پیدا نمی‌کند مگر به این که هر عضو جامعه خود را حقوقمند بداند و بداند که تکلیفی جز عمل به حقوق خویش و دفاع از حقوق دیگری یا دیگران هر وقت مورد تجاوز قرار گرفت و یا گرفتند، ندارد.

در مواردی که دولت را مکلف و یا موظف گردانده، اغلب، نگفته‌است این تکلیفها عمل به کدام حقوق ملی و حقوق شهروندی هستند و رابطه این تکلیفها با برخورداری ایرانیان از حقوق شهروندی کدام است. چرا «منشور» چنین گشته‌است، زیرا نویسندگان یا قائل به ذاتی بودن حقوق انسان و حقوق ملی نبوده‌اند و یا از آن غافل بوده‌اند. در نتیجه، اصل این نیست که ایرانیان زندگی خویش را عمل به حقوق انسانی و حقوق شهروندی خویش کنند تا دولتی حقوقمدار و محیط زیستی سالم بیابند و در استقلال و آزادی رشد کنند، اصل این است که دولت به وظایف و تکالیفی که در این «منشور» برعهده‌اش نهاده شده، عمل کند تا که ایرانیان از حقوق شهروندی، همانها که در این «منشور» آمده‌اند، برخوردار شود. طرزفکری قدرتمدار این «منشور» را نوشته‌است که قائل به قول قرآن نیست: تا انسان و جمع انسانها تغییر نکنند، تغییر نمی‌دهند. براین است باور زورباوران که ایرانیان باید تغییر داده شوند تا تغییر کنند.

۱۱- «منشور» به قضاوت و قوه قضائی نیز پرداخته است. روشن است که از ۲۰ اصل راهنمای قضاوت، بیشتر از یکی در آن نیست (اصل برائت در بنده ۸۵ از ماده ۳). حال آن که وقتی مراجعه به دادگاه از حقوق شهروندی خوانده می‌شود، لاجرم نیاز به قوه قضائی مستقلی است که، در آن، قضاوت تابع اصول حاکم بر قضاوت باشد تا که شهروندان از حقوق خویش برخوردار باشند. بادستگاه قضائی ابزار سرکوب که به صراحت می‌گوید در خدمت ولایت مطلقه فقیه است و در خدمتگزاری به این «ولایت» از هیچ‌گونه خشونتی روگردان نیست، آن شهروندی که نویسندگان این «منشور» در سرداشته‌اند، نیز تحقق پیدا نمی‌کند. روشن است که اگر ایرانیان حقوق ذاتی خویش را

می‌شناختند و زندگی را عمل به حقوق می‌کردند، دولت حقوقمدار نیز می‌یافتند. با وجود این، هرگاه بنا بر میان تهی کردن شهروندی و حقوقش نبود، نویسندگان منشور، به خود زحمت می‌دادند و ویژگیهای دولت حقوقمدار را باز می‌نوشتند: دستگاه قضائی مستقل و تابع اصول راهنمای قضاوت باشد. و قوه مجریه دارای دستگاه اداری و نظامی و انتظامی و آموزش و پرورشی مردم سالار و حقوقمند. و قوه مقننه فرآورده انتخابات آزاد و شفاف که کار خویش را وضع قوانین بیانگر حقوق ملی و حقوق هر شهروند بداند. مشاهده می‌شود که چنین دولتی فرآورده حق حاکمیت مردم (یا ملت، بنا بر نوع مردم سالاری) است و هیچ محلی برای ولایت فقیه از مطلقه و غیر مطلقه نمی‌ماند.

۱۲- از دید نویسندگان این «منشور»، اگر حق در موردی (بند ۱۰ ماده ۳) سلب کردنی نباشد، همان حق (آزادی و امنیت فردی، روانی، شغلی و...) و دیگر حقوق محدود شونده اند. اما جز زور محدود کننده‌ای نیست و حق را جز زور محدود نمی‌کند. راست بخواهی زور نیز نمی‌تواند محدود کند. زور عرصه بکاربردن حق را محدود می‌کند. بدین سان، «منشور» همچنان حاکمیت را به قدرت (=زور) می‌دهد. برای مثال، بنابر «منشور»، هر شهروند حق دسترسی آزاد به تمامی رسانه‌ها و منابع اطلاعاتی را در «چارچوب قوانین» (ماده ۳، بند ۱۵) دارد. هر بار که این حق را برای شهروند قائل شده‌اند، این سان آن را محدود کرده‌اند. اما حق را محدود نمی‌کند. پس قوانین محدود کننده این و آن حق، جز اجازه بکاربردن زور نمی‌توانند باشند و نیستند. برای مثال، اطلاع یافتن و اطلاع دادن حقی از حقوق انسان است. در بند ۱۵ از ماده ۳ «منشور» بدل شده است به حق دسترسی آزاد به تمامی رسانه‌ها و

منشور ۱۹ صفحه‌ای منتشره در همان ابتدا مشخص می‌کند که حقوقی که او از آن نام می‌برد همان منشور ولایت مطلقه فقیه در چارچوب

احکام شرع و اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی است، پر از تناقض، کپی برداری و بازنویسی شده از قانون مجازات اسلامی می‌باشد. حقوق شهروندی را مقید و مشروط می‌کند به قانون

اساسی جمهوری اسلامی و مبانی ملی و دینی و قوانینی که مبتنی به ولایت مطلقه فقیه باشد. منشور شهروندی آقای حسن روحانی نشان می دهد که او به دنبال بالا بردن مشروعیت دولت خود و مردمی نشان دادن چهره رئیس جمهور جدید است. انتشار سند حقوق بشری، در شرایط سرکوبهای بیسابقه در ایران نشان از آن دارد که جمهوری اسلامی برای جلوگیری از انزوای هر چه بیشتر و پیش از گره خوردن عقب نشینی هایش در موضوع هسته ای با مسئله حقوق بشر، ناچار شده است تا با روی خوشی به مردم و جهان نشان دهد و چهره واقعی خود را پشت پرده حقوق بشری مخفی کند تا پس از توافق های جهانی با غرب پیوسته به سرکوب بیشتر مردم بپردازد. اما یقیناً گام بعدی و توأمان با تعیین تکلیف کردن موضوع هسته ای ایران، موضوع اعدامها و سرکوبهای بدون وقفه در حکومت ملایان در برنامه کار کشور های غربی قرار خواهد گرفت. انتشار متن زیر عنوان حقوق شهروندی، هر چند برای سر پوش گذاشتن بر موج اعدامهای اخیر می باشد اما خبر از واقعیت دیگری دارد که همانا ایستادن مردم و دنبال کردن مطالبات حقوقی شان می باشد. ایرانیان پیوسته به سوی جامعه شهروندان حرکت کرده و برای باز پس گیری حقوق از دست رفته خود لحظه ای درنگ نخواهد کرد، آنچه امروز ضروری به نظر میرسد شتاب دادن به این کوشش هاست تا مردم ایران یک بار برای همیشه منزلت و کرامت بایسته خود را باز یابند.

آری آقای روحانی در تبلیغات انتخاباتی اش گفته بود که اگر او بر سرکار بیاید زندانی سیاسی نخواهیم داشت، پس چه شد، نه تنها زندانی سیاسی آزاد نشد که آمار اعدام ها در ریاست جمهوری ایشان بمراتب بیشتر از قبل شده است، اساساً سؤال بر سر تواناییها و یا عدم تواناییهای رئیس جمهور یا هر مسئول حکومتی دیگر نیست، بحث اصلی ملت ایران از روز اول استبداد این بوده است که تا زمانیکه ولایت مطلقه فقیه تصمیم گیرنده هست و نیست این مردم باشد چیزی عوض نخواهد شد، مطالبات اساسی ملت در تقابل جدی با دکترین ولایت فقیه است، ملت می داند یکبار برای همیشه میتواند با نه گفتن به اصل استبداد ولایت فقیه، خود را از شر این استبداد

برهاند و این چنین خواهد کرد.

ادامه دارد

پی نوشت ها:

۱- ژنو، واحد مرکزی خبر، بخش سیاسی، ۱۳۹۲/۹/۳ محمدجواد ظریف در گفتگوی اختصاصی با خبرنگار اعزامی واحد مرکزی خبر در ژنو

۲-

[http://www.lakzaee.com/index.php?option=com_content&task=view
w&id=۳۱۵۱](http://www.lakzaee.com/index.php?option=com_content&task=view&id=۳۱۵۱)

۳- عراقچی در مصاحبه با خبرگزاری مهر، ۱۳۹۲/۹/۱۴

۴- مارکوس لونینگک، مسئول دفتر نظارت بر امور حقوق بشر دولت آلمان اعلام کرد که سیاست دولت ایران در زمینه ی رعایت حقوق بشر در تضاد شدید با وعده های روحانی به عنوان رئیس جمهور جدید این کشور قرار دارد.

۵- سایت انقلاب اسلامی، ۸ دسامبر ۲۰۱۳ مصاحبه رادیو عصر جدید با ابوالحسن بنی صدر.

شماره ۸۴۴ تا ۲۲ دی ۱۳۹۲

چند پهلوی توحید؟

آقای بنی صدر، تلاش های شما برای سکولار کردن اسلام بسیار ارزشمند و لازمه تغییر فرهنگ ایرانیان (با اکثریت مسلمان) از زورمداری به حقوقمداری است، با این حال، تاکید زیاد شما بر انگیزه های مذهبی در مبارزات سیاسی برای تشکیل دولت لائیک و حقوقمدار، -باعث برخی سوء تفاهم ها و صد البته سوء استفاده ها می شود. برای روشن شدن منظورم، تجربه ناکام مانده انقلاب ۵۷ را مثال میزنم: من نمیدانم در آن زمان دولت مورد نظر شما چه بوده است، اما در هر حال، حقیقت این است که آقای خمینی و سران حزب جمهوری اسلامی، از تاکید شما بر انگیزه های دینی در مبارزات سیاسی، برای منحرف کردن مسیر انقلاب و بازگردادن استبداد به کشور سوء استفاده کرده اند و اپوزیسیون زورمدار نیز از این مسئله برای دروغ پراکنی بر ضد شما سوء استفاده کرده است.

- موجب میشود که شهروندان غیر مذهبی که به دلیل جو سانسور شدید در ایران، از نظرات شما در مورد دولت آگاه نیستند، شما را طرفدار دولت اسلامی از نوع دیگری پنداشته و نسبت

به شما بدبین باشند، از طرفی هم چون اسلام در ایران سکولار نشده و یک ایدئولوژی خشن است، اقشار مذهبی هم نسبت به شما بدبین هستند.

- استفاده شما از واژگان و اصطلاح های چند پهلو و دارای ابهامی چون «انقلاب اسلامی»، «توحید» و «ناموس»، باعث سوء تفاهم های بسیاری شده است و وقت و انرژی زیادی از کنشگران خط استقلال و آزادی صرف کردن آنها می گردد.

درست است که نباید واکنش زورپرستان شد، اما آیا بهتر نیست به عنوان یک کنشگر سیاسی، بیان خود را شفاف تر نموده تا جمهور مردم راحت تر با گفتار شما ارتباط برقرار کنند و از سوء استفاده زورمداران نیز جلوگیری گردد؟

***نقد نوشته پرسش کننده از راه یافتن تناقضها و رفع آنها:**

پرسش کننده نخست یک رشته تصدیقها می کند که نادرست هستند. به این دلیل که متناقضند و دلیل صحت در خود آنها نیست:

۱- مراد پرسش کننده از «سکولار کردن» اسلام روشن نیست. هرگاه مراد او این باشد که اختیار دین هرکس دست خود او باشد و هرکس خود خویشتن را هدایت کند، نخست این همان رهنمود قرآن است و سپس، با «تأکید بر انگیزه های مذهبی» - که باز معلوم نیست چیستند - در تناقض آشکار است. با دین بمتابه بیان استقلال و آزادی نیز در تناقض آشکار است. چراکه:

۱.۱. نوشته پرسش کننده بر این اساس قرارنگرفته است که بنای کار بنی صدر بر این است که چون حق هست دین باید از آن سخن بگوید. می پندارد، چون دین می گوید، او از توحید و دیگر اصلها و «انگیزه های دینی» سخن می گوید. این مشکل ذهنی نه تنها مشکل او که مشکل اکثریت نزدیک به اتفاق دین باوران و دین ستیزان، حتی کسانی نیز هست که نیم قرنی است با بیان استقلال و آزادی سروکار دارند که بنی صدر پیشنهاد می کند. زندگی با این اندیشه راهنما رشد در استقلال و

آزادی است، الا این که خو کردن عقل به قدر تمداری، معناد را از مشاهده این اندیشه آن‌سان که هست و روش کردنش، باز می‌دارد.

۲/۱. انگیزه‌ها یا حقوق هستند و یا حقوق نیستند. اگر حقوق نیستند، پس ضد حقوق هستند. اگر حقوق هستند، این حقوق را انسان دارد و سازگار است با «سکولار کردن دین». اما اگر ضد حقوق هستند، بنی صدر نمی‌تواند هم مروج حقوق ذاتی انسان باشد و بر این باشد که اختیار دین هر کس باید در دست خود او باشد و هر کس خود خویشتن را هدایت می‌کند و هم به «انگیزه‌های دینی» قائل باشد که ضد آن حقوق و این اختیار هستند.

رفع این دو تناقض به این است که حکم صادره باطل است. و صاحب اختیار دین خویش و صاحب اختیار رهبری خود شدن، نیازمند شناخت اصول راهنما و اندیشه راهنمایی دربرگیرنده حقوق انسان و حقوق هر جامعه انسانی و حقوق همه جانداران و طبیعتند. بدون کمترین تردید، هیچ عقل قدر تمداری نمی‌تواند از این اصول و این اندیشه راهنما، سوء استفاده کند زیرا عقل قدر تمدار به بکار بردنشان توانا نیست.

۳/۱. نوشته پرسش کننده باز مبهم است وقتی به دولت لائیک و حقوقمدار می‌پردازد. چرا که اگر «لائیک» یعنی معارضة کننده با دین، دولت به ضرورت استبدادی با مرام ضدیت با دین می‌شود و یکبار دیگر، ایران را گرفتار فاجعه می‌کند. فاجعه رژیم پهلوی و فاجعه رژیم خمینی و از نو، فاجعه رژیم لائیک. ایران می‌باید از این دور بیرون رود. برای بیرون رفتنش از این دور مرگ و ویرانی، دولت می‌باید از هر دین و مرامی خالی و تنها از حقوق شهروندی (مجموعه حقوق انسان و حقوق سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی) و حقوق ملی و حقوق جانداران و طبیعت، پر باشد. سخن روشن و شفاف این است.

بهوش باید بود! آنها که لائیسیته را ضدیت با دین می‌انگارند، ضد لائیسیته نیز هستند. می‌خواهند لائیسیته را پوشش نیت خویش کنند. نیتشان این است که دولت را از دین خالی و از

مرام خود پر کنند. از این رو، سخنشان درباره دولت لائیک بغایت مبهم است. مبهم است زیرا هدفشان جانشین کردن دین با بیان قدرتی دیگر است. چنان که این گونه لائیک‌ها وقتی خویشتن را ناگزیر از پاسخ گفتن می‌بینند، می‌گویند دولت لائیک دولت بی‌مرام نیست. اما کدام مرام؟ در غرب لیبرالسم سلطه گر مرام دولت است و در جامعه‌های ما، مرام لیبرالسم سلطه پذیر مرام دولت استبدادی زیر سلطه گشت.

در عوض، دولت خالی از مرام و پر از حقوق، شفاف است و اگر تنها بیان استقلال و آزادی پیشنهادش می‌کند، بدین خاطر است که هیچ بیان قدرتی نمی‌تواند آن را پیشنهاد کند. زیرا دولتی از این نوع، با آن بیان در تناقض قرار می‌گیرد و حل تناقض در گرو خالی شدن دولت از آن مرام می‌شود. در باره لائیسیتیه، دو تحقیق انتشار داده‌ام که در کتاب ارکان دموکراسی نیز گنجانده‌ام. در باره رابطه دین و دولت، چندین مقاله انتشار داده‌ام و در شفاف گردانی تا آنجا پیش رفته‌ام که سیاست بمعنای روش رسیدن به قدرت و یا حفظ قدرت را نیز با دین بمثابه بیان استقلال و آزادی ناسازگار و جدائی دین از چنین سیاستی را نیز ضرور دانسته‌ام. دعویم این است که هیچ کس دیگر چنین شفاف گردانی را انجام نداده است.

۲ - دعوی سوء استفاده آقای خمینی و سران حزب جمهوری اسلامی از تأکیدهای بنی‌صدر بر «انگیزه‌های دینی»، تناقض‌های بس آشکار در بردارد:

۱/۲. اندیشه راهنمای انقلاب ایران، اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی بود. پس تأکید بنی‌صدر بر استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و حقوق و کرامت انسان و ولایت جمهور مردم بود. آیا آقای خمینی و سران حزب جمهوری اسلامی از این اصول و حقوق سوء استفاده کرده‌اند؟ این سوء استفاده ممکن بود؟ پرسش کننده تنها نیست، بسیاری از بسیاری از آنها که به خود زحمت شناختن واقعیت را آن‌سان که هست نمی‌دهند، دروغ را به ذهن راه می‌دهند و مبنای صدور حکم می‌کنند. اگر با این اصول و حقوق ممکن بود استبداد

برقرار کرد و دم از ولایت مطلقه فقیه زد، پس هم سخن گفتن از این حقوق و فراخواندن انسانها به عمل به آنها کاری بیهوده می‌شود و هم مبارزه سیاسی بی‌معنی می‌گردد. اما این ادعا دروغی آشکار است زیرا:

● آقای خمینی به این اصول و حقوق پشت کرد و با صراحت گفت: در فرانسه از راه مصلحت حرفهائی را زده‌ام متعهد به آنها نیستم و اگر لازم بینم، خلاف آنها را می‌گویم. او با ولایت جمهور مردم دولت ولایت مطلقه فقیه را نساخت. با انکار آن ساخت.

● در نخستین انتخابات ریاست جمهوری، اصول راهنما و حقوقی که بنی‌صدر کار مردم و دولت را عمل به آنها می‌دانست، ۷۶ درصد آراء و نامزد حزب جمهوری اسلامی - آقای خمینی نیز پیغام داده بود بنی‌صدر بسود حبیبی کنار برود نخست وزیر بشود که اختیارش هم بیشتر است! - حدود ۴ درصد آراء را بدست آوردند. تازه اداره انتخابات باکسانی بود که می‌گفتند یا انتخابات انجام نمی‌شود و یا بنی‌صدر رئیس جمهوری نمی‌شود.

۲.۲. حکم پرسش کننده با واقعیت بس شفاف دیگری نیز در تناقض است و آن این است: اصولی حق و حقیقت و واقعیت هستند که ویژگی‌های حق را داشته‌باشند، خالی از تناقض باشند و هیچ بیان قدرتی نتواند اظهارشان کند و تنها اصول راهنمای بیان استقلال و آزادی باشند و این بیان حقوق و کرامت انسان را دربر بگیرد. ایرانیان امروز، نیازمند این اصول و حقوق هستند. انسانیت امروز نیازمند این اصول و حقوق است. اگر اکثریت بزرگ، از آن آگاه نیست، چاره رها کردن این اصول و پیوستن به قدرت باوران نیست، ایستادن بر این اصول و این حقوق و الگوی زندگی در استقلال و آزادی و رشد در استقلال و آزادی گشتن است.

۳/۲. انحراف مسیر انقلاب نیز حکمی متناقض است. چرا که بازسازی استبداد را انحراف مسیر انقلاب نمی‌گویند. کودتا برضد انقلاب می‌گویند. مسیر یک انقلاب را نمی‌توان منحرف کرد. انقلاب یک کار است، جهت دادن به قهر انباشته در سینه‌های انسانها کاری دیگر است. این

خشونت است که می‌تواند به نیروی محرکه رشد بدل گردد و نیز می‌تواند در مرگ و ویرانگری بکار گرفته شود. هرگاه این خشونت بخواهد در رشد کاربرد پیدا کند، زور می‌باید به نیرو بازگردانده شود و با بکار بردن قواعد خشونت زدائی، میزان خودانگیختگی (= استقلال و آزادی هر انسان) جامعه را به حداکثر رساند تا که همگان به کار متحول کردن جامعه خود به جامعه باز و برخوردار از جمهوری شهروندان، برخیزند. بکار بردن خشونت متراکم در مرگ و ویرانگری، را اسلام، به مثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت، غیر ممکن می‌کرد. این شد، که نخست این اسلام، اسلامی کنار گذاشته شد که پیروزی گل بر گلوله را ممکن ساخته بود. به جای این دعوی نادرست و پرتناقض، ماجرای ستیز اسلام فیضیه با اسلام بنی‌صدر را باید به یاد نسل امروز، آورد.

اما در جهت دادن به خشونت، آقای خمینی و رهبران حزب جمهوری اسلامی تنها نبودند، تمامی گروه‌های سیاسی، به استثنای جانبداران اندیشه راهنمائی که بیان استقلال و آزادی بود، در این جنایت سیاسی شرکت داشتند. اینک بر پرسش کننده‌است که از خود پرسد: از چه رو، این واقعیت بس عیان را نمی‌شنود و دروغی را می‌شنود که «تأکید بر انگیزه‌های دینی در مبارزه سیاسی» است؟ چرا راست با دروغ را جانشین می‌کند؟ بر او و دیگران است که بدانند تشکیل «نهادهای انقلاب» از سوئی و دست زدن به «قیامهای مسلح» از سوی دیگر و این دو عمل از سوئی و گروگانگیری و محاصره اقتصادی و تجاوز عراق به ایران و... از سوی دیگر را انحراف مسیر انقلاب نمی‌گویند. بازسازی استبداد وابسته می‌گویند که همه آنها که این یا آن مرام قدرت را در سر داشتند، در آن شرکت کردند و خود نیز قربانی آن شدند.

بر پرسش کننده‌است که بداند مسیر یک انقلاب را نمی‌توان منحرف کرد. انقلاب به مسیر خود ادامه می‌دهد. انقلاب تا رسیدن به هدف، به مسیر خود ادامه می‌دهد اگر شرکت کنندگان در آن، تجربه را رها نکنند. بدیهی است وقتی خشونت انباشته در مرگ و ویرانی بکار می‌افتد، رها

نکردن تجربه اراده‌ای از پولاد می‌خواهد و این اراده را پهلوانانی دارند که تجربه را ادامه می‌دهند،

نخست از رهگذر الگوی هدفی شدن که انقلاب دارد.

۳- این حکم که چون سانسور شدید در ایران برقرار است، شهروندان غیر مذهبی از نظرهای بنی‌صدر آگاه نیستند،

۱/۳. مسئولیت را از دوش آن شهروندان برداشتن است و با مسئولیت‌مندی انسانهای حقوق‌مند در تناقض است. حل تناقض به این است که هم آنها و هم قشرهای مذهبی، خود را مسئول بدانند و به حقوق ذاتی خویش، از جمله حق آگاه شدن، عمل کنند. از سانسورها که یک جامعه قربانی آن می‌شود، آنهایی که مردم خود بکار می‌برند، بسیار بیشتر و کارسازتر هستند. از جمله آن سانسورها، یکی همین توجیه است که پرسش‌کننده بکار برده‌است: وقتی توجیهی بر حقوق و مسئولیت انسان پرده غفلت می‌کشد، سانسور است و از نوع خطرناک‌ترین نوع سانسورها است. ایران امروز، بیشتر از هر سانسور دیگر از این نوع سانسور رنج می‌برد که مردم کشور خود آن را، برای توجیه زیست در استبداد، می‌سازند.

۲/۳. آیا راه‌حل هم‌آواز شدن با «شهروندان غیر مذهبی» و یا «قشرهای مذهبی» است؟ نه. زیرا هر یک از این دو راه‌حل، زیستن در استبداد است. آیا راه‌حل در کنار گذاشتن اندیشه راهنما است؟ ناممکن است. حیاط‌مندی نیاز به اندیشه راهنما دارد. آیا راه‌حل، اندیشه‌راهنمای لائیک است؟ نه. زیرا لائیسیته اندیشه راهنما نیست. دو کاربرد بیشتر ندارد: یکی کاربرد در اندیشه‌راهنمائی که بیان استقلال و آزادی است برای خالی کردن دولت از دین و مرام و پرکردنش از حقوق و روایی پیروی از این دین یا آن مرام و دیگری، برخوردار کردن دولت از بیان قدرت و چماق کردن لائیسیته برای قرق کردن عرصه از هر دین و مرام مزاحم آن بیان. آیا راه‌حل، رها کردن اسلام بمثابة بیان استقلال و آزادی و گرویدن به بیان قدرتی با صفت دینی و یا غیر دینی است؟ به کدام بیان قدرت باید گروید؟ الگوی موفق کدام است؟ در ایران و در دنیا آن بیان قدرتی که در بن‌بست

نیست و می‌توان پذیرفت کدام است؟ آیا درب عقل را بر روی حقیقت و واقعیت بستن به این عذر که رژیم دین را ایدئولوژی خشونت‌گری کرده است، ستم بزرگ به خود نیست؟ آیا درست به همین دلیل نیست که می‌باید دین را بمتابه بیان استقلال و آزادی و پیشنهاد روشهای خشونت‌زدائی باز جست؟

روشی که با نوشته پرسش‌کننده بکار می‌برم، بی‌حدشه‌ترین روشها است. زیرا دروغ را با رفع تناقض راست می‌کند. پس بر او و هر ایرانی و هر انسانی است که این روش را بیاموزد و در نقد بکاربرد. هرگاه چنین کند، می‌بیند اسلام ستیزی گریز از حقوق خویش و بدترین نوع سانسورگری است. زیرا ستیزی جز بکاربردن زور نیست و بکاربردن زور، حقیقت را آشکار نمی‌کند، آن را در تاریکی بیشتر فرو می‌برد. راه کار وجود دارد: اسلام بد، از راه نقد، یعنی یافتن و رفع تناقضها، با بکاربردن همین روش که من در این کار و در کارهای دیگر، از جمله اسلام بیگانه شده در بیان قدرت بکاربرده‌ام، بیان استقلال و آزادی می‌گردد.

* نقد مقدمه پرسش و پاسخ به پرسش:

استفاده من «از اصطلاحها و کلمه‌های چند پهلو و دارای ایهام»:

۱- از توحید شروع می‌کنم. آیا کلمه توحید چند پهلو است و دارای ایهام است؟ آیا در زبان آزادی، کلمه‌ها می‌توانند چند پهلو باشند و دارای ایهام؟ نه. این در زبان قدرت است که کلمه‌ها و اصطلاحها و جمله‌ها، بن‌مایه‌ای از قدرت (= زور) پیدا می‌کنند. باوجوداین، کلمه‌هایی هستند که نمی‌توان بن‌مایه آنها را زور گرداند. مگر به نگاه داشتن کلمه و تغییر معنای آن و آن معنی را در ذهن‌ها نشان دادن. توحید، امامت، عدل، استقلال، آزادی، حق، از این نوع کلمه‌ها هستند. پوپر، براین نظر است که افلاطون بانی این تقلب بزرگ بوده است.

۲- بدین قرار، کلمه‌ها نه چند پهلو و نه دارای ابهام هستند. کلمه نمی‌تواند دارای ابهام باشد، این ذهن است که گرفتار ابهام می‌شود. در حقیقت، تقصیر ذهن است که به پای کلمه نوشته می‌شود. ذهن‌هایی که گرفتار دشمنی با کلمه‌ها می‌شوند، ابهام ذهن خود را، که تقصیر خود آنها است، به کلمه‌های بی‌تقصیر نسبت می‌دهند تا دشمنی خود را با آنها توجیه کنند. غافل از این که کاری جز سانسور خود نمی‌کنند. و نیم قرن کار مداوم بنی‌صدر جز رها کردن ذهن‌ها از ابهام و ابهام نبوده است و او همچنان بر این کار است.

۳- بن‌مایه ابهام و ابهامی که پرسش‌کننده در آن است، این است که گمان می‌کند کلمه توحید صفت دینی دارد و بدین خاطر، بکار بردنش، در عرصه‌های دیگر چند پهلو کردن سخن می‌شود. غافل از این که کلمه‌ها را هیچ دینی نمی‌سازد. انسانها در طول زمان می‌سازند برای رساندن معنا و بسا معنی‌هایی. اما این انسانها تغییر می‌کنند. طرزفکرهاشان تغییر می‌کنند و با تغییر طرز فکر، معانی کلمه‌ها را نیز تغییر می‌دهند. بدین‌سان، چند پهلوئی صفت ذهن‌ها و ناشی از گوناگونی ذهنیت‌ها است.

۴- اصلها نیز ساخته‌های دین‌ها نیستند. حقوق نیز ساخته‌های دین‌ها نیستند. در زندگی، در هستی، هستند. چون هستند، دین‌ها از آنها سخن می‌گویند و نه چون دین‌ها از آنها سخن می‌گویند هستند. اما این واقعیت را تا عقل استقلال و آزادی خویش را باز نیابد، آن‌سان که هست نمی‌بیند. وارونه می‌بیند این است که چند پهلو بینی ناشی از طرز فکر و ابهام و ابهامی که ذهن بدان گرفتار است را به کلمه نسبت می‌دهد.

به وجود موازنه علمی، ایرانیان نخستین کسان بودند که پی برده‌اند. اصول پنج‌گانه‌ای که ارکان هر موجود زنده‌ای را تشکیل می‌دهند، در زندگی است که هستند. هر کس در خود بنگرد،

می‌بیند مجموعه‌ای از اجزاء است (توحید) و این اجزاء بایکدیگر در رابطه‌اند و همساز فعال

می‌شوند (ساختها و سامانه‌ای از ساختها و برخوردار از اطلاعات) و رهبری دارد که وقتی زندگی را عمل به

حقوق و بکاربردن هماهنگ استعدادها و فضلها می‌کند، خودانگیخته‌است و هدفش رشد در استقلال و آزادی است (امامت) و فعالیت‌های موجود زنده جهت و مسیر دارد و وقتی عمل به حق هستند، این مسیر خط مستقیم می‌شود (خط عدالت) و زندگی هدفمند است (هدفداری = معاد). هرگاه کسی بخواهد در شناخت روش علمی بکاربرد، و خویشتن را بمثابه انسان خودانگیخته بازشناسد، ناگزیر می‌باید این ۵ اصل را شناسائی کند. انکار کردن این اصول، انکار هستی‌مندی خویش است. کاربایسته، رها کردن کلمه‌ها از بن‌مایه زور است. بدون دادن معانی که بن‌مایه‌ای از زور دارند، ممکن نبود و نیست به آنها معانی بخشید که دین بمثابه بیان قدرت به این اصول بخشیده است. اگر او ویژگی‌های حق را نیز بشناسد، شناسائی او دقیق‌تر نیز می‌شود.

اینک بر پرسش‌کننده و هر کس دیگری است که در این اصول اندیشه کند. هرگاه تناقض یا تناقضهایی می‌یابد، بازشان گوید و رفعشان کند، تا اگر واقعیت و حقیقت جز این است شناخته آید. و اگر تناقضی در آنها نیافت، پس راست و سخن حق است و نپذیرفتن و بکار نبردن آنها دور از شأن انسان است.

۵- بدیهی است دینی که این اصول را اصول راهنمای خود می‌کند، هرگاه بیان قدرت باشد، کلمه‌ها را نگاه می‌دارد و معانی آنها را تغییر می‌دهد. اگر دینی چنین کرده باشد، راه‌حل انکار واقعیت و حقیقت، یعنی این اصول نیست، تناقض زدائی از معانی است که دین قدرتمدار به آن داده است. انکار اصولی که ارکان زندگی را تشکیل می‌دهند، خلاء پدید می‌آورد و این خلاء را قدرت (= زور) پر می‌کند. بنگریم انکارکنندگان زورباور و بکاربرنده زور شده‌اند یاخیر؟

۱/۵. در طول تاریخ، انکار توحید، با قبول ثنویت انجام گرفته است و ثنویت سه نوع بیشتر نجسته

است:

● نوع اول، ثنویت تک محوری: یک محور فعال و یک محور فعل پذیر. این ثنویت به رواج ترین نوع ثنویت است.

● نوع دوم، ثنویت دومحوری: هر دو محور، در روابط قوا و نسبت به یکدیگر فعال و فعل پذیر هستند. اما بنابراین که در روابط قوا، کار به نابرابری می انجامد، این نوع ثنویت استحاله می جوید به ثنویت تک محوری.

● نوع سوم، ثنویت دیالکتیکی که بنا بر آن، دو ضد، به نوبت، فعال و فعل پذیر می شوند. چنان که در نظام سرمایه داری، نخست بورژوازی فعال است و طبقه کارگر را پدید می آورد اما بتدریج، پرولتاریا بزرگ و فعال و بورژوازی فعل پذیر می شوند.

طرفه این که هر سه ثنویت، نیازمند توحید هستند. چرا که تا مجموعه ای پدید نیاید، محور فعال و غیر فعال وجود پیدا نمی کنند. سومی با توحید آغاز

می شود و با توحید نیز به پایان می رسد: جامعه بی طبقه ابتدائی و جامعه بی طبقه انتهائی. انگلس گمان برده بود توحید را عربها کشف کرده اند. ای کاش در زندگی خود تأمل می کرد و ارکان زندگی خویش را همان سان که هستند می یافت.

در هر سه نوع ثنویت، اصل بر روابط قوا است. غافل از این که بر این اصل، زندگی پدید آمدنی نبود. و نیز غافل از تناقض های موجود در ادعای خویش و این واقعیت که اگر تناقض های قول خویش را شناسائی می کردند، اصول پنج گانه را باز می شناختند و بدان، بیان استقلال و آزادی را باز می یافتند و زندگی ها عمل به حقوق می شدند. برسم امتحان و روش آموزی، تناقض های هر یک از این سه ثنویت را می بایم و رفع می کنم:

۱- هر سه ثنویت ساخته ذهن برای توضیح رابطه قوا هستند و در هستی وجود ندارند. هیچ موجودی بر وجود این ثنویتها گواهی نمی دهد. در حقیقت، ثنویت ها یک جزء واقعی دارند که

هر پدیده‌ای وجودش را از آن دارد و آن توحید است و یک جزء، دو محور، که ذهن آن را ساخته‌است و وجود ذهنی بیش ندارد. این جزء بکار توضیح پدیده حیاتمند نمی‌آید، بکار توضیح رابطه قوا میان پدیده‌ها می‌آید. این توضیح نیز واقعیت را گزارش نمی‌کند. دلخواه توضیح‌کننده را بیان می‌کند. هرگاه بخواهیم تناقض را رفع کنیم، ناچار، می‌باید ساخته ذهن را که دروغ است، حذف کنیم. و

۲- ثنویت‌ها با حیات تناقض دارند. در حقیقت، اگر اصل بر روابط قوا بود، زندگی نبود و هیچ موجود زنده‌ای نیز نبود. چرا که رابطه قوا یعنی رابطه‌ای که تخریب و حذف می‌کند. پس دو طرف تخریب می‌شوند و تخریب می‌کنند. از تخریب حیات پدید نمی‌آید، مرگ پدید می‌آید. باز رفع تناقض ثنویت با حیات، به حذف ثنویت است. و

۳- در زندگی هر موجود و در رابطه انواع آفریده‌ها بایکدیگر، روابط قوا پدید می‌آیند. چنانکه اگر کسی به سرطان مبتلی شود، در تن او، سرطان محور فعال و اندام او محور فعل پذیر می‌شوند و مرگ سرانجام بیمار می‌گردد. این رابطه، هم تصدیق ربط مستقیم ثنویت با مرگ و ربط مستقیم توحید با زندگی و هم تصدیق طبیعی بودن سلامت و عارضه بودن بیماری را می‌کند. بدین قرار، رفع عارضه به حذف ثنویت و بانی آن، سرطان است.

در رابطه دوکس نیز، بنابراین که هر انسان استعداد انس و دوستی دارد، دوستی طبیعی و دشمنی عارضه است. دوستی ترجمان توحید و دشمنی ترجمان ثنویت است. هرگاه آدمی بدان حد بیمار فکری و روانی نباشد که تضاد را اصل و توحید را فرع بیانگارد، در رفع دشمنی خواهد کوشید و اگر بیمار بماند، بر دشمنی خواهد افزود و خود را یا با این توجیه مرگبار قانع خواهد کرد که «تضاد عامل رشد» است و یا خود را به این فریب خواهد سپرد که دشمن من شر مطلق است. کوری ناشی از دشمنی سبب می‌شود که تناقض در پندار و گفتار و کردار خویش را نبیند و خویشتن را به مرگ، در زندان تهائی، باحصارهای بلند از دشمنی، محکوم کند. مرگی فرآورده

انواع شکنجه‌های روانی و جسمی.

۴- ثنویتها اصول راهنمای دستگاه‌های فلسفی قدرت محور و انواع بیان‌های قدرت هستند. عقلهای قدرت محور، موازنه عدمی و توحید را نمی‌توانند حتی تصور کنند. از این رو است که وقتی دین در بیان قدرت از خود بیگانه می‌شود، به کلمه معنائی را می‌دهند که ضد آن است: ثنویت تک محوری. بنابراین معنی، جبر جانشین استقلال و آزادی انسان می‌شود. خداوند قدرت (= زور) مطلق و انسان ناتوانی فعل پذیر می‌گردند. حال اگر توجه کنیم که الف - زور از رابطه قوا پدید می‌آید و متعین است و زور مطلق ضعف مطلق است و خداوند نمی‌تواند زور مطلق باشد و ب- از حق جز حق صادر نمی‌شود، تناقض را یافته و قابل رفع کرده‌ایم: خداوند توانائی مطلق می‌شود و انسان، آفریده حق، بنابراین، حقوقمند و توانائی نسبی، می‌گردد. موازنه عدمی بیانگر رابطه انسان مستقل و آزاد و توانائی نسبی با خداوند استقلال و آزادی و توانائی مطلق می‌شود و

۵- قائل شدن به ثنویت در هستی، حاصل متعین انگاری هستی است. اما در بالا دیدیم هرگاه ثنویت وجود عینی می‌داشت هستی مادی نیز نبود. و چون ثنویت نیست، هستی در ماده ناچیز نمی‌شود و ماده به یمن وجود نامتعین، رها از جبر است. نخستین دو حاصل این تناقض زدائی، یکی باز کردن افق دانش تا بی‌نهایت و دیگری، رها شدن از بیان‌های قدرت و یافتن بیان استقلال و آزادی و راهنمای پندار و گفتار و کردار کردن آن است.

۶- ثنویت بمثابة ساخته ذهن نیز ساخته‌ای متناقض است. چرا که اگر ثنویت هستی مند باشد، پس توحید نباید باشد. حال آنکه نخست می‌باید مجموعه‌ای باشد تا ذهن بتواند، در آن، دو محور را تصور کند. پس، توحید پیش از ثنویت وجود دارد و هستی بخش است. و اگر ثنویت پدید آید، عارضه است و هرگاه درمان نشود، مرگ می‌آورد. به سخن دیگر، سازندگان اصلهای راهنمایی که ثنویت‌ها هستند، غافل بوده‌اند که توحید را تصدیق و ساخته ذهن خود را که ضد آن است تکذیب می‌کنند.

بدین قرار، در زبان آزادی، از توحید شفاف تر نیست و هرگاه بخواهی آن را مبهم و «چند پهلو» بگردانی، نیاز به زبان و هم بیان قدرت پیدا می کنی و معنائی که بدان می دهی، تناقض و بسا تناقضها دارد که دروغ بودن تعریف را به فریاد باز می گویند.

می ماند پرسش من از پرسش کننده و همه دیگر ایرانیان: این امر که اصل راهنمای ولایت فقیه ثنویت تک محوری، ضد کامل توحید است، عیان است. مخالفت با این رژیم، چرا شما را به مخالفت با ثنویت تک محوری، که اصل راهنمای اکثریت بزرگی از انسانها است - که اگر جز این بود ولایت مطلقه فقیه استقرار نمی جست - و دونوع ثنویت دیگر بر نمی انگیزد و شما را به جان توحید می لندازد که، بدون آن، نه وجود می یابید و نه استقلال و نه آزادی و نه حقوق دیگر انسان، حتی قابل تصور می شوند، چه رسد به تعریف شفاف؟ از چه رو است که اهل دانش بی غرض تعریف بنی صدر از توحید را روشن و راه حل می دانند و شما «چند پهلو» و دارای ایهام؟ به تازگی، آقای دلخواسته مقدمه اقتصاد توحیدی را به انگلیسی برگردانده و انتشار داده است. ارزیابی زیر، از آقای داوید هوویلر David Huwiler، رئیس دانشگاه امریکائی بلغارستان است که به تازگی، خود را بازنشسته کرده است. او، در ۲ دسامبر ۲۰۱۳، به آقای دلخواسته نوشته است:

● «تبریک به خاطر انتشار مقدمه اقتصاد توحیدی نوشته ابوالحسن بنی صدر:

مفهوم توحید بس جالب توجه است. در ورای بکاربردنش در نظریه سیاسی و اقتصادی، راه و روشی است برای درک واقعیت. تجدد وجدان را چند پاره کرده است و توحید بسا راه و روشی است برای شعور بر پیوند و همبستگی متقابل اعضائی که یک کلیت را تشکیل می دهند. بدین قرار، مستقل از زمینه خدا شناسیش، توحید یک مفهوم عمومی است. من از بسطی که توحید در زبان بنی صدر یافته است، تکان خوردم. دیگر سنتهای بزرگ خداشناسی از آن غافل بوده اند. به تازگی، « *The Experience of God* » را می خواندم. در آن، داوید بنتلی هارت David Bentley Hart، خدا شناس و فیلسوف، در اندر یافتنهائی که اکثر مذاهب جهان از

خدا دارند، مفهوم خدا را می‌کاود. در بحث از یکتا پرستی، او نکته‌ای را می‌گوید که می‌تواند تصدیق تعریف بنی‌صدر از توحید باشد: سخن گفتن شسته رفته (صحیح) از «خدا» - بکاربردن کلمه در معنایی که در ادیان، یهود و مسیحی و اسلام و مذهب سیک و هندوئیسم و بهائی، بخش عمده‌ای از پاگانیزم باستان و ... دارد - سخن گفتن از یک سرچشمه بی‌پایان از هر آنچه ابدی، دلنای و تولدانی مطلق و حضور مطلق، بی‌نیاز از علت، زاده نشده و وجود کامل دارای همه این صفات، که بدین خاطر نسبت به همه چیز مطلقاً بلاواسطه و درونی، است. خدائی که این‌سان درک می‌شود، در بیرون جهان و در برابر آن نیست، خود جهان نیز نیست. او یک «موجود» همانند یک درخت و یک کفش دوز و یا خدائی که موجودی باشد و یا شئی‌ای در مجموعه اشیاء نیست. مطلقاً شئی نیست. بعکس، هر آنچه می‌زید، زندگی خود را بطور مستمر از او دریافت می‌کند. او خالق ازلی و ابدی همه آفریده‌ها است. همه چیز (هرگاه بخواهیم زبان متون مسیحی را بکار بریم) زندگی و حرکت و بودن خویش را از او دارد. در یک معنی، او در «ورای بودن» است. اگر «بودن» را هر آنچه مطلق نیست، هر آنچه پایان پذیر است، بدانیم.

به سخن دیگر، او «خود هستی» است. بدین صفت، او منشاء پایان ناپذیر تمامی واقعیتها است. مطلقاً است که همه ممکن‌ها همواره وابسته به او هستند. واحد و بسیطی است که همه آفریده‌های گوناگون و مرکب و پایان پذیر از او هستند.

بازگردیم به نظریه اقتصادی: بنابر رویه، ما این و آن انتخاب را می‌کنیم: سرمایه داری یا سوسیالیسم، آزادی یا امنیت، پیشرفت یا حفظ محیط زیست. آنچه ما گم کرده‌ایم توحید و پیوستگی چیزها به یکدیگر و درک این معنی است که رشد منابع اقتصادی جدا از رشد انسان، رشد جامعه، رشد طبیعت و منابع معنوی نیست. کودتای ۱۹۸۱ برضد بنی‌صدر فرصت اثبات کارآئی الگوی بدیل را از میان برد.

یادآور می‌شوم که ماکسیمو کچاری، فیلسوف ایتالیائی همانند این ارزیابی را به عمل آورده‌است:

«کف زندهای ما ایتالیائیها برای آقای بنی‌صدر، امیدوارم آگاهانه باشد. امیدوارم این آگاهی وجود داشته باشد که در صحبت‌های بنی‌صدر، نه نظر ماکیاول، نه قول ماکس وبر، نه فکر ماریلیو دی پادوا و نه اندیشه اسمیت وجود دارند. از فرهنگ سیاسی سخن گفت که هیچ کلامی از این شخصیتها در آن نبود. با سیاست زدگی غربی ما که بر پایه بینشهای این صاحب نظران است، تفاوت بسیار دارد.»

در دید مدرن غربی معاصر، تمام سعی بر اینست که همه آنچه را بنی‌صدر سعی در توحیدشان می‌کند، از یکدیگر جدا کنیم. سعی بنی‌صدر بر اینست که اینها به توحید برسند در صورتی که ما غریبها، بر عکس، همه را از یکدیگر جدا می‌کنیم.»

روژه گارودی، فیلسوفی که زمانی عضو حزب کمونیست فرانسه و رئیس مؤسسه مارکس بود و... نیز.

● و در باره «انقلاب اسلامی» فراوان توضیح داده‌ام: انقلاب اسلامی یا به معنای انقلاب در اسلام بقصد بازیافت آن بمثابة بیان استقلال و آزادی است که نشریه انقلاب اسلامی در خدمت آن بوده است و هست و هدفهایش در سایت انقلاب اسلامی بطور مداوم در دسترس مراجعه کنندگان هستند و یا بمعنای انقلابی است که اسلام بمثابة بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، اندیشه راهنمای آن بوده است. هر دو معنی شفاف و سر راست هستند.

● کلمه «ناموس» را هیچ‌گاه در دین بکار نبرده‌ام. در جامعه شناسی تاریخی خانواده، بکار برده‌ام بدین خاطر که بیانگر یک نوع از رابطه‌های مرد با زن، بوده است و هست.

بدین قرار، مشکل در زیان بنی‌صدر نیست. او همه عمر در ابهام زدائی کوشیده است. کوشیده است روش علمی کار را بیابد و بکاربرد. کوشیده است با تناقض زدائی، کدر را شفاف کند. کوشیده است عقل خویش را مستقل و آزاد کند. کوشیده است موازنه عدمی را اصل راهنما کند. کوشیده است پندار و گفتار را از زور خالی کند. کوشیده است زبان قدرت را با زبان

آزادی جانشین کند. چنان که کلمه‌ها یک و همان معنی را داشته‌باشند و کلمه‌ها و جمله‌ها بن‌مایه‌ای از زور نداشته باشند. زیرا می‌داند که زبان قدرت، از جمله، ابهام ساز است. این کوشش نیز مورد توجه کاجاری شد.

امروز، او نمی‌تواند بگوید موفقیتش کامل است. اما می‌تواند به پرسش‌کننده و هر انسان دیگری بگوید که بدین کوشش انسان به زندگی معنی می‌دهد. زندگی را بس شاد و دلپذیر و سرشار از امید و شجاعت می‌کند.

با این همه، عقلهای قدرتمدار که دلها را پر از غرض و کین می‌کنند، هرچه خود می‌سازند را به بنی‌صدر نسبت می‌دهند. او و دوستانش، در محاصره آتشی هستند که زورپرستان برگرداگرد آنها از دروغ و ناسزا و بهتان برافروخته‌اند. در تاریخ ایران، هر بار کسانی که برحق ایستاده‌اند، در این حلقه، قرار گرفته‌اند. آنها که از ایستادن برحق خسته و مأیوس نشده‌اند و روش، دروغ زدائی از راه یافتن تناقضها و رفع آنها بکار برده‌اند، آتش را بر خود سرد کرده و عامل ادامه حیات ملی ایرانیان گشته‌اند. علائم شکسته شدن حصار سانسور نمایانند و آتشها دارند سرد می‌شوند و امید که او و دوستان او از کوشش باز نایستند و، این بار، تجربه انقلاب ایران قرین موفقیت بگردد.

شماره ۸۴۵ ۲۳ دی تا ۶ بهمن ۱۳۹۲

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از

ابوالحسن بنی صدر

دموکراسی و روش استقرارش؟

فرزند عزیزم

نامه شما مرا بسیار به هیجان آورد. وجود انسانهایی همچون پدر شهید شما و مادر گرامی و پدر دوم شما و خود شما و دوست شما همه امید و نوید هستند بر این که ایرانیان استقلال و آزادی را باز می‌یابند و جمهوری شهروندان را بنا می‌گذارند. حالا می‌دانم که همواره با جنبشی با این هدف همراه می‌مانم و امیدوارم در نسلهائی بزیم که در این جمهوری خواهند زیست و رشد خواهند کرد در مستقل و آزاد شدن مداوم.

اما پرسشهای شما و پاسخها به آنها:

در دانشگاهها وقتی بحث اصلاح طلبها مطرح می‌شود آنها اعتقاد دارند که تنها راه همین راه هست که ما از طریق صندوق ها، ترس نبودن مردم با گروه سنت گرا را عملاً ثابت کنیم و از این طریق وقتی مقداری از قدرت را گرفتیم ضمن ایجاد شکاف با وضع قوانین و ارتقاء جامعه مدنی آهسته آهسته مردم را با حقوقشان آشنا کنیم بگونه غیر قابل برگشت. همه این عوامل، گروه قدرت گرا را تضعیف و فضا را برای مردم باز می‌کند و در چند دوره با عقلانیت می‌شود کشور را بسوی دموکراسی سوق داد. اما انحلال گرایی آنچنان محافظه کاران را در خود فرو می‌برد که با تمام قوا مقابله کنند حتی این روش در دوران انقلاب نیز تجربه شد مردم به خیابان آمدند ولی عامل اصلی مذاکرات پشت پرده آقای بازرگان و نهضت آزادی بود با سران حکومت. تازه انحلال گرایان تا کنون هیچ راه حلی جز تظاهرات مردمی ارایه ندادند که این

امر با آنچنان خشونت بر خورد شد چه در سال شصت و چه در مواقع دیگر که مردم به یاس گراییدند. حال سوال اساسی من این است واقعا راه حل عملی شما که با خطر کمتر باشد کدام هست؟

۲ - در آنچه اصلاح طلبها به شما گفته‌اند، تناقضهای مشهود وجود دارند:

۱/۱ می‌گویند هدف آنها حقوقمند شدن ایرانیان و استقرار دموکراسی است. بدین‌قرار، هدفی را پذیرفته‌اند که ما پیشنهاد می‌کنیم که هدف انقلاب ایران بوده است. ادعای داشتن این هدف با ادعای بعدی آنها (انحلال گرایان هیچ راه حلی جز تظاهرات ندارند)، در تناقض است. چرا که هدف همان است که جانبداران ولایت جمهور مردم از دوران شاه بدین سو، بی وقفه، در پی تحقق آندند. بدین‌سان، «اصلاح طلبان» بفرض که راست بگویند - و امیدوارم که راست می‌گویند - در هدف خود، مدیون آنهایی هستند که جانبدار جمهوری شهروندان، بنابراین، دولت حقوقمدار هستند.

۲/۱ اما نسبت حق به قدرت، نسبت ضدین است. نمی‌توان هم دنبال برخورداری از حق بود و هم در پی بدست آوردن «قدری از قدرت». از جمله به این دلیل که برای برخورداری از قدری از قدرت، می‌باید در نظام حاکم ماند و مدافع آن بود. این روش نه با برخورداری ایرانیان، از جمله خود اصلاح طلبان، از حقوق خود خوانائی دارد و نه با هدفی که دموکراسی است.

۳/۱ روش پیشنهادی اصلاح طلبان از کودتای خرداد ۶۰ بدین سو، موجب تقویت «اقتدار گراها» بوده است. برای تضعیف اینان، این جامعه مدنی است که می‌باید توانمند بگردد و از راه عمل به حقوق شهروندی است که این جامعه توانمند می‌شود. روش این جماعت ضد روشی است که برای برقراری دموکراسی می‌باید در پیش گرفت. توضیح این که بنابر قاعده، بدیل میان جامعه مدنی و دولت قرار می‌گیرد. هرگاه جایگاه خود را بیرون از دولت و درون جامعه مدنی انتخاب کند، جاده تحول دولت به دولت حقوقمدار باز می‌شود و اگر محل عمل خود را دولت قرار دهد و مردم را وسیله بهتر کردن موقعیت خود در دولت کند، استبداد ادامه می‌یابد. این قاعده حاصل تجربه در جامعه‌های مختلف

است و آلن تورن جامعه شناس فرانسوی، بنابر تجربه‌ها آن را باز گفته است. خود شما نیز در ایران زندگی می‌کنید و می‌توانید اثر ماندن این گروه در رژیم را اندازه بگیرید. با وجود این، مسئولیت جمهور مردم (جامعه مدنی) نیز سنگین است. هرگاه این جامعه بدیل جانبدار جمهوری شهروندان را در خود نگاه می‌داشت، تحول قطعی تر و زود هنگام تر می‌شد.

۴/۱. تناقض چهارم، همداستانی با رژیم ضد دموکراسی و ضد حقوق شهروندی و تقابل با بدیلی است که اینان می‌گویند در هدف (دموکراسی و حقوق‌مندی انسان و جامعه ملی) با آن، موافقت در روش است که اختلاف دارند. غیر از این که هدف وسیله را معین می‌کند و دموکراسی و حقوق‌مندی انسان با روشی که ماندن در رژیم و عمل کردن از طریق ولایت مطلقه فقیه است، سازگاری ندارد، اختلاف آنها با جانبداران جمهوری شهروندان این است که بزعم آنها مردم می‌باید جنبش کنند برای رفتن به پای صندوق‌های رأی و رأی دادن به آنها. از دید جانبداران جمهوری شهروندان بجاست مردم جنبش همگانی کنند برای تحریم انتخابات غیر آزاد و تحقیرکننده مردم و محروم کننده آنها از حقوق شهروندی. پس اختلاف دو گروه تنها برسر جهت یابی جنبش همگانی و نه خود آن است. در این اختلاف، بنا بر این که هدف در وسیله بیان می‌شود، حق با گروه دوم است و جماعت اصلاح طلب در بند تناقض است. و

۱/۵. اما این دعوی که سازگار کردن روش با هدف، اقتدارگراها را متحد و به سرکوب برمی‌انگیزد نیز ادعائی متناقض بنابرین، دروغ است: متناقض است زیرا دموکراسی از راه حقوق‌مند شدن ایرانیان بمثابه شهروند برقرار می‌شود. نه از راه باج دادن به اقتدارگراها و آن‌هم باجی که حقوق شهروندی و حقوق ملی ایرانیان است. اینان نمی‌توانند بگویند بابت ماندن در رژیم، حقوق شهروندی ایرانیان را بعنوان باج به اقتدارگراها نمی‌دهند. چرا که ظرف ۳۵ سال، جز یک مورد، دستگیریه‌ها و شکنجه‌ها و اعدام‌های بعد از تقلب بزرگ در سال ۱۳۸۸، کسی از زبان و قلم اینان اعتراض به جای خود، انتقاد نیز نشنیده و نخوانده است و به تجاوزها به حقوق انسان و حقوق شهروندی ایرانیان از اینان سخنی نشنیده

و نخوانده‌است. تازه اعتراض به سرکوبگریهای بعد از آن قلب بزرگ نیز تنها از جانب یک اقلیت کوچک از «اصلاح طلبان» بعمل آمده است. هیچ‌گاه بر زبان و قلم اینان، درباره حقوق انسان و حقوق شهروندی، جمله‌ای انتشار نیافته‌است. آنها هم که از این حقوق سخن گفته‌اند خود را از محدوده رژیم رها کرده و به جانبداران جمهوری شهروندان پیوسته‌اند. آیا با سخن نگفتن از ارکان دموکراسی و حقوق شهروندی است که باید مردم به تدریج به حقوق خود پی ببرند و به آن عمل کنند؟ خوب است از پیش از کودتای خرداد ۶۰ تا امروز، نه آن نوبتهائی را که بر سر قدرت با «اقتدار گراها» مقابل شده‌اند بلکه آن دفعاتی را که بر سر حقوق شهروندی مردم با ولایت مطلقه فقیه روبرو شده‌اند را بر شمرند. و

۶/۱. ششمین و هفتمین تناقض در این نوشته کوتاه، گویای این واقعیت هستند که مشکل اصلی این جماعت، گرفتار ماندن در تناقض قدرت با حق است. تا این هنگام، جنب قدرت را گرفته‌اند و در این توجیه که شما از قول آنها آورده‌اید، نیز، همچنان جانب قدرت را گرفته‌اند. یا نمی‌دانند که جمع این دو ناممکن است و برگزیدن قدرت جز با چشم پوشیدن از حق شدنی نیست و یا می‌دانند و زبان فریب بکار می‌برند. شما می‌توانید در فصل اول کتاب عدالت اجتماعی و پژوهی‌های زبان «عامه پسند و عامه فریب» را بشناسید.

۷/۱. هفتمین تناقض، تناقض در باوری است که، بنا بر آن، هرگاه با قدرتمدارها راه یبائی، انسجام از دست می‌دهند و به اصلاح طلبان فرصت می‌دهند راه را بر استقرار مردم سالاری هموار کنند. برغم تجربه حکومت خاتمی که زمینه ساز تصرف قدرت توسط «اقتدار گراها» شد و برغم بر همگان معلوم بودن قانونی که قدرت از آن پیروی می‌کند، چنین توجیه متناقضی بس بهت آور است. در حقیقت، قدرت دینامیک است بدین معنی که مرتب می‌باید تخریب کند و بر خود بیفزاید. هر گاه مقاومت وجود داشته باشد و مانع از آن شود که قانون عمل کند، قدرت می‌میرد. نه تنها نازیسم و فاشیسم و استالینیسم و در ایران دیکتاتوری پهلوی و ولایت مطلقه فقیه نتیجه نرمش اکثریت بزرگ با استبداد

فراگیر و متمایل به آن بوده‌اند، بلکه سرمایه‌داری جهانی نان نبود مقاومت در برابر سلطه‌اش بر زمین و فضا و حال و آینده را می‌خورد. اگر ایستادن برحق و گفتن حق در برابر سلطان جائز را افضل الجهاد و ایستادگی آدمی در برابر تمایل به قدرتمداری را جهاد اکبر خوانده‌اند، بدین خاطر است که گوینده قانونی را که قدرت از آن پیروی می‌کند، می‌شناخته و می‌دانسته‌است که به یمن استقامت در برابر زیاده طلبی قدرت است که می‌توان قدرت را می‌راند. هر کس زحمت تجربه را به خود بدهد، در می‌یابد که در برابر اعتیاد به قدرتمداری و یا اطاعت از قدرت، نرمش جز این نمی‌کند که به تدریج مقاومتها را از میان می‌برد و سرانجام، آدمی برده قدرت می‌شود یا بعنوان قدرتمدار و یا بعنوان معتاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت مدعی می‌شوند کار اصلی را مهندس بازرگان و نهضت آزادی از راه گفتگو با سران رژیم شاه انجام داده‌اند. هر گاه به اسناد مراجعه کنید، می‌بینید دو رشته گفتگو انجام شده‌اند: یکی با سلیمان، واپسین سفیر امریکا در ایران که به توافق برسر اتحاد چکمه و نعلین (ارتش و روحانیت) و ایجاد رژیم باثباتی با اتحاد این دو و دیگری، گفتگو با دکتر بختیار برای آمدن او به فرانسه با حفظ سمت نخست وزیر منصوب شاه. اولی منشاء وضعیت کنونی است و دومی هر گاه انجام می‌گرفت - واقعیتهایی که استمیل رئیس بخش سیاسی سفارت امریکا در تهران نیز به آن اذعان دارد -، این انقلاب بود که قربانی می‌شد و این رژیم شاه بود که برجا می‌ماند با همه پی آمدهایش. هر گاه بر این دو کار «اصلی» ایجاد «نهادهای انقلاب» (سپاه و کمیته‌ها و جهاد سازندگی و دادگاههای انقلاب و بسیج و بنیاد شهید و بنیاد مستضعفان و...) یعنی ستون پایه‌های جدید برای بازسازی استبداد را بیفزائیم، شما نیک درمی‌یابید، چرا جامعه در وضعیت امروز است. چرا تقصیر انقلاب نبود و تقصیر آنها بود که انقلاب را قبول نداشتند و گمان می‌بردند نوع جدید قدرت با نوع سلطنتی آن فرق می‌کند. هر گاه به جای «دولت باثبات از راه اتحاد چکمه و نعلین»، قرار بر:

الف - باز و تحول پذیر کردن نظامی اجتماعی و

ب - تغییر ساخت ارتش و دستگاه اداری و

ج - خشونت زدائی به جای خشونت گرائی و

د - بنا گذاشتن اقتصاد تولید محور مستقل به جای اقتصاد مصرف محور وابسته و

ه - پرداختن روحانیت به معنویت و حقوق انسان از مادی و معنوی، بنابراین خشونت زدائی، می شد و ستون پایه های استبداد (نهادهای انقلاب) ایجاد نمی شدند، ایران امروز در چه مرحله از رشد بود و کدام موقعیت را در جهان می داشت؟. بدین قرار، اگر بنا بر درس گرفتن از تجربه باشد، حتماً می باید از آن سه کاری که ایران را به روز سیاه نشانده است، پرهیز می شد. بعدها، آقای مهندس سبحانی گفت: "ما نمی دانستیم دموکراسی چیست، آقای سروش به ما آموخت". از بد اقبالی، آنها که استدلالی را می کنند که موضوع پرسش اول شما است، هنوز نمی دانند دموکراسی چیست. جمهوری شهروندان که جای خود دارد!.

شما که موازنه عدمی را خولنده لید، امید که به یمن تمرین، پندار و گفتار و کردار خویش را از زور خالی کنید و بخصوص زیبایی را که بکار می برید از زور خالی کنید و جمله هایی که می سازید بن مایه ای از زور نداشته باشند، تا بتوانید تناقضهای هر قول را که می شنوید و یا می خوانید، شناسائی کنید. بخصوص اگر روش شناخت را بکار برید که اینک، ویژگی های حق آن را کاملتر کرده است. حال اگر تناقضهای هفتگانه را رفع کنیم، هم هدف و هم روش، شفاف، خود را اظهار خواهند کرد و خواهند گفت که جانبداران جمهوری شهروندان هم اندیشه راهنما (بیان استقلال و آزادی) و هم روش درخور برای گذار از نظام اجتماعی قدرت محور به نظام اجتماعی استقلال و آزادی محور را دارند:

۱ - حل تناقض اول تنها به پیوستن به جانبداران جمهوری شهروندان در هدف میسر می شود. این کار هم با روش کردن زندگی در حقوقمندی و مردم سالار کردن پندار و گفتار و کردار تحقق پیدا می کند. هرگاه اعضای جامعه مدنی چنین انقلابی را در خود بعمل آورند، جمهوری شهروندان، بدون نیاز به خشونت و از راه خشونت زدائی برقرار می شود.

۲ - حل تناقض دوم به گرفتن جانب حق و ایستادن برحق و مقابله کردن با قدرت میسر می‌شود. این کار نیاز دارد به جانشین کردن رابطه با قدرت به رابطه با حق. که بس آسان هم هست. زیرا حقوق ذاتی انسان هستند و کافی است انسان از غفلت بدرآید و زندگی را عمل به این حقوق کند.

۳ - تناقض سوم حل نمی‌شود مگر به تغییر محل عمل یعنی رها کردن محدوده رژیم و درآمدن به فراخای جامعه مدنی و ماندن در این جامعه و همکاری با این جامعه، در کار بزرگ بدیل خود شدن. درحقیقت، انسان دررشد، انسانی است که بطور مداوم خویشتن را بدیل خود می‌کند. امام چنین کسی است. جامعه در رشد جامعه‌ای است که همواره خود را بدیل خویش می‌گرداند. تردید نکنید که انتخاب محل در شمار تعیین کننده ترین راهکارها است. چرا که بدون گزیدن جامعه مدنی بمثابة محل عمل، تغییر دولت استبدادی به دولت حقوقمدار، محال می‌شود.

۴ - تناقض چهارم، راه حلی جز این ندارد که

الف - واقعیت را همان سان که هست بپذیریم: رأی دادن حق نیست و وسیله اظهار حق است. پس رأی دادن وقتی معنی پیدا می‌کند که رأی دهنده از حق حاکمیت برخوردار باشد. و

ب - اگر انتخابات محروم کردن از این حق بود، جنبش برای تحریم یعنی این که مردم حاکمیت را حق و از آن خود می‌دانند. تحریم، رأی به حاکمیت مردم و رأی به ابطال ولایت فقیه می‌شود.

۵ - تناقض پنجم، راه حلی پیدا می‌کند که این است: به جمع غاصبان حقوق شهروندی ایرانیان و حقوق ملی آنان پیوستن، تذکر حقوق شهروندی و حقوق ملی به ایرانیان نیست.

الف - نخست خود باید زندگی را عمل به این حقوق کرد و الگو و بدیل شد و سپس،

ب - این حقوق را به یاد ایرانیان آورد و آنها را فراخواند به عمل به این حقوق و

ج - دفاع از حقوق هر انسان را دفاع از حقوق خود دانست و دانست که سکوت در برابر تجاوز به حقوق هر انسان، عمل نکردن به حقوق خویش و شرکت در سرکوب است. و

د - بدون تصور هدف، ممکن نیست بتوان وسیله را تصور کرد. از این رو، هدف در وسیله بیان

می‌شود. بمحض این که عقل هدف را معین کرد، وسیله به ذهن می‌آید و این وسیله می‌گوید چه هدفی را در سر داریم. بسا می‌شود که عقل هدفی را بر می‌گزیند اما بخاطر فریبی که خورده است، گمان می‌برد، هر وسیله‌ای را می‌توان برای رسیدن به هدف بکاربرد (هدف وسیله را توجیه می‌کند). در عمل، به جای تحقق هدف او، هدفی تحقق می‌یابد که وسیله درخور آن بوده است. هرگاه این جماعت زحمت تجربه را به خود می‌داد، در می‌یافت که وقتی قدرت هدف می‌شود، وسیله‌ای جز قدرت (= زور) پیدا نمی‌کند. و اگر قدرت را بعنوان وسیله بکار بری، حاصل نه حقوقمند شدن ایرانیان و دموکراسی که ادامه حیات دولت جباران می‌شود.

۶ - تناقض قدرت با حق، هرگز با درآمدن به جمع قدرتمدارها حل نمی‌شود. مگر بقصد خلعید کردن از آنها و این کار نیز نیاز به جنبش همگانی برای تبدیل شدن به بدیل و باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی دارد. بسیاریند که در رژیم هستند و آماده‌اند بمحض برقرار شدن جمهوری شهروندان، خدمتگزار این جمهوری شوند. اینان از راه بکار بردن قدرت زمینه ساز تحول نمی‌شوند، از راه حقوقمند زیستن و فاسد نشدن و با فساد حتی المقدور مبارزه کردن و خدمتگذاری است که تحول را بی‌خطر می‌کنند. بدین قرار، حل تناقض به شناختن حقوق خویش و زندگی را عمل به حقوق کردن و شرکت در نیروی محرکه جنبش همگانی و بسا شرکت در کوشش برای نیرومند کردن بدیلی است که تحول از استبداد به مردم سالاری بدان نیاز مبرم دارد.

۷ - حل تناقض هفتم به این است که قانون قدرت را که وارونه کرده‌اند، همان که هست بگردانیم:

الف - قانون اول: قدرت وقتی مقاومتی در برابرش نیست، بر میزان تخریب و مرگ می‌افزاید تا خود نمیرد و متمرکز و بزرگ بگردد. و

ب - قانون دوم: هراندازه استقامت در برابر قدرت بیشتر، عمر قدرت کوتاه تر. زیرا مقاومت از توان ویران کردن و کشتنش می‌کاهد و قدرت چون نمی‌تولند بر خود بیفزاید و متمرکز و بزرگ شود، می‌میرد. بدین قرار، مردم نمی‌توانند از مسئولیت خویش بگریزند. چرا که تنها با مقاومت منفی، هم

می‌توانند زیان خویش را به حداقل برسانند و هم تحول دولت جباران را به دولت حقوقمدار نه تنها ممکن که قطعی بگردانند.

حال اگر شما، فرزند عزیز من، حل تناقضها را با توجه اصلاح طلبان که برای من فرستاده‌اید مقایسه کنید، نخست روش یافتن تناقض و رفع تناقض بقصد رسیدن به سخن راست و حق را می‌یابید و می‌توانید، به یمن تمرین، صاحب کار آترین روش علمی بگردید. و سپس، این مقایسه به شما امکان می‌دهد دریابید که «استدلال» اصلاح طلبان، جز پوشاندن لباس دروغ بر بخشی

خاصی را نسبت به سایر کلیساها (و طبعاً بنیاد دیگر مذاهب) در نظر می‌گیرد. در مدارس دولتی این کشور برخلاف قانون اساسی، آموزش های دینی و اخلاق کاتولیک تدریس می‌گردد. دولت، ازدواج مذهبی را به رسمیت می‌شناسد و همچنین برخی از روحانیون، کارمند دولت محسوب می‌گردند (۱۷).

بنابراین، اگر چه در کشورهای اسپانیا، ایتالیا و پرتغال، اصل دوم لائیسیتیه یعنی تضمین آزادی وجدان توسط دولت اجرا می‌گردد اما چه در زمان انتشار کتاب آقای وثیق (سال ۲۰۰۵ میلادی) و چه در حال حاضر، اصل اول که انفکاک کامل بنیاد دولت و بنیاد دین می‌باشد و همچنین اصل سوم لائیسیتیه، مبنی بر «عدم تبعیض دولت میان شهروندان به لحاظ دینی» اجرا نمی‌گردد (به این دلیل که دولت عقایدی مانند شیطان پرستی شهروندان را به «رسمیت» نمی‌شناسد و یا به انجمن های آنها یارانه نمی‌پردازد و...)، بنابراین، هرگز نمی‌توان این دولت ها را لائیک دانست. می‌توان چنین توضیح داد که در این کشورها، بنیاد دولت و بنیاد دین تا حد زیادی از یکدیگر جدا گشته اند. دولت نیمه لائیک نیز بی معنا است، دولت یا لائیک بوده و از بنیاد دین کاملاً جداست یا با شدت و ضعف هایی با بنیاد دین در ارتباط می‌باشد. یک دولت نمی‌تواند همزمان هم لائیک بوده و هم با بنیاد دین در ارتباط باشد، لائیک بودن یک دولت با ارتباط داشتن آن با بنیاد دین کاملاً در تضاد است. با اینکه لائیسیتیه با دموکراسی تفاوت دارد، اما پیش شرط لائیک بودن یک دولت، به دلیل این که لائیسیتیه از سه اصل پایه ای و تفکیک ناپذیری که پیشتر ذکر گردید تشکیل شده است، دموکراتیک بودن دولت می‌باشد. امکان ندارد که یک دولت غیر

دموکراتیک بتواند همزمان هم از بنیاد ادیان جدا بوده و هیچ دخالتی در آنها ننماید، هم آزادی های کامل سیاسی - اجتماعی شهروندان با هر عقیده مذهبی، غیر مذهبی و ضد مذهبی (از جمله بی خدایی و شیطان پرستی) را تضمین نماید و هم میان شهروندان به دلیل عقاید گوناگونی که دارند، تبعیض قائل نگردد. از دیگر سوی، با اینکه دموکراسی بدون لائسیته امکان پذیر می باشد (البته با محدودیت هایی)، اما لائسیته به نوعی مکمل دموکراسی است، زیرا با بلا موضوع نمودن نقش مذهب و اعتقادات شخصی در دولت، زمینه مشارکت شهروندانی که عقایدشان در جامعه جزء اقلیت محسوب می گردد (همچون بی خدایان و شیطان پرستان) را نیز در مدیریت کشور فراهم می آورد.

اگر چه در حال حاضر لائسیته تنها در زادگاهش یعنی فرانسه اجرا می گردد، اما این پدیده حقوقی - دولتی تنها مخصوص به فرانسه نمی باشد. هرگز نمی توان ادعا نمود که جوامعی غیر از فرانسه حق یا امکان تشکیل دادن دولت، فارغ از اعتقادات مذهبی را ندارند. شاید بتوان این گونه توضیح داد که هنوز جامعه بشری به این اعتماد به نفس و خود آگاهی نرسیده است که رابطه دولت که یک قرارداد اجتماعی و پدیده ای بشری می باشد را با باورهای اعتقادی متفاوت مذهبی خود به صورت کامل قطع نماید. در آینده، احتمال تشکیل دولت لائیک در سایر کشورها نیز خواهد بود. لائسیته باید در عرصه جهانی تبلیغ و به جوامع گوناگون شناسانده شود. هم اکنون حتی در ایران که همواره بنیاد دین و بنیاد دولت در پیوند بوده اند و البته در این بیش از سه دهه اخیر، دولت دینی مستبد، فاجعه آفریده است، نسل جدیدی از جمهوری خواهان که معتقد به تشکیل دولت لائیک نیز می باشند، مشغول به فعالیت هستند.

نتیجه آنچه که در سرفصل دوم گفته شد این است که اگر چه بنیاد دولت و بنیاد دین در کشورهایمانند اسپانیا، ایتالیا و پرتغال تا حد زیادی از یکدیگر جدا گردیده اند، اما تاکنون تنها دولتی که کاملاً خود را از بنیاد دین جدا نموده و همزمان اصول «آزادی وجدان» و «عدم تبعیض» را نیز اجرا نموده است، دولت فرانسه است و در حال حاضر، دولت لائیک دیگری در جهان وجود ندارد. همچنین، لازمه لائیک بودن یک دولت، دموکراتیک بودن آن بوده و ناممکن است که یک دولت غیر دموکراتیک بتواند هر

سه اصل لائسیته را همزمان اجرا نماید.

بی نوشته ها:

۱. شیدان وثیق، کتاب «لائسیته چیست؟»، صفحه های ۱۸ و ۱۹

۲- Davis, Richard W. "The House of Lords, the Whigs and Catholic Emancipation ۱۸۰۶-۱۸۲۹," Parliamentary History, March ۱۹۹۹, Vol. ۱۸ Issue ۱, pp ۲۳-۴۳.۳-

۳-

<http://www.gla.ac.uk/schools/socialpolitical/research/economicsocialhistory/historymedicine/scottishwayofbirthanddeath/marriage/>

<http://www.iamthewitness.com/books/Cecil.Roth/A.History.of.the.Jew/۴>

s.in.England/P.۱۱.Emancipation,۱۸۱۵-۵۸.htm

۵-

[http://www.parliament.uk/about/living-](http://www.parliament.uk/about/living-heritage/transformingsociety/livinglearning/school/overview/۱۸۷۰educationact/)

heritage/transformingsociety/livinglearning/school/overview/۱۸۷۰educationact/

۶-Palmer, Alan; Veronica (۱۹۹۲). The Chronology of British History. London:

Century Ltd. pp. ۲۹۳-۲۹۴.

۷. شیدان وثیق، کتاب «لائسیته چیست؟»، صفحه ۱۹۴.

۸- <http://news.gooya.com/politics/archives/۲۰۱۲/۰۵/۱۴۱۰۹۶.php>

۹. شیدان وثیق، کتاب «لائسیته چیست؟»، صفحه ۱۱۷.

۱۰. همان، صفحه ۱۱۸.

۱۱. همان، صفحه ۲۱.

۱۲. همان، صفحه ۱۲۲.

<http://www.nytimes.com/۲۰۰۳/۱۲/۲۱/world/new-law-requires-> ۱۳-

roman-catholicism-classes-in-spain-s-schools.html

۱۴-

http://lesalonbeige.blogs.com/my_weblog/۲۰۰۶/۱۲/lenseignement_c.html

۱۵- http://www.persee.fr/web/revues/home/prescript/article/afdi_۰۰۶۶-

۳۰۸۵_۱۹۸۴_num_۳۰_۱_۲۶۰۰

۱۶- <http://www.europe-et-laicite.org/spip.php?article۲۴۸>

۱۷- <http://www.europe-et-laicite.org/Portugal.html>

شماره ۸۴۶ ۷ تا ۲۰ بهمن ۱۳۹۲

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از

ابوالحسن بنی صدر

بن بت تسلیم یا جنگ؟

پس از انتشار قول آقای هاشمی رفسنجانی در باره «ایران در موقعیت جنگ یا تسلیم»، آقایان خامنه‌ای و سعید جلیلی سخن گفته‌اند. دومی جانبدار رویارویی است و اولی، تسلیم را می‌پذیرد

و آن را با رجز، می پوشاند. در باره سخنان آقای خامنه‌ای پرسش شد که بدان پاسخ دادم (در مصاحبه با رادیو عصر جدید). اینک رژیم توافق برسر چگونگی اجرای توافق ژنو را نیز پذیرفته است و قرار است از ۳۰ دیماه جاری، اجرا شود. لذا، در مقام پاسخ به پرسش زیر، بلحاظ روشن شدن وضعیت کشور و نشان دادن راهی که با وجودش، رژیم همچنان به بیراهه می رود، به سخن این دو باز می پردازم:

می گریزم تا رگم جنبان بود / کی فرار از خویشتن آسان بود / مولوی

و اما نکته دیگر اینکه جهان غرب تاکنون چهره ای بس فریب کار از خود به نمایش گذاشته که بر کسی پوشیده نیست. آنها مبنا را مبارزه با تروریسم و اتم و شرارت و اموری از این قبیل گذاشته‌اند و هیچ گاه نخواسته‌اند مبنا را بر حقوق انسان بگذارند تا امور بالا به عنوان زیر مجموعه خود بخود حل شوند. اگر از روز اول مبنا را بر حقوق انسان می گذاشتند و بخاطر آن تحریم و تهدید و گزینه نظامی را برای همه دیکتاتورها به رخ می کشیدند و تبعیض و تفاوتی میان دیکتاتورها قائل نمی شدند اکنون تمام دیکتاتورها تسلیم و به تاریخ می پیوستند و افکار عمومی جهان به غرب ایمان می آورد و باور می کرد که دموکراسی و حقوق بشر یک شعار و ابزار نیست. اکنون نه خود گرفتار بحران می شدند و نه جهان یا بخشی از آن دچار بحران و نا امنی می گشت. و آیا هنوز هم غرب قداراست مسیر درست را بیابد و به جبران گذشته بپردازد تا جهان شاهد صلح و بخشش و رشد بگردد؟ شاد و پیروز و رستگار باشید

امریکا و غرب و دشمنی با ایران و راه و بیراهه؟

و آقای خامنه‌ای، در قم، گفته است: فایده گفتگوهای اخیر این شد که امریکا دشمنی خود را با ایران و ایرانی و اسلام و مسلمین، نشان داد. هرگاه بر آن شویم که از سخنان او رفع ابهام کنیم تا وضعیت را همان سان که هست ببینیم، حاصل کار چنین می شود:

۱- قید «اخیر» می‌گوید که قصد او، گفتگوهای ژنو است. با وجود این، چه گفتگوهای ژنو و خواه گفتگوهای مسقط میان نمایندگان او، آقایان ولایتی و صالحی، با فرستاده‌های آقای اوباما، محرمانه بوده‌اند. گفتگوهای محرمانه دشمنی طرف گفتگو را جز بر گفتگو کننده نمی‌تواند آشکار کند. پس ناگزیر می‌باید بخش آشکار گفتگوها مورد نظر او باشد:

۲- از تمامی گفتگوها، از تابستان ۱۳۹۱ بدین سو، هیچ جز توافق ژنو، آن هم بخشی که انتشار یافته‌است، بطور رسمی علنی نشده‌است. پس، این بخش انتشار یافته توافق ژنو است که، بنابر قول آقای خامنه‌ای، باید دشمنی امریکا با ایران و ایرانی و اسلام و مسلمین را نشان داده باشد.

حق این است که این توافق گویای دشمنی امریکا و اروپا و نیز روسیه و چین با مردم ایران است. چنانکه قرارداد ترکمن‌چای ترجمان دشمنی روسیه تزاری با ایران بود. درست بدین خاطر است که آقای خامنه‌ای باید به این پرسش پاسخ بدهد: چرا کار ایران را به جایی رسانده‌است که دشمنان استقلال و آزادی، توافقی از نوع قرارداد ترکمن‌چای را به مردم ایران تحمیل کنند؟ موافقت با طرز اجرای این توافق جای تردید باقی نمی‌گذارد که او بطور قطع، تسلیم را پذیرفته‌است. مقایسه‌ای که او از تحریمها با جنگ ۸ ساله بعمل آورده است، یعنی این که وقتی آقای خمینی جام زهر را سر کشید، او جز موافقت با توافق ژنو چه می‌تواند کرد؟

البته راه کار دیگر وجود دارد و آن، تسلیم حقوق انسانی و حقوق شهروندی ایرانیان گشتن و تن به ولایت جمهور مردم دادن است. اما مافیاهای نظامی - مالی کجا تن به این راه کار می‌دهند؟ آنها به دشمن بیگانه تسلیم می‌شوند تا بر مردم ایران حکومت کنند و هستی ایران را به دست بیگانه غارت گر بسپارند.

۳- طرفه این که در ۲۴ دی ۹۲، در اهواز، آقای روحانی دروغی را گفته است که به دروغ زاهدی می‌پیوندد و می‌ماند: او گفته‌است: توافق ژنو تسلیم قدرتهای جهان در برابر ملت بزرگ ایران است. زاهدی، نخست وزیر رژیم کودتا، وقتی قرارداد کسرسیوم را به مجلس دست نشانده می‌داد، گفت:

گفته‌اند یک واو آن نیز نباید پس و پیش شود. باوجود این، دلداری می‌داد که ما سر امریکا و انگلیس

کلاه گذاشتیم!

با آن که سخن آقای روحانی تکذیب قول آقایان ظریف (متن توافق را امریکا تهیه کرد و فرانسه شرائط و تعهدها را سخت تر کرد. مگر این که امریکا و فرانسه شرائط تسلیم و تعهدهای دنیای تسلیم شده به ایران را تنظیم کرده‌باشند!) و هاشمی رفسنجانی (وضعیت تسلیم و جنگ) و جعفری، فرمانده سپاه و خامنه‌ای است، واجد حقیقتی قطعی است: توافق ژنو تسلیم نامه‌است. واقعیت را که وارونه کنی — کاری که آقای روحانی کرده‌است — می‌شود تسلیم ایران شدن قدرتهای جهان!

بدین قرار، پاسخ پرسش کننده گرامی چنین می‌شود: غرب نگران رعایت نشدن حقوق انسان نیست، نگران منابع و ثروتهای کشورهایایی است که خود خویشان را در وضعیت و موقعیت زیر سلطه قرار داده‌اند:

۳- باز آقای خامنه‌ای گفته‌است: امریکا حق ندارد از حقوق بشر حرف بزند. زیرا بزرگ‌ترین ناقض حقوق بشر دنیا امریکا است. ما مدعی امریکا و بسیاری از دولتهای غربی در خصوص نقض حقوق بشر هستیم.

۱/۳- این امر که، در هر جای جهان، از جمله درخود امریکا، هرگاه منافعش اقتضاء کند، دستگاه حاکم امریکا به حقوق انسان تجاوز می‌کند، محل تردید نیست. باوجود این، بخشی از تحریمها، بخاطر تجاوز رژیم ولایت فقیه به حقوق انسان وضع شده‌اند. یعنی تجاوز رژیم ولایت مطلقه فقیه به حقوق انسان تا آنجا همه جانبه‌است که به غرب امکان می‌دهد از راه تحریم «ایران»، کسب اعتبار نیز بکند.

۲/۳- آقای خامنه‌ای می‌گوید ما مدعی امریکا و بسیاری از دولتهای غربی در نقض حقوق بشر هستیم. زورمداری که او است البته نمی‌تواند متوجه تناقضهای آشکار دروغش بگردد:

● در مجلس اول، زورپرستان، از جمله آقای خامنه‌ای، دو تقصیر برای بنی‌صدر تراشیدند: مخالفت با

ولایت فقیه و موافقت با حقوق انسان که مدعی بودند «غربی» است. ایستادن برحق و اظهار حق، سبب شده‌است که ولایت فقیه بی‌اعتبار و حقوق انسان برکرسی قبول نشسته‌است. تا بدانجا که، امروز، آقای خامنه‌ای که مقام وموقعیتش ضد حقوق انسان است، ناگزیر از تصدیق حقوق انسان می‌شود و مدعی امریکا و غرب می‌گردد در باب حقوق انسان. این درس بزرگی است برای همه آنها که گمان می‌کنند با روشهای تخریبی، ما ایستادن برحق و اظهار حق را رها می‌کنیم. آنها هم که برحق ایستاده‌اند بنگرند که ایستادن برحق و اظهار حق، «جواب می‌دهد».

● حقوق انسان ذاتی حیات هر انسانند و هرکس خود باید به این حقوق عمل کند. می‌ماند ایجاد مزاحمت کردن و یا نکردن با عمل به حقوق. آیا ولایت مطلقه فقیه مزاحم کامل با برخورداری ایرانیان از حقوق ذاتی و نیز حقوق شهروندی خویش نیست؟ پس «مدعی شدن در خصوص حقوق بشر» در گروی الغای ولایت مطلقه فقیه و انحلال نظامی است که بر محور ولایت مطلقه فقیه ایجاد شده‌است.

● وجود سازمانهای سرکوب و سازماندهی قوه قضائی چنان که «حفظ نظام را اوجب واجبات» بشمارد و در خدمت بسط ید «رهبر» باشد، مزاحمت قطعی دارد به عمل به حقوق انسان و حقوق شهروندی. مدعی غرب شدن، با انحلال ستون پایه‌های استبداد، تحقق پیدا می‌کند.

● این امر که ایران بلحاظ فساد و آسیبهای اجتماعی در ردیف اول کشورهای است که در عرصه‌های فسادها و آسیبهها و نابسامانی‌های اجتماعی هستند و این واقعیت که همه ساله، سازمانهای مدافع حقوق بشر و نیز سازمان ملل رژیم ولایت مطلقه فقیه را، بخاطر تجاوز به حقوق انسان، محکوم می‌کنند، یعنی جهانیان می‌دانند که رژیم ولایت مطلقه فقیه در شمار اول کشورهای متجاوز به حقوق انسان است.

● سخنان خامنه‌ای خود تجاوزی آشکار به حقوق انسان است. بدین خاطر، که از برنامه اتمی که رژیم تهیه و به اجرا گذاشته‌است و سیاستی که او در پیش گرفته و کار را به تحریم ایران کشانده است و از

گفتگوهای محرمانه او با امریکا و از تسلیم نامه‌ای که امضاء کرده است، اطلاع نداشته‌اند چه رسد به دخالت. با آن که کار را به تسلیم رسانده است، هنوز حاضر نیست حق را به صاحب حق بازگرداند و بگذارد او بداند در چه وضعیتی است و چه بایدش کرد.

بدین قرار، پرسش پرسش کننده گرامی این پاسخ را می‌جوید:

الف - هر انسانی و هر جامعه‌ای خود باید به غفلت از حقوق خویش پایان بخشند و زندگی فردی و جمعی را عمل به حقوق خود کنند. از درون و با عمل به حقوق شهروندی است که می‌توان جمهوری شهروندان را جانشین استبداد جباران کرد. و ب - رفع مزاحمت استبدادیان نیز با مردم هر کشور استبداد زده‌است. مراجعه به قدرت، آن‌هم قدرت خارجی، جز گویای غفلت از حقوق ذاتی و ناتوانی نیست. اظهارکننده ناتوانی در برخوردار شدن از حقوق ذاتی، کجا می‌تواند، با مداخله قدرت، آن‌هم قدرت خارجی که وجودش را از تجاوز به حق می‌یابد، توانائی عمل به حقوق خود را پیدا کند؟ و

ج - باوجوداین، حساس کردن افکار عمومی جهان بسی کار ساز است. این حساسیت می‌تواند دولت‌ها را ناگزیر کند نخست خود از تجاوز به حقوق انسان دست بدارند و سپس سیاستی را در پیش بگیرند که سبب رفع مزاحمت استبداد و استبدادیان بگردد.

د - از آن‌جا که حقوق ذاتی حیات هستند و دادنی و ستاندنی نیستند، بر ایرانیان نیست که از دستگاه جوری که رژیم ولایت مطلقه فقیه است، حقوق ذاتی خود را مطالبه کنند. بر آنها است که به این حقوق عمل کنند و با عمل به حقوق خویش، عرصه عمل رژیم را محدود کنند و مرتب مزاحمتها و تجاوزهایش را به اطلاع یکدیگر و جهانیان برسانند.

بدین قرار، هر گاه از دیگر سخنان آقای خامنه‌ای: (ایرانیان را بد شناخته‌اند که گمان کرده‌اند تحریمها ملت ایران را به حالت تسلیم درآورده‌است و ما در موضوعات خاص، برای دفع شر و حل مشکل با امریکا گفتگو می‌کنیم و مذاکرات اخیر هم دشمنی و هم ناتوانی آنها را نشان داد و...) رفع ابهام و تناقض کنیم، وضعیت ایران، آن‌سان که هست، معلومان می‌شود:

الف - وضعیت ناتوانی ناشی از سلطه مافیاهای نظامی - مالی بر دولت و اقتصاد و از بین بردن هر گونه مقاومت اقتصاد، رژیم را گرفتار بن‌بست تسلیم یا جنگ کرده‌است.

ب - توافق ژنو تسلیم نامه‌است و رژیم چاره خود را در امضاء و اجرای آن می‌بیند.

ج - رژیم تشدید سرکوب مردم را عامل بقای خود می‌داند. و

د - برای بی‌اثر کردن اعتراضها به تجاوزها به حقوق انسان، می‌گوید: در مورد حقوق بشر، ما مدعی امریکا و بسیاری از کشورهای غربی هستیم! باوجوداین، سخن مبهم او را که شفاف می‌کنیم، می‌بینیم از آگاهی مردم ایران از حقوق ذاتی خویش، ترسان است و برآن است که تا ممکن است، به تجاوزها به حقوق انسان اعتراضی بعمل نیاید. بنابراین بنابر قاعده نیز، رژیم متجاوز به حق، از هر ایستاده برحق می‌ترسد.

ه - هنوز مردم ایران در سیاست داخلی و خارجی و سیاست اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی خود نقشی نیافته‌اند. بنابر سخنان خامنه‌ای، ادامه حیات رژیم ولایت مطلقه فقیه، در گرو منفعل و بی‌حرکت ماندن مردم ایران است. آشفته سخن گفتن او و دروغهای آشکار که هر دروغ دیگر را آشکار می‌کند و نیز رنگ و رخسار او، گویای ترس و یأس و اضطراب هستند. در حقیقت نیز، او میان طرفداران رویارویی ولو به قیمت جنگ و طرفداران تسلیم، بهای آن هر چه باشد، قرار گرفته و احساس درماندگی می‌کند. بخصوص که می‌داند مردم ایران از او و رژیم ولایت مطلقه فقیه بیزارند.

هرگاه سعید جلیلی را سخنگوی جانبداران رویارویی بدانیم، نقد سخنان او، وضعیت کشور را بازم شفاف‌تر در می‌یابیم:

آیا در مدار بسته تسلیم یا جنگ، یکی از تسلیم یا جنگ را باید برگزید و یا از مدار باید

بیرون آمد؟:

و برای این که ایرانیان ببینند قول زور همواره تناقض در بردارد و با رفع تناقض لباس دروغ می‌درد و حقیقت آشکار می‌شود، بدین خاطر، در این روزها، شور تبلیغات بر ضد «فتنه» را در آورده اند، سخنان آقای سعید جلیلی را نیز نقد می‌کنم:

2] در ۸ دیماه ۹۲، آقای سعید جلیلی، کسی که اسلام را در ولایت فقیه ناچیز می‌داند و راه‌حل بحران اتمی را «تهدید زدائی» می‌داند، در همایش «دانشگاهیان، حماسه بصیرت» در تالار ابن سینای مشهد، سخنانی را بر زبان آورده‌است که هر گاه تناقضهایشان را رفع کنیم، حقایق مهمی نمایان می‌شوند:

● او می‌گوید: «در تقابل ایران با استکبار جهانی، مهمترین امری که مسیر پیشرفت ما را تهدید می‌کند

این است که تصور کنیم مبارزه و مقاومت برای ما هزینه داشته است و بهترین هدیه برای دشمن این است که کشور ما نمی‌خواهد دیگر مبارزه کند.

این سخن، دست کم سه تناقض دربردارد:

۱- تقابل با استکبار و مبارزه و مقاومت وقتی معنی می‌دهد که مستضعف بخواهد رابطه مستضعف - مستکبر را تغییر دهد و خود و او را تغییر دهد به دو انسان مستقل و آزاد.

ماندن در رابطه مسلط - زیر سلطه، ضد تقابل و مبارزه و مقاومت است و بیرون رفتن از این رابطه، نپرداختن هزینه‌ای و از آن خود کردن هر آنچه مستکبر می‌برد، است. حال اگر تصور پرداختن بها وجود دارد، یعنی این که هر آنچه از ما می‌برند، از آن خود نکرده‌ایم. در حقیقت، دولت جبار ولایت مطلقه فقیه، هستی ما را به یغمای قدرتهای خارجی و مافیاهای نظامی - مالی همدست آنها سپرده است. ثروتهای عظیمی که به یغما رفته‌اند، «تصور کنیم هزینه پرداخته‌ایم»، نیست، بلکه هزینه‌ای نجومی است که نه در تقابل با استکبار که برای ماندن در روابط مسلط - زیر سلطه پرداخته‌ایم و می‌پردازیم. حل تناقض به این است که راه کار بیرون رفتن از رابطه مسلط - زیر سلطه را درپیش بگیریم یعنی مستقل و آزاد بگردیم و دولت حقوقمدار نمایندگی کند از ولایت جمهور مردم.

۲- هدیه به دشمن «کشور ما نمی‌خواهد دیگر مبارزه کند» نخست این دروغ را دربردارد که رژیم ولایت مطلقه فقیه، کشور نیست. رژیمی است که نامزدش ۷ درصد رأی آورده‌است. «نمی‌خواهیم مبارزه» کنیم نیز دروغ دیگری است. زیرا به قول هاشمی رفسنجانی، رژیم در موقعیت تسلیم یا جنگ است. مگر این که جلیلی جانبدار جنگ باشد و مرادش از «مبارزه» همان جنگ باشد.

رفع تناقض دروغ اول به این است که ولایت جمهور مردم جانشین ولایت مطلقه فقیه بگردد تا کشور جانشین رژیم بگردد. برفع این تناقض، یعنی با تغییر رژیمی که ۳۴ سال با بحران سازی اسباب مداخله قدرتهای خارجی را در کشور فراهم می‌آورد و دولت را نسبت به جامعه ملی خارجی کرده است، مبارزه با استکبار به پیروزی می‌انجامد. امر مهمی که عقل زورپرست نمی‌بیند این است که قدرتهای سلطه‌گر، تنها وقتی موقعیت سلطه‌گری را می‌یابند که استبدادهای حاکم بر کشورها، برای ادامه استبداد خویش، کشور را به زیر سلطه آنها می‌برند.

رفع تناقض دروغ دوم به این است که کشور را از مدار بسته «تسلیم یا جنگ» خارج گردانیم. خارج

کردن کشور از این مدار، به حل مشکل در درون میسر می‌شود: استقرار ولایت جمهور مردم. شهروندان حقوقمندی که ایرانیان می‌شوند دولتی را پیدا می‌کنند که در بودجه و سیاستهای داخلی و خارجی خود، بر اصل موازنه عدمی، شفاف است. این شفاف گردانی شامل فعالیتهای اتمی نیز می‌شود. بدین سان، نه برای تسلیم محلی می‌ماند و نه برای جنگ.

۳- قول آقای جلیلی واقعیت بس مهمی را از پرده بیرون می‌اندازد: در رژیم، دو گرایش رودررو هستند: گرایشی که چاره را تسلیم می‌بیند و نمی‌گوید که بابت تقابل و مبارزه با استکبار بها پرداخته‌ایم. می‌گوید مدعیان تقلیل و مبارزه، تمامی اسباب مقاومت را از میان برده‌اند. روحانی، در گزارش کارنامه ۱۰۰ روز اول حکومت، واقعیتی را پذیرفت و بازگفت که بدیل جانبدار استقلال و آزادی، از آغاز انقلاب مرتب می‌گفت و هشدار می‌داد. در ۸ سال حکومت «یکدست» آقای خامنه‌ای که احمدی نژاد دستیارش بود، این هشدار را مرتب تکرار کرد: با تخریب اقتصاد کشور، با تحریم مقابله نمی‌کنید بلکه کشور را گرفتار مدار بسته تسلیم و جنگ - واقعیتی که امروز آقای هاشمی رفسنجانی و نیز آقای جلیلی، به زبانی دیگر، می‌گویند - می‌کنید. شاهدهی که آقای جلیلی می‌آورد، گویای نوع جنگی است که این تمایل انتخاب می‌کند. او می‌گوید: «امت ما هر ساله دو ماه را برای تکریم حماسه امامان خود اختصاص می‌دهد، این تکریم بر مبنای مبارزه برای دستیابی به حقیقت است». بدین سان، او به هاشمی رفسنجانی پاسخ می‌دهد: ما می‌دانیم این جنگ از نوع جنگ با عراق نیست. لذا پیشنهاد می‌کنیم آماده جنگی بگردیم که ایران را کربلا می‌کند. ما به حسین (ع) تاسی می‌کنیم و امریکا را یزید زمان می‌دانیم.

آن را در تسلیم می‌داند. رفع تناقض به بیرون رفتن از مدار بسته است. با ماندن در مدار بسته بد و بدتر، هرگز راه حل پیدا نمی‌شود. اما بیرون رفتن از مدار بسته بد و بدتر، همچنان با استقرار ولایت جمهور مردم واقعیت پیدا می‌کند.

● و باز، آقای جلیلی، در باره جنبش مردم بعد از تقلب بزرگ در «انتخابات ریاست جمهوری ۲۲ خرداد ۱۳۸۸» که او فتنه سال ۸۸ می‌خواند، دروغی بس بزرگ می‌گوید که تناقضها در بردارد. او می‌گوید:

«کنگره آمریکا ۴۰۰ میلیون دلار برای مقابله با رأی مردم ایران قبل از انتخابات ۸۸ مصوب کرد که دو

ماه بعد گزارش کتبی را درباره هزینه این مبلغ از دولت آمریکا خواست. بعد از حماسه ۹ دی وقتی دشمن دید با چنین مردمی رو به رو است تصمیم گرفت که خود مردم را نشانه قرار دهد و به صراحت تحریم‌های فلج‌کننده را در دستور کار خود قرار داد.

غیر از این که از دید او، حضور دو میلیون نفر (حدود ۳ میلیون نیز گفته‌اند) در راه پیمائی، «فتنه» است امریکا با خرج کردن ۴۰۰ میلیون دلار به راه لنداخته است اما اجتماع سازمان یافته مفلوکی که به بیشترین برآوردها، ۸۰ هزار نفر در آن شرکت داده شده بودند، «حماسه ۹ دی» است، دروغ او، تناقضها در بردارد:

۱- تحریم‌های فلج‌کننده» امروز، همان «ورق پاره‌های» دیروز هستند. اگر این تحریمها فلج‌کننده هستند، آنچه را خامنه‌ای و احمدی‌نژاد و خود او، می‌گفتند، دروغ بوده‌اند. آنها چرا برای بی‌اثر کردن تحریمها، با تخریب اقتصاد ایران، فلج‌کننده‌اش کردند؟ طرفه این که او امروز می‌گوید: «ما باید همه توان‌مان را در عرصه اقتصادی به کار بندیم تا چشم طمع دشمن را از خود دور کنیم». تناقضهای سخن او آشکار است: خامنه‌ای و او می‌دانسته‌اند که «فتنه ۸۸» را دشمن ایجاد کرده‌است و باز می‌دانسته‌اند که اقتصاد کشور است که باید توانمند کرد، اما جانب احمدی‌نژاد را گرفته‌اند و اقتصاد کشور را ویران کرده‌اند. بدین‌قرار، «تحریمهای فلج‌کننده» تناقض دارد با ادعای دیروز (ورق پاره) و تناقض دارد با سیاست اقتصادی که «رهبر» تعیین می‌کند و حکومت اجرا می‌کند و آقای احمدی‌نژاد می‌گوید مجری «دستور رهبر» بوده‌است و تناقض دارد با راه‌کاری که او، امروز، پیشنهاد می‌کند. حل تناقض اول به این است که یا دیروز نیز می‌دانستند که «تحریمها فلج‌کننده است» و یا دیروز نادان بودند و نمی‌دانستند که تحریمها فلج‌کننده است. بر هر دو فرض، هم ولایت مطلقه فقیه باطل می‌شود و هم نادانی و یا خیلنت و بی‌کفایتی جبار و دستیاران او محرز می‌گردد. حل تناقض دوم به این است که سیاست اقتصادی را نه «رهبر» بر اصل «حفظ نظام اوجب واجبات است» که مردم صاحب حق حاکمیت، بروفق حقوق ملی و بر میزان عدالت اجتماعی، باید اتخاذ کنند و روش نه دستوری که باید تجربی، یعنی قابل اصلاح در جریان عمل باشد و حل تناقض سوم به این است که اقتصاد مصرف محور سازگار با استبداد ولایت مطلقه فقیه، جای خود را به اقتصاد تولید محور دمساز با ولایت جمهوری مردم بدهد.

۲- تناقض بازهم آشکارتر این که، به ادعای او، جنبش مردم "فتنه" بوده است و امریکا ۴۰۰ میلیون دلار خرج آن کرده است. این ادعا تناقض دارد با این واقعیت که رژیم سالانه افزون بر ۱۰۰ میلیارد دلار پول در اختیار داشته است و با وجود این، امریکا توانسته است با خرج ۴۰۰ میلیون دلار، مردم را بر او بشورانند. این بکنار، فرض کنیم «فتنه» ای روی داده است و رژیم ولایت فقیه در خطر افتاده است و در ۹ دی، مردم برخاسته اند و آن را از خطر رها کرده اند. بدین قرار، میان توانائی مردم و ناتوانی ولایت مطلقه فقیه، تناقضی بس آشکار وجود دارد: مردم توانا فاقد ولایت هستند و «فقیه» ناتوان واجد ولایت مطلقه! حل تناقض یا به این است که ولایت از آن جمهور مردم بگردد و مطلقه نیز نباشد و ترجمان حقوق شهروندی و حقوق ملی آنان هم باشد و یا به این است که آقای خامنه‌ای و دستیاران او دروغ می‌گویند و جنبش مردم را با سرکوبی بس خونین و سبانه سرکوب کرده اند. این نیز بدان معنی است که ولایت مطلقه فقیه بطور قاطع مردود و منفور مردم ایران است. این همه هياهو تبلیغاتی بدین خاطر نیست که آقای خامنه‌ای و دستیاران او، از آن می‌ترسند که مردم ایران حق خویش را بخواهند و از آن خود کنند؟

۳- و او روشی را بکار می‌برد که روش رژیم ولایت مطلقه فقیه از روز نخست بدین سو است: راست را دروغ کردن از راه وارونه کردن واقعیت. در بکاربردن این روش، به تناقض فاحش دروغ بعدی با ادعای پیشین خود نیز، اعتناء نمی‌کند. چنانکه، بهنگام «انتخابات»، بنی صدر می‌گفت: برای این که تحریم اقتصادی و تهدید به جنگ بی‌محل شود، ضرور است که مردم ایران، با تحریم وسیع انتخابات فرمایشی، به جهانیان بگویند هستند و خود را شهروند، بمعنای دارای حق شرکت در کشور داری و توانا به استقرار ولایت جمهور مردم می‌دانند. در برابر، خامنه‌ای و دستگاه تبلیغاتی او می‌گفتند: مردم به پای صندوقهای رأی بیایند تا نتوانند ایران را تحریم اقتصادی کنند و به جنگ تهدید نمایند. و اینک، سعید جلیلی و دیگر دستیاران خامنه‌ای می‌گویند: چون در ۹ دی، مردم ایران بیرون آمده‌اند، قدرتهای خارجی مردم را هدف گرفته و تحریمهای فلج کننده وضع کرده‌اند. تقصیر نیز با «فتنه گران» است! غیر از این تناقض آشکار ادعای امروز او و همانند هایش با توجیه پیشین، تناقض فاحش دیگری را نیز در بردارد: مجازاتها برای آنند که با اختیار، بی‌اختیار و تسلیم بگردد. مگر نه، این ایام، همه روز، غربی‌ها می‌گویند شدت تحریمها رژیم را ناگزیر کرده است به پای میز مذاکره بیاید؟ در کشوری که

رژیم ولایت مطلقه فقیه بر کار است و این «ولی» به مردم اعلان جنگ می دهد (در ۲۹ خرداد ۱۳۸۸) و آنها را سرکوب می کند و در ۹ دی، سرکوب مردم را جشن می گیرد، تحریم برای مجازات مردم، قابل توجه نیست. چنانکه تا ژانویه ۲۰۱۰، (دی ۸۸) بنا بر تحریم نبود. استدلال می شد که به جنبش مردم ایران زیان می رساند. آن ایام، در همه جای جهان، نام «ندا»، بمثابة نماد ایستادگی زن و جوان ایرانی بر حق، بر زبانها جاری و تصویر خفته در خون او، در برابر چشمها بود. کدام صاحب مقام می توانست زبان به سخن گفتن از تحریم بکشد؟

از آن زمان، تحریم قابل توجه گشت که استدلال این شد: رژیمی که مردم خود را سرکوب می کند، تنها از راه مجازاتهای شدید است که دست از برنامه تولید بمب اتمی بر می دارد. چون ایستادگان بر استقلال و آزادی و دیگر

حقوق ایرانیان برای افکار عمومی غرب توضیح می دادند تحریمها مردم ایران را از جنبش بازمی دارد، مقامات غرب مدعی می شدند که تحریمهایی را وضع می کنند که به مردم زیان نرسانند. و راست نگفتند. گستاخی در وارونه کردن و گفتن حقیقت را بین! کسانی که می گفتند تحریمها ورق پاره هستند، حالا تقصیر برقرار شدن آنها را به پای کسانی می نویسند که در محدوده رژیم عمل و به جای مطالبه حق شهروندی و حاکمیت خویش، به «رای من کو» بسنده می کردند.

بدین سان، رفع تناقض ما را از واقعیت آن سان که هست آگاه می کند: چون جنبش ادامه نیافت، مجازاتهای سخت قابل توجه و برقرار شدند و رژیم ولایت فقیه در موقعیت تسلیم یا جنگ قرار گرفت. تناقض سخن او بس آشکار است. چرا که از این بن بست، باجنگ نمی توان بیرون رفت. زیرا جنگ ایران را ناتوان تر و تسلیم را قطعی تر و هزینه آن را بسیار سنگین تر می کند. بنابراین، خامنه ای و روحانی چاره ای و راهی جز تسلیم ندارند. راهی که وجود دارد، استقرار ولایت جمهور مردم و شفاف گردانی همه فعالیتهای دولت برگزیده ملت است. پس، هرگاه جنبش مردم تا باز یافتن حقوق شهروندی ادامه می یافت، هم تجربه انقلاب ایران به هدف خویش که استقرار جمهوری شهروندان است، می رسید و هم مجازاتها برقرار نمی شدند و هم، در آسیائی که اینک برخاسته است، ایران زمین گیر نمی ماند. راست راه به جنبش برخاستن و بر حقوق ملی و حقوق شهروندی ایستادن، از رهگذر عمل به این حقوق، است.

شماره ۸۴۸ ۵ تا ۱۸ اسفند ۱۳۹۲

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از

ابوالحسن بنی صدر

روحانیت و فکرهای جمعی جبار

*پرسش اول در باره فقه:

با سلام خدمت آقای بنی صدر

اینجانب دانشجویی از ایران تا قبل از آشنایی با سایت انقلاب اسلامی در هجرت نگاهی بسیار منفی به شخص شما داشتم و شما را فردی ضد انقلاب اسلامی و ملی ایران در ۵۷، وطن فروش و خائن می دانستم اما اکنون با مطالعه سایت انقلاب اسلامی در هجرت و برخی از کتب شما چنین نظری را ندارم و با اقتدار و بدون ترس از عواقب بیان حق حتی به نام شما در محافل علمی و دینی دفاع می کنم. اگرچه بر برخی از ابعاد فکری شما انتقادات جدی دارم. اما مسئله ای که مرا به خود مشغول کرده است این است که می خواهم نظر شما را در باره فقه و فقاہت در اندیشه اسلامی و در مذهب شیعه بدانم. آیا اساسا شما چیزی به عنوان دانش فقه و فقه حقوق مدار نه تکلیف گرا را قبول دارید، فقهی که بر مدار و محوریت حقوق ذاتی انسانها بنا نهاده شده است و یا اینکه شما فقه و فقهات در اسلام را از اساس رد می کنید

با توجه به اینکه در تاریخ ایران مجتهدان و فقیهان آزاد اندیش و بزرگی مانند میرزای شیرازی بزرگ، علامه نائینی، آیت الله بروجردی، آیت الله مدرس، آیت الله سید نصرالله بنی صدر پدر علیم و فرزانه

شما، آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله شریعتمداری و آیت‌الله منتظری وجود داشتند که از فقه حقوقمدار، آزادی اندیشه و کرامت انسانی و استقلال ایران براساس اندیشه توحیدی دفاع کرده اند؟ با تشکر

• پاسخ پرسش اول:

۱- موضوع پرسش و پاسخ شخصیت‌هایی که پرسش کننده گرامی نامبرده است و شخصیت‌های والا قدر بسیار دیگر، نباید باشد. زیرا اصل این است که نباید حق را به شخص سنجید بلکه باید شخص را به حق سنجید. جا دارد این عیب را خاطر نشان کنم که در مقام تعریف یک شخصیت او را تا عرش بالا بردن و در مقام تکذیب او را به اسفل السافلین راندن، ناشی از این وارونه انگاری رابطه انسان با حق است. هرگاه بنا بر سنجیدن رابطه شخص با حق باشد، شخصیتها نزدیک به همان که هستند، شناسائی می‌شوند و نیازی هم به مقایسه و بکاربردن صفت تفضیلی «تر و ترین» پیدا نمی‌شود. بتازگی، متنی انتشار یافته است و در آن، درباره زنده یاد مهندس بازرگان و بنی‌صدر، صفت «ترین» بکار رفته است. غیر از این که تاریخ ایران شخصیت‌های بس والا قدر به خود دیده‌است، مقایسه میان آنان نه سزاوار و نه با سنجیدن شخص به حق خوانائی دارد.

بدین قرار، در یافتن پاسخ پرسش، مبنا حق است و نه شخص. هر چند شخصیت شخص نیز، در بخشی، مدیون اندیشه راهنمای او است. اما، در بخشی دیگر، ساخته محیط زندگی است. نقشی است که او پیدا می‌کند، بنوبه خود، پرورنده شخصیتش می‌شود. اندیشه راهنما بسی مهم است زیرا اگر بیان استقلال و آزادی باشد، رابطه‌ای که آدمی با محیط زندگی برقرار می‌کند و نقشی که می‌یابد، ترجمان قاعده «تغییر کن تا تغییر دهی» می‌گردد.

۲- هر گاه در مقام یافتن پاسخ، بنا را بر حق بگذاریم، ویژگی اول و بنیادی فقه و حوزه‌ها را دوگانگی حق و تکلیف و محور گشتن تکلیف می‌یابیم. از نظر فقه، هر تکلیف عمل به حقی نیست. غافل از این که تکلیفی که عمل به حقی نباشد، به ضرورت، عمل به حکم زور می‌شود و نفس عمل به حکم

زور، غفلت از خداوند است. این دوگانگی، حاصل شیوه زندگی نیز هست. توضیح این که هرگاه رابطه نظر با عمل قطع شود، یعنی اندیشه راهنمایی را آدمی بیاموزد اما عمل کردن بدان را تمرین نکند و عمل او بیانگر بیان قدرت باشد، طولی نمی کشد که عمل بیان قدرت بیانگر خود را جانشین اندیشه راهنمایی می کند که آدمی می پذیرد. چه بسیار کسان که، در نظر، موازنه عدمی را پذیرفته اند اما چون بن مایه عملهاشان، قدرت (= زور) است، در عقلهاشان، ثویت تک محوری جانشین موازنه عدمی شده است.

۱/۲. اما این دوگانگی و تقدم تکلیف بر حق بیانگر اصل راهنمایی است که ثویت است. بیانگر ثویت تک محوری، آن نوع از ثویت است که انکار صد در صد توحید است. اما ثویت تک محوری، اصل راهنمای فلسفه یونانی، افلاطونی و ارسطویی، است. بدین سان، مشکل حوزه ها یونان زدگی است. آشکارترین فرآورده این ثویت، ولایت فقیه از مطلقه و غیر مطلقه است. چرا که یک محور که فقیه باشد، فعال و محور دیگر که «عوام» باشند، فعل پذیر و مطیع انگاشته میشوند.

نتیجه رها کردن توحید و اصل راهنما کردن ثویت تک محوری، از خود بیگانه کردن اصول راهنمای دیگر نیز هست. انکار، اگر نه، غفلت از خودانگیختگی انسان (= استقلال و آزادی و دیگر حقوق) است. حاصل انکار و یا غفلت از خودانگیختگی انسان، از خود بیگانه کردن معانی اصول دیگر، پیامبری و امامت و عدالت و معاد گشته است. ایناست که انسان فعل پذیر و تسلیم جبر قدرت تقدیر ساز، فرآورده فقه گشته است. و آنها هم که عصیان می کنند، از جبر قدرت بیرون نمی روند، چرا که خویشتن را تجسم قدرت تقدیر ساز می انگارند و به آتش خشونت، هستی خود و دیگران را می سوزانند.

اما چرا فقه بیان قدرت، دینی بیگانه از بیان استقلال و آزادی و حقوقمندی هستی، گشته است
است؟ زیرا:

۲.۲. فلسفه توجیه‌گر احکام دینی که فقیه استخراج می‌کند فلسفه ارسطویی است و منطق صوری او روش کار فقیه است. اصل راهنما کردن ثنویت و بکار بردن منطق صوری آدمی را نه تنها از محتوا غافل می‌کند، بلکه ناگزیرش می‌کند تنها بخشی از صورت را ببیند که عقل را به خود محدود و مشغول می‌کند. فقیه نه اصول راهنمای دین را، آن سان که قرآن، تعریف می‌کند، می‌شناسد و نه به این مهم توجه دارد که امرهای واقع مستند قرآن، امرهای واقع مستمر هستند. و نه به فرعونیتی (= استبداد فراگیر) که قرآن نفی می‌کند، می‌پردازد و نه در قرآن حقوق انسان را می‌یابد و نه جامعه الگوئی که تشریح می‌کند و نه زبان آزادی را می‌شناسد که در قرآن بکار رفته است. از این رو،


۳/۲. در فقه، سخن از مجازاتها و حدود می‌شود بی‌آنکه اصول راهنمای قضاوت شناخته آید و دانسته باشد که قاضی - با صفاتی که باید داشته باشد - در قضاوت و تعیین مجازات، می‌باید از آن اصول پیروی کند. احکام دستگاه قضائی امروز ایران، مواردی که فقه نیز تصویب نمی‌کند بکنار، گویای جهل از اصول راهنمای قضاوتند. از خود بیگانه کردن دین در بیان قدرت بدانچه است که قواعد خشونت زدائی دیده نمی‌شوند و تا بخواهی احکام در باره کاربردهای خشونت «استخراج» می‌شوند: ۴/۲. بنابر این که فقه مجموعه‌ای از توجیه‌ها است و توجیه‌گری وقتی ناگزیر می‌شود که لندیشه راهنمای موضوع کار فقیه، بیان قدرت است، فقیه نمی‌تواند خود را از آن برهد، مگر به بیرون رفتن از فقه. شماری از فقیهان به یمن بیرون رفتن از فقه است که عقلهاشان خلایق خود را، کم یا بیش، بازجسته‌اند. طرفه این که آرای آنها صفت فقهی نجسته‌اند.

۵/۲. آشکارترین و وخامت‌بارترین فرآورده فقه، زور و خشونت را تنظیم‌کننده رابطه‌ها شناختن و گرداندن است: رابطه زن با شوهر و والدین با فرزند و رابطه «ولی‌امر» با «عوام» و رابطه مسلمان با غیر مسلمان و رابطه انسان با خود، و رابطه او با دین، رابطه انسان با اخلاق (الزامهای زورفرموده)، رابطه انسان با طبیعت، رابطه انسان با خدا (عبادت از ترس). در یک کلام، در دین اکراه نیست، جای خود

را به در دین جز اکراه نیست، سپرده‌است. علت نیز این است که اختیار، بکاربردن قدرت تعریف می‌شود و حق و تکلیف و مصلحت نیز به قدرت تعریف می‌گردند.

۶/۲. حاصل این است که مدار اندیشه و عمل مسلمانی که به فقه عمل می‌کند، مدار بسته‌ای است: مدار بسته انسان و خدا چرا که خداوند را قدرت (= زور) مطلق می‌داند و خود را بی‌زور. در حقیقت، توانایی نیز به قدرت تعریف می‌شود. از این رو، رابطه انسان با خداوند رابطه توانایی نسبی با توانایی مطلق نیست. رابطه بی‌زور با مطلقاً زورمند است. مدار بسته مصلحت و حق و حقیقت و تقدم و تفوق مصلحت بر حق، مدار بسته دیگری است. مدار بسته فاسد و افسد و دفاع افسد به فاسد، مدار بسته سومی است و... این است که کار فقه نه بازنگاه داشتن مدار عقل آدمی و تنظیم رابطه انسان با خدا که بستن این مدار و تنظیم رابطه او با قدرت است.

۳- هر گاه بنا بر پرداختن به بیان استقلال و آزادی باشد و بخواهد از بیگانه کردن دین در بیان قدرت بازایستد، بر حوزه‌ها است که به انقلاب تن در دهند:

۱/۳. ساخت بنیاد دین (روحانیت) را که در حال حاضر، محور آن قدرت است، بر اصل موازنه عدمی، تغییر دهد. به سخن دیگر، از خدمت قدرت استعفاء کند و به خدمت خدا درآید. هم‌زمان، رابطه خود با مردم را که به ناروا عوام کل الانعامشان می‌خولند، تغییر دهد. به سخن دیگر، کار خود را تذکار مداوم حقوق انسان به انسانها و فراخواندن انسانها با عمل به حقوق خویش و رعایت حقوق دیگری و دفاع متقابل از حقوق یکدیگر و خاطر نشان کردن مدار باز مادی  معنوی به آدمیان بگرداند.

۲/۳. قرآن را بیانگر اصول راهنمای دین و در بردارنده حقوق فردی و جمعی انسان بشناسد و مبنای تفقه بگرداند. در حال حاضر، قرآن به قول صاحب المیزان هم، مبنا نیست.

۳/۳. ثنویت را بمثابه اصل راهنما و منطوق صوری را بعنوان روش ترک گوید. موازنه عدمی را اصل راهنما کند و روش شناختی را بشناسد و بکاربرد که به فقیه امکان می‌دهد واقعیت را همان‌سان که هست بشناسد و حق را نیز به قدرت تعریف نکند و آن را به ویژگی‌هایش بشناسد. همواره یاد

داشته باشد که نیایش پیامبر (ص) این بود: خداوندا به من آن توانائی را ده که واقعیت را همان سان که هست بینم.

۴/۳. امرهای واقع مستمر را از رویدادهای ناپایدار تمیز دهد و، در تفقه، امرهای واقع مستمر را بکاربرد. با این سه تغییر، قرآن را بس شفاف می یابد و می تواند:

۵/۳. در هر مورد، (قضاوت، خشونت زدائی، امامت، جامعه برخوردار از جمهوری شهروندی، زبان آزادی، اخلاق) اصول راهنما و قواعد حاکم بر آن مورد را بیابد و با بیانی شفاف، در اختیار جامعه بگذارد.

۶/۳. از بند دوگانگی های حق و تکلیف، حق و مصلحت و مدارهای بسته بد و بدتر و فاسد افسد و... برهد و بداند که «امر دایر است بین»، تنها وقتی بنابر تنظیم رابطه انسان با قدرت می شود، بکار توجیه تن دادن به حکم زور می آید. و گرنه، در مدار باز و با وجود رابطه حق با حق، هیچ گاه آدمی مجبور نمی شود به یکی از دو جبر تن دهد. هر گاه اندیشه راهنما، بیان استقلال و آزادی باشد، انسان برخوردار از عقل مستقل و آزاد می داند که در مدار بسته بد و بدتر و فاسد و افسد، بحکم جبر قدرت، می یابد از بد به بدتر و از بدتر به بدترین گذر کرد و جز این، سرنوشتی نیست.

۷/۳. دین را روش حقوقمند زیستن انسان، بنابراین، برای انسان بشناسد و نه انسان را برای دین و بپذیرد که اصل رابطه انسان با خدا است. پس اختیار دین هر کس باید با خود او باشد. داوری با خداوند است. نه با بنیاد دینی. کار بنیاد دین تفتیش عقاید انسانها نیست تبلیغ دین بمثابه راه و روش، مستقل و آزاد، با خدا و در رابطه مستقیم با خدا زیستن است. و

۸/۳. باز بودن مدار واقعیت پیدا نمی کند مگر به رها شدن انسان از مدار بسته رابطه با قدرت. پس پرداختن به معنویت مهم تر کارها است. چرا که استقلال و آزادی انسان به رابطه او با نامتعین، دقیق بخواهی، با خدا، نیاز دارد. از این رو، ضرورت تر کارها بازیافتن مقام خلیفه اللهی است. نیاز به اصل و اندیشه راهنمایی است که به آدمی امکان دهند، از راه عمل به حقوق ذاتی و بکار انداختن همساز

استعدادها و فضل‌های خود، این مقام را بازجوید و در این مقام، «رسد به جائی که به جز خدا نبیند»، به سخن دیگر، استقلال و آزادی کامل خویش را بازجوید. پرداختن به این مهم کجا و سلاخی حیات کجا؟

۹/۳. ما در جامعه آرمانی که، در آن، رابطه‌ها، همه، رابطه‌های حق با حق باشند، نیستیم. در دموکراسی‌های کنونی هم، بنابر این که رابطه‌ها، بیشتر رابطه‌های قوا هستند و اصل بر کثرت منافع و آراء است، هر گاه فراخواندن به عدالت اجتماعی، به حقوق انسان و حقوق شهروندی و این واقعیت که «بنی آدم اعضای یک پیکرند» در کار نباشد، هر گاه وجدان اخلاقی هر انسان و جامعه غنی و حساس نباشد و هر گاه مدار بسته مادی  مادی، مدار زندگی بگردد، جامعه متلاشی می‌شود. بدین قرار، رشد بدون معنویت اگر هم ممکن باشد نه رشد انسان که رشد قدرت - در زمان ما، سرمایه سالاری - می‌شود و انسان را شئی می‌گرداند. از این رو بانیان دموکراسی، نقش دین را در حفظ دموکراسی از انحطاط و ممانعت جامعه از افتادن در کام مرگ، واجب شمرده‌اند. این کار بس بزرگ است که باید تصدی کرد. الا این که تصدی چنین کاری، دینی را می‌طلبد که بیان حق، بیان استقلال و آزادی انسان و گشاینده افق عقل او بروی هستی، خدا، باشد. در جامعه‌های برخوردار از دموکراسی بر اصل انتخاب، کلیسای ضد کرامت انسان و حقوق او و بیگانه از عدالت اجتماعی، اینک جانبدار کرامت و حقوق انسان و مروج عدالت اجتماعی شده است. با وجود این، دین را هنوز بیان استقلال و آزادی، بیان معنویت نگرانده و نتوانسته است راه و روش رشد انسان برخوردار از بعد معنوی را به انسان امروز پیشنهاد کند. در جامعه‌های اسلامی، روحانیت بمتابه بنیاد، بیان قدرتی را همچنان باز تولید می‌کند که هنوز خود را از تعریف افلاطونی و ارسطویی از عدالت رها نکرده و حقوق انسان را نمی‌شناسد و در بند این یا آن نوع «ولی امر»ی که بر «عوام» بسط ید دارد، مانده است. هنوز نپذیرفته است که نسبت دین به قدرت، نسبت پنبه به آتش است و باید که نه تنها بنیاد دینی (= روحانیت) که دین نیز از دولت مستقل باشد. و گرنه آمیزش این دو سبب فساد هر دو است. از مسئله‌هایی که در

دوران انقلاب از آقای خمینی، خواستم درباره آنها نظر شفاف اظهار کند و کرد اما به عهد وفا نکرد، دو مسئله مربوط به خطر استقرار فاشیسم دینی و یکی شدن دو بنیاد دین و دولت بود. از آن پس نیز، در باره جدائی بنیاد دین و بنیاد دولت، مرتب هشدار داده‌ام. در یکی از نخستین هشدارها، در مرداد ۱۳۵۸، خطاب به روحانیت نوشته‌ام (سر مقلله انقلاب اسلامی، ۱۸ مرداد ۱۳۵۸، زیر عنوان «جهاد سازندگی»):

«شما علمای دین بدانید که هر کس شما را به تصدی قدرت اداری می‌خواند، دلش با شما و اسلام نیست. می‌خواهند شما و دین شما را بی‌اعتبار سازند و بعنوان مانع، از سر راه مقاصد خویش بردارند. این دستگاه‌ها برای رهبری شاه تحت سلطه امریکا ساخته شده‌اند. شما وقتی می‌توانید این سازمانها را رهبری کنید که خود مهره‌ای در خور آنها بشوید. در مواضع خود بمانید. آن معنویت انقلاب آفرین را در جامعه، زنده نگاه دارید».

هشدار صادقانه و صمیمانه شنیده نشد و امروز، کلمه آیه‌الله خضونت گری معنی می‌دهد و بسیاری از دین‌داران دیروز دین ستیزان امروز شده‌اند. با این همه، پیش رفتن در بیراهه ادامه دارد. چون «روحانیت» در بیراهه است، نمی‌توان پیشنهاد کرد راه صد ساله را یک روزه طی کند، این تن دادن به انقلاب است که باید پیشنهاد کرد و پیشنهاد می‌کنم.

۱۰/۳. زبان قدرت همان نیست که زبان آزادی است. زبان قدرت زبان توجیه است و زبان آزادی زبان خلق است. پس زبانی که با دین بمثابه بیان استقلال و آزادی سازگار است، زبان آزادی است. کسی که کار خود را ترویج این بیان می‌کند، عقل مستقل و آزاد بایدش و زبانش زبان آزادی باید باشد. هر گاه چنین شد، چون توجیه نمی‌کند، خرافه نیز نمی‌سازد و با خرافه‌ها و عرف و عادت و رسمها که قدرت برقرار کرده و فکرها و جمع‌های جبار که دیرپا گشته‌اند، مرتب مبارزه می‌کند. او می‌داند که جامعه باز و تحول‌پذیر، نیاز به انسانهایی دارد رها از خرافه‌ها و عرف و عادت و رسمهای قدرت

فرموده و دیرپا. این انسانها، آینده را، تا بی‌نهایت، بروی خود باز می‌بینند و عقلهای مستقل و آزادشان، به یمن خلاقیت، در این فضای بی‌کران اوج می‌گیرند.

بدین‌قرار، ترک روشهایی که عقل قدرتمدار بکار می‌برد و تمرین روشهایی که عقل مستقل و آزاد بکار می‌برد و رها کردن خویش از زبان قدرت و از آن خود کردن زبان آزادی، کاری است که هر انسان بایدش کرد. اگر انسانهایی که کار خود را ترویج دین بمتابه بیان استقلال و آزادی می‌کنند و شیوه وارستگی بر می‌گزینند، باز گردان عقلا به فطرت که همان بازجستن خودانگیختگی است و تمرین زبان آزادی، سخت بکارشان می‌آید.

* پرسش دوم: در باره روش رهائی انسان از بند فکر جمعی جبار:

بنام خدای موسی و عیسی و محمد

جناب سید ابوالحسن بنی صدر. باسلام و درود

ازدیدگاه شما اسلام می‌بایست بیان استقلال و آزادی و حقوق انسان باشد اما درحوزه های علمیه ما چنین موضوعی مطرح نیست. قرآن درحاشیه است و مینا احادیث و روایات هستند و ازبحث

فکر جمعی جبار میان مدتی که ولایت فقیه است، ترجمان بیگانه شدن معنی ولایت در اختیار بکار بردن قدرت است. ولایت یعنی قدرتمداری، فرآورده اصالت قدرت و حاکمیت از آن قدرت است. و هر بار که برای یکدیگر تکلیف تعیین می‌کنیم، این قدرتمداری و در موضع حاکم نشستن و تعیین تکلیف کردن است که باز تولید می‌کنیم. جبر تعیین تکلیف و عمل کردن به تکلیف، بازگو کننده باور به فکر جمعی جباری است که اصالت قدرت و حاکمیت آن است.

● مدها، که کارشان جلوه گر کردن «سکس» است، ترجمان فکر جمعی جباری هستند که «الگوی زیبایی و جاذبه جنسی» است. این الگو خود نیز بیانگر فکر جمعی جبار دیرپائی است که فیلسوف فرانسوی، فوکو، «دیکتاتوری سکس» ش می‌خواند. این است که، بنوبه خود، هر مد سکسی الگوی سکس و دیکتاتوری سکس را باز تولید می‌کند.

● رابطه دو همسر و میان این دو با فرزند، بر محور قدرت، مثال دیگری از رابطه سه نوع فکر جمعی جبار است: فکر جمعی جبار دیرپا، مادونی زن و مافوقی مرد است که بازگو می کند مافوقی با قدرت و مادونی بی قدرت را. در شماری از خانواده‌ها، شیوه‌های رفتار این سه با یکدیگر، از مد روز پیروی می کند و در شماری دیگر، از «سنت». با وجود این، تنظیم رابطه روزانه (فکر جمعی جبار کوتاه مدت)، تابع آن فکر جمعی جباری است که رابطه میان مدت را راهبری می کند. و این فکر نیز تابع فکر جمعی جباری دیرپا است. چنانکه، اختیار دادن به همسر (زن) و فرزند، می تواند از مدل روز پیروی کند. پذیرفتن توزیع قدرت (= توزیع اختیار) فکر جمعی جبار میان مدتی است که قدرت را قابل تقسیم و توزیع می داند و این فکر جمعی جبار فرآورده فکر جمعی جبار دیرپائی است که تنظیم کننده رابطه‌ها را نه حقوق که قدرت می شناسد.

فکر جمعی جباری که قدرت را قابل تقسیم می داند، میان مدت است. نه تنها بدین خاطر که در دوران معاصر پدیدار گشته است، بلکه از این نظر که بگام عمل به این فکر، اگر نه در کوتاه مدت، در میان مدت معلوم می شود که قدرت قابل تقسیم و توزیع نیست و رابطه‌ها تغییر می کنند. بدین ترتیب که، باز، رفتاری که مد می شود، فکر جمعی جبار میان و دراز مدت را باز تولید می کند. بدین قرار، رها شدن از مجموعه‌ای که فکرهای جمعی جبار می سازند، نیازمند تمرین مداوم عمل به حق و جانشین کردن رابطه قدرت با قدرت، با رابطه حق با حق است.

شماره ۴۸۹ ۱۹ اسفند ۱۳۹۲ تا ۳ فروردین ۱۳۹۳

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از

ابوالحسن بنی صدر

چشم‌پوشی آزادانه از استقلال و آزادی!

در حالی در اوکراین، جنبش همگانی، با موفقیت، باز تجربه می‌شود که در ایران، نه تنها هدف جنبش همگانی که استقرار ولایت جمهور مردم بود، با ولایت مطلقه فقیه جانشین شده، بلکه سخن گفتن از جنبش همگانی نیز جرم گشته است. این امر که در جنبش همگانی همه عوامل موفقیت، از جمله، بدیل و اندیشه راهنمای سازگار با زیست در استقلال و آزادی و برنامه تغییر درخور وجود دارند و یا خیر، یک امر است و این امر که وقتی محل عمل بیرون از رژیم گشت و هدف برخورداری از حقوق شهروندی شد و مردمی به استقامت ایستادند و از هر سو، آنها را نترساندند و برایشان آیه یأس نخواندند، جنبش پیروز می‌شود، امری دیگر است. تجربه اوکراین، با وجود این که اکثریت ساکنان شرق کشور در جنبش شرکت نکردند و با وجود تقابل روسیه با اروپا و امریکا در اوکراین و با آن که گرایشهای راست و بسا افراطی، به بهانه خشونت رژیم یانوکویچ، خشونت در کار آوردند و با آن که در امریکا، آنها که به تعامل امریکا و روسیه معتقدند، عزل یانوکویچ و ... را کودتای محافظه کاران جدید می‌انگارند، جنبش همگانی و حتی المقدور غیر خشونت آمیز باقی ماند. ارتش اعلام بی‌طرفی کرد و نیروهای انتظامی جانب مردم را گرفتند. از این پس، استقرار جمهوری شهروندان، بستگی به وجود عواملی، نخست، استقلال و آزادی دارد که هرگاه وجود داشته باشند، این جمهوری برقرار می‌شود و گرنه، نه. در حال حاضر، روسها دست روی کریمه گذاشته‌اند و مخالفانش جانب غرب را گرفته‌اند. جنبش مردم اوکراین، هم‌اکنون، چهار درس بزرگ را می‌آموزد:

۱ - درس اول و همواره بیادداشتنی اینست: اندک غفلت از استقلال و آزادی، جنبش را گرفتار خفگی و بسا مرگ از خفگی می‌کند. یک جنبش وقتی موفق است که امکان هیچ مداخله‌ای را، به قدرت خارجی، ندهد. ود:

۴ - بدیل می‌باید نماد حقوق و استقلال و آزادی و جمهوری شهروندان باشد. رعایت نکردن این درسها، جنبش را، اگر نه در مرحله اول، در مرحله دوم، دچار شکست می‌کند.

و امام جمعه شیراز، اخلاق حق و حقیقت را با اخلاق مصلحت جانشین می‌کند و با استفاده از قیاس صوری، زبان فریب بکار می‌برد چنان که پنداری آدمی می‌تواند آزادانه از استقلال و آزادی خود چشم پوشد. سخنان حائری شیرازی، «امام جمعه» شیراز و عضو «مجلس خبرگان

رهبری»، موضوع پرسش شده‌اند و به شرح زیر پاسخ می‌جویند:

* آیا چشم پوشی آزادانه از استقلال و آزادی خود، شدنی است؟*

● به گزارش خبرگزاری مهر، محی الدین حائری شیرازی، عضو مجلس خبرگان رهبری و امام جمعه شیراز گفته‌است:

«اطاعت از ولی فقیه مانند اقتدا به امام جماعت است. همانگونه که آزادانه به امام جماعت اقتدا می‌کنید و همراه او به رکوع و سجده می‌روید، زمانیکه آزادانه اسلام را پذیرفتید، باید از ولی فقیه هم اطاعت کنید.

پرسشی هست که آیا تبعیت از ولی فقیه با آزادی مغایرت دارد یا نه؟ من می‌گویم شما با آزادی و آگاهی اسلام را قبول کرده‌اید، اسلام مثل اقتدای به امام جماعت یک باید و نبایدهایی دارد و آن زمان که شما اسلام را قبول کردید تمام این بایدها و نبایدها را قبول کردید که یکی از بایدها و نبایدهای اسلام ولایت است. اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم. اطاعت خداوند و رسول که منافاتی با آزادی ندارد. اطاعت از ولی امری هم که خودش مطیع خدا و رسول باشد منافات با آزادی ندارد. یزید ابن معاویه مطیع خدا و رسول نبود، بنابراین اطاعت او اطاعت خدا نیست. اما اگر ولی فقیه که اطاعت او اطاعت الله و اطاعت رسول است شما هم باید از او اطاعت کنید. اگر کسی آزادانه اسلام را قبول کرده است اجزای آن را هم باید آزادانه قبول کند. شما می‌توانید جزء را از کل جدا کنید؟»

«انتقاد (از رهبری) باید در جلسه خصوصی باشد و نه در ملاء عام. چون شما بابتی را باز می‌کنید و دیگر نمی‌توانید آن را ببندید. شما از کجا می‌دانید که در جلسه خصوصی بعضی‌ها داد و بیداد نمی‌کنند و مسائل حل و فصل نمی‌شود. در جلسات خصوصی بحث و گفتگو می‌کنند چرا که جامعه بدون مشورت اداره نمی‌شود. منتهی اینکه بهانه‌ای دست افراد دهیم که نظام سبک شود و ابهت خود را از دست دهد و دشمن سوء استفاده از این انتقادات کند باید دقیقاً حساب شده باشد.»

* نقد قول آقای حائری شیرازی از راه تناقض زدائی آن:

● نقد قول او درباره «نقد رهبری در جلسه خصوصی»:

۱ - حق اطلاع، حتی از حقوق انسان است. جامعه حق دارد بداند «منتخبان» او چگونه عمل می کنند. حق دارند «همه قولها را بشنوند و از بهترین آنها، پیروی کنند». نقد «رهبر»، بطور خصوصی، ناقض این حق، از حقوق انسان است. اخلاقی که آقای حائری توجیه گر روشی می کند که آن را نیکو می انگارد، اخلاق مصلحت و نه اخلاق حق و حقیقت است. فرصت را برای دادن توضیح جدید در باره رابطه مصلحت و حق مغتنم می شمارم:

۱.۱. مصلحت (انتقاد رهبر در جلسه خصوصی) ناقض حق اطلاع جمهور مردم و حق شرکت آنها در نقد، بنابراین، ناقض مجموعه حقوق یکایک و جمع ایرانیان، بعنوان انسان و شهروند است. و

۲/۱. این مصلحت در بیرون حق و حقیقت، سنجیده شده است. اما بیرون از حق و حقیقت، این قدرت است که مصلحت ناقض حقوق شهروندی ایرانیان را می سنجد و جانشین حقوق آنها می کند. بدین قرار،

۳/۱. مصلحتی که قدرت سنجیده است، ناقض حق و جانشین آن می شود. اما حق حقیقت است، پس مصلحتی که حق نیست، دروغ است. بدین سان، مصلحت همواره دروغی است که جانشین راست می شود. و

۴/۱. حق به بیانی تعلق دارد که بیان استقلال و آزادی است. پس مصلحت که دروغ است، نمی تواند به این بیان تعلق داشته باشد و لاجرم، فرآورده بیان قدرت است. روشن سخن این که وقتی اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی است، چون قدرت وجود و محل عمل ندارد، مصلحت را نمی توان سنجید و جانشین حق کرد. در برابر، وقتی بیان قدرت، اندیشه راهنما است، حق محل عمل نمی جوید و همواره مصلحت است که سنجیده میشود و به عمل درمی آید.

۵/۱. پس، ادعای آقای حائری شیرازی، تصدیق وجود بیان استقلال و آزادی است. چرا که حقوق وجود دارند و در بیانی تصدیق و برشمرده می شوند. اما او خود اعتراف می کند از این بیان پیروی

نمی‌کند، بلکه از بیان قدرت پیروی می‌کند. و هر کس دیگری که زور در کار می‌آورد و مصلحت را جانشین حق می‌کند، چون آقای حائری می‌داند که بیان استقلال و آزادی وجود دارد. زیرا می‌داند که حق وجود دارد. این از راه بندگی قدرت است که منکر وجود بیان استقلال و آزادی و یا از آن غافل می‌شود. در همان حال، که به این و یا آن شکل، به زور لباس حقیقت می‌پوشاند، از غفلت بدر می‌آید. لذا، در لحظه به لحظه زندگی خود گرفتار تناقض در پندار و گفتار و کردار است: لحظه ساختن مصلحت، لحظه ساختن یک رابطه قوا، لحظه انکار حق و بیان استقلال و آزادی، لحظه اعتراف به حق و بیان استقلال و آزادی است.

۶/۱. چون از بیان قدرت پیروی و مصلحت را جانشین حق و دروغ را جانشین راست می‌کند، معنائی را که انتقاد دارد و ترجمان فضیلت است، از خود بیگانه می‌گرداند و آن را موجب سبک شدن و از دست دادن ابهت می‌انگارد. چرا که انتقادی که موجب سبک شدن و از دست رفتن ابهت بگردد، ناقض انتقاد بمعنای تشخیص سره از ناسره و سره کردن ناسره است.

بدین قرار، مصلحتی که او می‌سازد، مردم و خود او و «رهبر» را نیز از انتقاد محروم می‌کند. راستی این است که ولایت مطلقه، بکاربردن زور را، از صبح تا شام، اجتناب ناپذیر می‌کند. اگر بنای او بر انتقاد بود، در می‌یافت که انتقاد بمعنای تشخیص سره از ناسره و ناسره را سره کردن، او را بر آن می‌داشت که جمهوری شهروندان (سره) را جانشین ولایت مطلقه فقیه (ناسره) کند.

● نقد قول او درباره ولایت فقیه:

۲- می‌گوید: «اطاعت از ولی فقیه مانند اقتدا به امام جماعت است». در این مقایسه، او قیاس صوری و همه فریب را بکار می‌برد: زیرا

۱/۲. در نماز، رابطه قدرتی وجود ندارد. پس قدرتی در وجود نمی‌آید. در نماز جماعت، شرکت کنندگان در کنار یکدیگر روبروی خدا، قرار می‌گیرند بی‌آنکه کسی بر دیگری اختیاری داشته باشد. پس نماز جماعت تمرین موازنه عدمی و رابطه نسبی با بی‌نهایت و تذکار استقلال و آزادی و تمرین بکار بردن این دو و همسوئی با یکدیگر است. امام جماعت نه اختیاری بر اقتدا کنندگان به خود دارد و نه باید جز با خدا رابطه برقرار کند. حال آنکه رابطه «ولی امر» با مردم، رابطه صاحب اختیار بر بی‌اختیار است. اختیاری که، جز بکار اعمال زور، نمی‌تواند بیاید. واقعی کردن

قیاس و رفع تناقض، ایجاب می کند:

۲.۲. که «ولی امر» همانند امام جماعت، فاقد هرگونه اختیار بر مردم باشد و کار او نه زور گفتن که بیان حقوق و فراخواندن مردم به عمل به حقوق خویش، از جمله حقوق شهروندی و اداره جامعه خویش از راه شرکت در شورا، بگردد. آنچه قرآن می گوید این است. بدین سان، بارف تعارض و واقعی کردن مقایسه، پوشش دروغ دریده و حقیقت نمایان می گردد.

۳/۲. که امام جماعت را اقتدا کنندگان به او بر می گزینند. هرگاه، بنا بر نص، «ولی امر» را هم مردم برگزینند و او کاری جز ابلاغ حقوق و فراخواندن مردم به عمل به حقوق نکند، نیازی هم به اختیار مطلق بر مردم پیدا نمی کند. شهروندان نیز، در عمل به حق، نیاز به زور ندارند. راستی این است که نیاز به نداشتن رابطه قوا دارند. حال اگر کسی بخواهد کار پیامبر را بکند، بر او جز ابلاغ حقوق نیست. اعتراف آقای حائری شیرازی را بازهم شفاف تر می یابیم وقتی در جمله دیگر او تأمل می کنیم:

۴/۲. او می گوید: «یزید ابن معاویه مطیع خدا و رسول نبود، بنابراین اطاعت او اطاعت خدا نیست». اما یزید جز قائل شدن به ولایت مطلقه برای خود و بکار بردن زور چه می کرد؟ برای این که یزید ولی امری پیرو خدا و رسول بگردد، آیا کاری جز سلب اختیار بکار بردن قدرت (= زور) و بازگرداندنش به کسی که منتخب مردم است و مردم را از حقوق خویش آگاه می کند و آنها را به عمل به حقوق می خواند، میتوان کرد؟ تفاوت خامنه ای با یزید، چیست؟ هیچ یک انتخابی نیستند. هیچ یک خود را در برابر مردم مسئول نمی دانند. هیچ یک قابل انتقاد در علن نیستند. هردو «فصل الخطاب» هستند. هردو ولایت مطلقه دارند و از آن جا که فراخواندن به حق و عمل کردن به حق نیاز به قدرت ندارد، پس ولایت مطلقه کاربردی جز بکار بردن زور ندارد و هردو زور بکار می برند. لذا، هیچ یک خشونت زدا نیستند و هردو خشونت گسترند. هردو ویرانی بر ویرانی و مرگ بر مرگ می افزایند.

هرگاه وضعیتی که ایرانیان درآیند، نبود، هنوز تجربه های بی شمار در جامعه ها، بر ایرانیان معلوم می کردند که قدرت یک نوع بیشتر ندارد و آن بد است. زیرا فرآورده رابطه قوا و تخریب است. پس آقای حائری نمی تواند برای حل تناقض، به فرق قدرت صالح با قدرت طالح متوسل

بگردد.

۳- حال که دانستیم، با رفع تناقض، کار «ولی امر»، در سپهر حق، قدرت و خشونت زدائی، از رهگذر فراخواندن به حقوق و عمل کردن به آنها می‌شود، از راه فایده تکرار، تکرار کنیم که ۱/۳. پیش از گرفتن تصمیم بر کاری، آن کار وجود ذهنی نیز ندارد. پس از گرفتن تصمیم، امر بوجود می‌آید اما این وجود ذهنی است. آنچه پیش از تصمیم وجود دارد، حقوق هستند. بدین خاطر که هستی‌مندند. اما این حقوق را هر موجود زنده‌ای دارد و خود باید به آن عمل کند. موجود زنده‌ای که انسان است، هرگاه از استقلال و آزادی خود غافل نشود، زندگی را عمل به حقوق خویش می‌کند. بدین قرار، اختیار عمل کردن به حقوق از آن هر کس است و قابل انتقال به دیگری نیست. به سخن دیگر، در سپهر حقوق، ولایت کسی بر دیگری، ناشدنی است. شدنی تنها یک کار و آن، تبلیغ حقوق و هشدار و انذار نسبت به پی‌آمدهای عمل نکردن به حقوق است. ۲/۳. اموری که با گرفتن تصمیم، وجود ذهنی پیدا می‌کنند و با به اجرا گذاشتن تصمیم، وجود ذهنی، وجود عینی می‌گردند، اگر تصمیم را جمهور مردم در استقلال و آزادی بگیرند. جمهوری، جمهوری شهروندان است و اگر تصمیم را یک تن، به جای تمامی مردم، بگیرد، استبداد فراگیر است و ناشدنی. ناشدنی بدین خاطر که هریک از اعضای جامعه فعالیت‌های حیاتی خود را دارد، هر گروه اجتماعی فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی خود را دارد و تمامی جامعه نیز این فعالیتها را دارد. چگونه ممکن است یک تن جانشین یکایک مردم و گروه‌های مردم و جمهور مردم بگردد؟ افزون بر این، برجان و ناموس و مال یکایک مردم و جمهور مردم نیز، بسط ید داشته باشد؟ چون ممکن نیست، پس ولایت مطلق بر مردم جز استبداد فراگیر و جز فرعونیت نمی‌شود. اگر ولایت فقیه چنین استبداد ویرانگری گشت، چون جز این ممکن نبود.

بدین قرار، پیش از تصمیم، امری وجود ندارد. وجود عینی به جای خود، وجود ذهنی نیز ندارد. پس، در مرحله اجرا است که «ولی امر» محل عمل پیدا می‌کند. بنا بر نص، تصمیم را جمهور مردم می‌گیرند (امرهم شوری بینهم) و، در مرحله اجرا، «ولی امر» را هم مردم بر می‌گزینند (منکم). تصمیم گیرندگان می‌توانند از راه مشارکت با یکدیگر، خود تصمیم را اجرا کنند و نیز می‌توانند

کس یا کسانی را انتخاب کنند و او و یا آنها این تصمیم را اجرا کند و یا نکنند. بدین سان، باز بنا بر نص، ولایت فقیه محل عمل پیدا نمی کند.

روشن است که در دموکراسیهای موجود، منتخبان مردم تصمیم می گیرند. الا این که، نامزدها برنامه های خود را به مردم پیشنهاد می کنند و اکثریت تصمیم می گیرد کدام برنامه اجرا شود. از این رو، دموکراسی ها مرتب موضوع نقد هستند و راه و روشهایی برای استقرار ولایت جمهور مردم و صیر به جمهوری شهروندان پیشنهاد می شوند.

و باز روشن است که در دموکراسیهای موجود نیز، حقوق انسان و حقوق شهروندی او و حقوق ملی، از قلمرو حاکمیت مردم و منتخبان آنها بیرون هستند. این حقوق اصول قانون اساسی را تشکیل می دهند و قوانین عادی می باید منطبق بر آنها باشند. به سخن دیگر، ولایت بر حقوق ذاتی، بی معنی است مگر با حاکم کردن قدرت (زور) برحق. باز بهمان نتیجه می رسیم: ولایت فقیه مطلقه ولایت زور مطلق، ناممکن و انکار خدا است.

● نقد قول آقای حائری در باره انتخاب آزادانه چشم پوشی از آزادی!:

او می گوید: «من می گویم شما با آزادی و آگاهی اسلام را قبول کرده اید، اسلام مثل اقتدای به امام جماعت یک بایدها و نبایدهایی دارد و آن زمان که شما اسلام را قبول کردید تمام این بایدها و نبایدها را قبول کردید که یکی از بایدها و نبایدهای اسلام ولایت است».

۴ - بکاربرنده منطق صوری، از اعترافی که می کند غافل می شود. چنان که آقای حائری غافل می شود که ولایتی که او در سر دارد و بر مردم ایران تحمیل شده است، جز قدرت بر مردم نیست. طرفه این که می پندارد با «آزادی و آگاهی» آدمی می پذیرد که از آزادی خود محروم شود! غافل از این که

۱/۴. استقلال و آزادی دو حق از حقوق ذاتی هستند. آدمی تنها می تواند از آنها غافل بگردد. تنها زورباوران گمان می برند استقلال و آزادی دادنی و گرفتنی هستند و آدمی با قبول دینی، آن را از دست می دهد. زورپرستهای از خود بیگانه نیز، استقلال و آزادی را دارند و بمحض به

خودآمدن و رهاکردن خویش از زورپرستی، استقلال و آزادی خویش را باز می‌جویند. بدین خاطر است که قدرت همواره ناپایدار است. و استقلال و آزادی همواره پایدار هستند. قدرت، استقلال و آزادی و هیچ حقی را نمی‌تواند از میان ببرد و در عوض، بمحض بدرآمدن آدمی از غفلت و عمل به حق، قدرت از میان می‌رود. و

۲/۴. باز تکرار کنیم که روش علم، آموختن علم است. روش.

استقلال و آزادی، عمل مستقل و آزاد است. روش حق، عمل به حق است. روش قدرت، قدرت یا بکاربردن زور است. پس، هرگاه عمل آزادانه باشد، هدف نیز آزادی می‌شود و ممکن نیست آدمی آزادانه قدرت، آنهم قدرت دیگری بر خود بپذیرد. آزادانه نمی‌توان تحت قدرت دیگری رفت چه رسد به ولایت مطلقه یکی بر همه. به سخن دیگر، برای تن دادن به ولایت فقیه، ناگزیر، باید از استقلال و آزادی خود غافل و به حکم زور گردن نهاد. بدین سان، حل تناقض به این است که در دین لااگره، «باید»ی که ولایت فقیه، از مطلق و غیر مطلق، است، نباید باشد و در حقیقت، نیست

اما چرا آقای حائری تناقضی چنین آشکار را نمی‌بیند؟ زیرا عقل او قدرت محور است. قدرت قلمرو عقل او را به خود محدود کرده است و او جز قدرت را نمی‌تواند ببیند. و گرنه، آسان می‌فهمید که هرگاه دین «دین حق» باشد، «باید»ها همه حق‌ها و نبایدها، همه، نبایدها (زورها) می‌شوند. آسان می‌فهمید که زور ضد حق است و دین حق باید روش زورزدائی باشد و نه مجبور کردن گروندگان به چشم پوشی «آزادانه» از استقلال و آزادی خود و تن دادن به ولایت زور، آنهم از نوع مطلق آن. ستمی که بر مردم روا می‌رود را بنگر! در شهر حافظ و سعدی و ملاصدرا، آقای حائری امام جمعه است. چه ستمی بر شهر اندیشه و ادب!

دورانهائی بوده‌اند که سلطنت استبدادی سختگیر نبوده است. ایران دوران‌هائی را نیز به خود دیده است که در آنها، استبداد آزادی در قلمرو علم و اندیشه را تا حدودی روا می‌دیده است. در دورانهائی که استبداد از مرامی مشروعیت اخذ می‌کرده و خود را در خدمت آن مرام می‌شمرده، از جمله در دوران پهلویها که مرام دولت «تجدد و ترقی» بود و در دوران

ولایت فقیه که اینک برقرار است و ایران را رنجور می‌کند، مردم و اهل دانش، محیط علم را قلمرو خویش می‌گردانند و دولت را نامحرم می‌خوانند و به این قلمرو راه نمی‌دهند اما دولت جبار بهر قیمت می‌خواهد تصرفش کند. چرا نتوان استقامت کرد و روش دیرین را بازهم بکاربرد؟ می‌شود، الا این که واواک و بسیج و... در این قلمرو نفوذ کرده‌اند. نه تنها مدارس ابتدائی و متوسطه و دانشگاه‌ها بلکه حوزه‌های دینی نیز دیگر استقلال پیشین را ندارند. دستگاه ولایت فقیه حوزه‌ها را نیز تحت مهار دولت جبار و دستگاه‌های سرکوب آن درآورده‌اند. در چنین وضعیتی، چه می‌توان و باید کرد؟:

۱- در دوران شاه سابق نیز، ساواکیها در دانشگاهها حضور داشتند. دستگاه اداری دانشگاهها هم در مهار استبدادیان بود. باوجود این، دانشگاهها غنی سازی وجدان علمی و بدان، غنی سازی وجدان همگانی جامعه را برعهده داشتند. در هر چهار بعد واقعیت اجتماعی، بعدها سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، هم از راه نقد و هم از راه پیشنهاد، در غنای وجدان علمی می‌کوشیدند. نقد علمی را بسیار مشکل می‌توان سانسور کرد. بدین سان، نه خاموشی و بازنشستگی منفعلانه که افزودن بر کار علمی ضرور است. سخن حق را از زبان علم و با زبان علم بهتر می‌توان گفت و نوشت و چنین گفته و نوشته‌ای را مشکل تر می‌توان سانسور کرد.

۲- درس معلم باید زمزمه محبت باشد تا که هم در سطح مدارس ابتدائی و متوسطه و هم در سطح دانشگاه، معلم و دانش آموز و استاد و دانشجو، به یمن دوستی و توحید مساعی، در حلقه آتشی که رژیم ایجاد کرده است، بتوانند محیط مستقل و آزاد علمی را پدید آورند. هم سطح علمی این مؤسسه‌ها را بالا ببرند و هم وجدانهای علمی و همگانی جامعه را غنی کنند و سطح دانش جامعه را بالا ببرند.

۳- حق و مسئولیت اظهار علم ایجاب می‌کند که وجود استبداد دست‌آویز خودسانسوری نگردد. ابتکار روشی که با آغاز برقراری سانسورها توسط ملاتاریا، «رادپو بازار» خوانده شد، از ابتکارهای ایرانیان است. هرگاه هر ایرانی بخواهد به حق اطلاع یافتن و اطلاع دادن عمل کند، خود را هم بکاربرنده و هم وسیله ارتباط جمعی تلقی خواهد کرد و با استفاده از

شیوه «دهان به گوش»، وظیفه اظهار حقیقت را برعهده خواهد گرفت. در استبدادهای فراگیر هیتلری و استالینی و نیز در فاشیسم ایتالیا و فرانکیسم اسپانیا، روشی تجربه شد که می تواند بکار اندیشمندان و استادان و معلمان و نویسندگان و روزنامه نگاران و... بیاید: برانگیختن میل به اندیشیدن در نوشته و یا گفته، بنابراین، حس انتقاد، بخصوص نزد جوانان. این دست آورد ارزشمند تجربه را برای شکستن حصار سانسور، بکار برد. از آنجا که یکی از هدفهای سانسورها که برقرار می شوند، خود دادن مردم به سخن و نوشته ساده، بمتابه کالای مصرفی است و از آنجا که مردم، اغلب جوانان، به شنیدن و خواندن متنهای ساده که نیازمند تأمل نباشند و عقل آنها را به چون و چرا برنیانگیزد، خو می کنند، نوعی از سانسور پدید می آید که جامعه را بی حس و بی تفاوت می کند و آن، گریز از هر نوشته و گفته ای است که خواننده و شنونده را به اندیشیدن و چون و چرا کردن برانگیزد. برای غلبه بر این سانسور بس خطرناک، بر نوشتن و گفتن این گونه نوشته ها و گفته ها باید اصرار ورزید. بتدریج، گرمی اینگونه نوشته ها و گفته ها یخ چنین سانسوری را آب می کند و به جامعه امکان می دهد از بی تفاوتی فلج کننده رها شود.

برای این که این روش قرین موفقیت گردد، کارسازترین روش، نوشته و گفته ای است که خواننده و شنونده را پیشاروی یک وضعیت قرار می دهد. یادآور می شود که کار اطلاع جستن و آن را انتشار دادن و کار تحلیل و تفسیر اطلاع و کار یافتن امرهای واقع به ترتیبی که در رابطه بایکدیگر، وضعیتی را گزارش کنند، سه کاری هستند که می باید تصدی شوند تا که وجدان علمی و سپس وجدان همگانی غنی جویند و اعضای جامعه ملی استعداد ارزیابی و انتقاد خویش را بازیابند و دریابند که هر تغییردانی در گرو تغییر کردن خود آنها است.

بدین قرار، می توان از قلمروهائی که هنوز سانسور زده نگشته اند، در بیان حقیقت سود جست. اما هنر بمعنای ممکن کردن ناممکن، استفاده از قلمروهای سانسورزده است برای برانگیختن انسانها به تأمل و زنده و فعال کردن حس انتقاد، هم در مردم و هم در خدمتگزاران استبداد. مسائلی که در جامعه امروز ساخته و بریکدیگر افزوده می شوند،

سرزمین ایران که دارد بیابان می‌گردد، فرصتهایی که دارند سوزانده می‌شوند و استعدادهایی که از ایران می‌روند و از نقش بزرگ خود در ساختن ایران و شرکت در مسابقه رشد که اینک آسیای بیدار شده در آن است محروم می‌شوند، جوانان آینده‌سازی که خویشتن را بی‌آینده می‌بینند، زنانی که فاقد منزلت هستند، کارگرانی که بیکار می‌شوند و یا برغم استثمار شدن، ماهها دستمزد دریافت نمی‌کنند و دانش و فنی که شتابان رشد می‌کنند، ثروتهای ملی که به غارت می‌روند و... موضوع‌هایی هستند برای فراوان وضعیت‌سنجی‌ها و قراردادان مردم کشور پیشاروی وضعیت‌ها تا که روی به تأمل و انتقاد آورند.

تجربه وضعیتی را سنجدیدن و به نوشته و گفته در آوردن، تجربه‌ای است که در دوران شاه و سپس در استبداد کنونی، خود انجام داده‌ام و می‌دانم موفقیت‌آمیزترین کار، کاری است که خوانندگان و شوندگان را بر آن بدارد که نوشته یا گفته را از آن خود بدانند و خود در انتشار آن شرکت کنند.

۴ - معلم گرامی که چون نمی‌تواند آزادانه سخن بگوید، چاره را در استعفاء و یا بازنشستگی می‌بیند و همه معلمانی که در موقعیت و وضعیت او هستند، نباید از یاد ببرند که چاره‌های دیگر، بسا ساده، وجود دارند. از آن جمله است انتقال دانسته خود به کسانی که در خارج از حصار سانسور، توان اظهار آن را دارند. و تشویق دانش‌آموزان به تأمل در باره وضعیتی که وضعیت تحصیل و زندگی خود آنها است و...

۵ - در «روزنامه نگاری و روزنامه نگار» کارها که باید کرد را فهرست کرده‌ام. این کار را بر آن کارها و آن کارها را بر این کارها باید افزود.

اما کارسازترین روش که تجربه دیگری است که خود کرده‌ام، این تجربه است: هرآنچه جبار و دستیاران او و دستگاه تبلیغاتی می‌گویند، بنابراین که دروغ خالی از تناقض نمی‌توان ساخت، به یمن تناقض زدائی، حقیقت می‌گردند. بنابراین، هرگاه آنها که غنی گرداندن وجدان علمی را برعهده دارند و بنابراین که دانش دارند، مسئول اظهار آند، بر آن شونند که، روش تناقض‌یابی و تناقض زدائی از دروغ را به دانش‌آموزان و دانشجویان بیاموزند، حصار سانسور را برای همیشه، فروریخته‌اند.
